

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول (۱۳۸۵/۱۱/۲۵)

بحث این جلسه در رابطه با هدایت است. هدایت به یک اعتبار کلی، تقسیم می‌شود به هدایت درونی و هدایت بیرونی.

هدایت درونی که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد، از یک طرف هدایتی است عقلی و از طرفی هدایتی است فطری.

هدایت درونی: هدایت عقلی و هدایت فطری که از درون انسان است، از یک طرف نیروی عقل و از یک طرف نیروی فطرت. در رابطه با هدایت عقلی آمده است «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتِينَ»؛ خداوند دو گونه حجت بر مردم دارد «حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ»؛ یکی حجت ظاهری و آشکار و یکی حجت درونی «فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَائِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»؛ اما حجت ظاهری انبیاء و امامان علیهم السلام هستند «وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»؛ اما حجت‌های باطنی عقل‌ها هستند. یکی هم فطرت هست که ان‌شاءالله اشاره خواهیم کرد.

هدایت بیرونی که بر دو نوع است: ۱- هدایت تکوینی: که در واقع هدایت کردن همه مخلوقات، به مراحل کمال در خلقت است. مثلاً درخت از ابتدای جوانه زدن و رشد کردن تا آن وقتی که به صورت درخت کاملی تبدیل می‌شود این هدایت تکوینی است یا انسان از بدو خلقتش تا وقتی که انسان کاملی

می‌شود این هدایت تکوینی است، همه موجودات مشمول این هدایت هستند. یکی هم هدایت تشریحی است (هدایتی که خداوند به واسطه پیامبران برای بشر می‌فرستد).

بحث را متمرکز می‌کنیم روی آیه شریفه «هُدًى لِّلصَّٰرِطِ الْمُسْتَقِيمِ»^۱ بعد آیاتی از قرآن کریم که در این راستا هستند را مورد بحث قرار می‌دهیم. در قرآن کریم همین هدایتی که در عالم انسانی و عالم تشریح مطرح است به دو صورت مشاهده می‌شود یکی هدایت به معنای نشان دادن مقصود است و یکی هدایت به معنای رساندن به مقصود، ما در قرآن کریم هر دو نوع هدایت را می‌بینیم. «لَا تُهْدَىٰ مَنْ أَحَبَّ...»^۲؛ تو هر که را دوست داشته باشی نمی‌توانی هدایت کنی. این خطاب به پیامبر است آیا پیامبر هدایت نمی‌کند؟ این هدایتی که پیامبر از طرف خدا آورده مگر هدایت نیست؟ مگر همین هدایت به ابوجهل هم عرضه نشد؟ مگر پیامبر اسلام از طرف خدا آدرس بهشت را حتی به ابوجهل و ابولهب هم نداد؟ «...وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۳؛ اما خدا هر کس را بخواهد هدایت می‌کند. این هدایت به معنای رساندن به مقصد است، اگر بخواهیم روی مثالی پیاده کنیم این گونه می‌گوییم که، رهگذری را که از ما

۱- حمد آیه ۶

۲- قصص آیه ۵۶

۳- همان

سؤال می کند مثلاً میدان شهید بهشتی کجاست؟ یا به او آدرس می دهیم، یا می گوئیم من دارم می روم همان جا سوار شو برویم، هر دو، هدایت است اما اول آدرس دادن است و دوم رساندن، طبیعتاً شخصی که دنبال مقصد هست اگر در نظر ما عزیزتر و شریفتر و مورد اعتمادتر باشد، خودمان او را می رسانیم، اما اگر این خصوصیات را نداشت، تنها آدرس را به او می دهیم.

خداوند هم دو جور هدایت می کند یک وقت هست که فرعون را هم هدایت می کند. از زبان حضرت موسی (ع) می فرماید: «وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ»؛ «أَهْدِيكَ اینجا یعنی چه؟ یعنی من آدرس خدا را به تو می دهم، آدرس سعادت را به تو می دهم، این نوع هدایت شامل همه انسانها می شود اما یک نوع هدایت دیگر هست که به معنای رساندن به مقصود است یا مساعدت و کمک کردن، اضافه بر آدرس دادن. (این که قرآن می فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»؛ هدایت وظیفه‌ای است بر عهده ما. یعنی در واقع حق بندگان است بر ما که ما آن ها را هدایت کنیم، حق عمومی است، خداوند حتی فرعون را هم مشمول این نوع لطف قرار می دهد «وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ» خطابی است به حضرت موسی (ع) که برو و به فرعون این حرف را بزن.) اما هدایت فراتر از این و به معنای مساعدت کردن یا رساندن به مقصد این حق همه نیست، هر

هدایت تشریحی بر دو نوع است:
 ۱- نشان دادن مسیر نجات که شامل همه انسانها می شود.
 ۲- رساندن به مقصود که هر چه اعمال صالح انسانها بیشتر باشد، هدایت از نوع دوم بیشتر شامل حال آنها می شود.

۱- نازعات آیه ۱۹

۲- لیل آیه ۱۲

چه عمل صالح‌تر و هر چه قدرشناسی در ازای نعمت خدا، بیشتر باشد، این هدایت سهمش بیشتر است. یک وقتی هست که می‌گویند من تا چهارراه اولی تو را می‌رسانم این یک مقدار مساعدت است، یک وقتی می‌گویند من تو را تا خود مقصد می‌رسانم این مساعدت بیشتری است، یک وقت می‌گویند من نمی‌توانم شما را برسانم مبلغی به شما می‌دهم به عنوان کرایه راه تا به مقصد برسید، این باز یک مساعدتی است. در سوره دهر می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُورًا»؛ ما انسان را هدایت می‌کنیم (راه را به او نشان می‌دهیم) خواه موجودی شاکر باشد خواه موجودی ناسپاس. (ترجمه علامه طباطبایی^۱) از آیه. در واقع این نوع هدایت از نوع آدرس دادن است، به قرینه این که می‌فرماید ما هدایت را برای همه انسان‌ها قرار دادیم خواه شاکر باشد، خواه ناسپاس؛ یعنی آدرس را به همه می‌دهیم اما آن‌جا که می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ...»؛ تو نمی‌توانی هدایت کنی هر کس را که دوست داری. به قرینه تو نمی‌توانی، مراد، هدایت به معنای رساندن به مقصود است؛ یعنی تو نمی‌توانی هر کس را دوست داری، دلش را متغیر کنی، باز در سوره شوری می‌فرماید: «...إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۲ در سوره قصص می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ...»؛ تو نمی‌توانی هدایت کنی، خدا هدایت می‌کند. و در این آیه سوره

۱- انسان آیه ۳

۲- شوری آیه ۵۲

شوری می‌فرماید: «إِنَّكَ لَتَهْدِي...»؛ تو هم هدایت می‌کنی. آن هدایت به معنای رساندن به مقصد است و این هدایت به معنای آدرس دادن است و پیامبر آدرس می‌دهد.

گفتیم که هدایت یا درونی است یا بیرونی. هدایت درونی، عقل است و فطرت و هدایت بیرونی، تکوین است و تشریح و برای هر کدام هم توضیح دادیم. اما این هدایتی که رساندن به مقصد بود، جزء کدام هدایت است؟ جزء هیچ کدام نیست؛ یعنی در واقع باید بگوییم این تقسیم یک تقسیم ناقص است، در یک تقسیم صحیح باید بگوییم: هدایت بیرونی سه قسم است، هدایت تکوینی که شکل دادن به موجودیت موجودات است در عالم خلقت، مثل کامل شدن انسان، درخت و کامل شدن سایر اشیاء و هدایت تشریحی که همین احکام دین و شریعت است و هدایت تشویقی که من چند نمونه از این هدایت را ذکر می‌کنم: «...إِنَّهُمْ قَتِيلَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى»؛ اصحاب کهف جوانانی بودند که به خدای خود ایمان آوردند ما هم یک ایمان اضافه به آن‌ها دادیم. این ایمان اضافه در پاسخ ایمان اولی بود. من بعداً در مباحث جبر و اختیار و هدایت و اضلال ذیل همین مطلب عرض خواهم کرد که هر پذیرش هدایتی، یک پاداش دارد، اگر خدا راهی را به بنده‌ای نشان داد و بنده آن راه را طی کرد و آن کار را انجام داد، یک هدایت

هدایت درونی، عقل
است و فطرت و
هدایت بیرونی،
تکوین است و
تشریح که باید شق
سومی هم بر آن
افزود و آن هدایت
تشریحی است.

اضافه هم به او می‌دهد، «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا...»^۱؛ آنهایی که هدایت را پذیرفتند، «زَادَهُمْ هُدًى...»^۲؛ خدا هم یک هدایت دیگری به آنها می‌دهد. این هدایت دوم، همان رساندن به مقصد است و آن هدایت اول آدرس دادن خدا است.

بنده صالح و شایسته که دنبال حق است، همین که پا را گذاشت داخل جاده، خدا هم مساعدت برای او می‌فرستد، خرجی راه را به او می‌دهد و همسفر خوب هم برای او می‌فرستد، یک وقت می‌بیند پشت سر هم مساعدت آمد «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»؛ آنهایی که هدایت را پذیرفتند خدا بر هدایت آنها می‌افزاید. این افزایش دوم پاداش است، علامه در تفسیر آیه چهارم از سوره بقره به این معنا تصریح کردند که بعضی از هدایت‌ها، پاداش پذیرش هدایت است و هر پذیرش هدایتی، پاداش دارد، مثال اول در مورد اصحاب کهف بود قرآن می‌فرماید: چون هدایت را پذیرفتند ما هدایتشان را افزون کردیم، در سوره بقره می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^۳؛ در این کتاب تردیدی نیست هدایتی است برای پرهیزگاران. بعد توضیح می‌دهد: آنهایی که ایمان به غیب دارند، نماز به پا می‌دارند و اموال خود را انفاق

بنده صالح همین که
قدم در مسیر
بندگی گذارد،
خداوند او را
مساعدت می‌کند.

۱- محمد آیه ۱۷

۲- همان

۳- بقره آیه ۲

می‌کنند بعد می‌فرماید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ...»!؛ اینها بر یک هدایتی هستند از سوی خدا. شما خوب دقت کنید و متمرکز شوید روی آیه ببینید چه چیز را می‌خواهد بگوید؟ آیا وقتی می‌گوید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ» یک نوع ویژگی و اختصاص و خصوصی بودن در آن احساس نمی‌کنید؟ به نظر شما این هدایت به همهٔ مردم می‌رسد یا مخصوص این‌هاست؟ کدامش را از ظاهر آیه می‌فهمید؟ قطعاً یک نوع ویژگی را می‌فهمید، در ظاهر قرآن چیزی پیدا نیست ولی وقتی خوب در آیه دقیق شوید از اشارات آیه متوجه می‌شوید «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ» اینها، با این ویژگی‌ها، یک هدایتی از طرف خدا دارند که این هدایت مخصوص اینهاست و برای کفار و دیگران نیست. در حالی که آن هدایت به معنای آدرس دادن برای همه است حتی فرعون، ابوجهل و ابولهب هم مشمول آن هستند اینکه می‌فرماید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى...» علامه می‌گوید این یک هدایت اضافه، علاوه بر آن است و پاداش هدایت اول است، کتاب و احکام الهی به او عرضه شده است وقتی پذیرفت، خدا هم می‌گوید بیا این هم بالاترش. روایت می‌فرماید: «ساحران فرعون در اول روز فاجر بودند (فاجر یعنی بی‌تقید، یعنی کسی که اصلاً هیچ حد و مرزی برای اعمال خودش نمی‌شناسد) و در آخر روز ابرار و شهید (یعنی فرعون تهدیدش را عملی کرد و

با دقت در آیه
«أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ»، به نوعی به
اختصاصی بودن
هدایت در آیه
مذکور پی می‌بریم.

آن‌ها را کشت در حالیکه دست از ایمانشان برنداشتند» چطور شد که ایمان آوردند و به شهادت رسیدند؟ این‌ها اول ادب به خرج دادند دو تا ادب کردند یک به حضرت موسی^(ع) نگفتند ای ساحر، قبطیان می‌گفتند: «...یا اَیُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ کُنَّا رَبِّکَ...»! ای ساحر خدایت را صدا بزن، اما این‌ها نگفتند: «یا اَیُّهَا السَّاحِرُ». هیچ جای قرآن نداریم که ساحرین به حضرت موسی^(ع) خطاب ساحر کرده باشند و این ادب برای آنها یک فیض و عنایت خاص الهی را به دنبال آورد، خدا دلشان را نرم کرد، وقتی که معجزه را دیدند، این فیض و عنایت الهی باعث شد که به سجده بیفتند، این کار دومشان بود، این پذیرش هدایت و آن هم یک پذیرش بزرگ. هدایت‌پذیری هم مراحل دارد یک وقتی به شما می‌گویند نماز بخوانید، می‌گویید چشم، این هیچ خطری برای شما ندارد و هیچ هزینه و سرمایه‌ای نباید بکنید، ده دقیقه از وقتتان را نماز می‌خوانید، خدا هم به همین اندازه این پاداش می‌دهد. یک وقت یک کاری می‌کنید که باعث می‌شوید یک امتی از گمراهی نجات پیدا کنند، جانتان را هم به خطر می‌اندازید خیلی ارزشش زیاد است، انتظار همه بر این بود که ساحرین از موسی برنده شوند و معلوم شود که موسی ساحر است اینها می‌توانستند کار را خراب کنند و بگویند: سحر شما قوی‌تر بود، ولی این کار را نکردند و سجده کردند، چون هدایت را به این شکل پذیرفتند، خدا هم در را به رویشان باز کرد. نگاه کنید در عرض چند دقیقه

ساحران فرعون به هنگام مبارزه با حضرت موسی^(ع) ۲ گونه ادب به خرج دادند: ۱- آن حضرت را نه با کلمه ساحر بلکه نام موسی^(ع) حضرتش را خطاب کردند. ۲- هنگامیکه حقانیت دعوت حضرت موسی را دیدند فوراً ایمان آوردند و به دروغ و دغسل متوسل نشدند.

این اتفاق افتاد؟ زمان زیادی نبوده، به محض این که سجده کردند خدا یک باب دیگری را به رویشان باز کرد، به قدری ایمانشان محکم شد که وقتی فرعون گفت: چرا بدون اذن من ایمان آوردید، گفتند: «...قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ»^۱. گفت: «...فَلَا تَقْطَعَنَّ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صَلِّبِكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمَنَّ إِنَّا أَشَدُّ عَذَابًا وَ أَنْبَىٰ»^۲؛ به خدا قسم دست ها و پاهایتان را از خلاف هم قطع می کنم، گفتند: «...فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ...»^۳؛ هر کاری دلت می خواهد بکن. چه طور ممکن است کسی که به تعبیر روایت فاجر بوده و همین الان داشته به فرعون می گفته که به عزت فرعون ما غالبیم و اگر ما پیروز شویم آیا پاداش هم داریم؟ و فرعون گفت: شما از مقربین درگاه من خواهید شد، یک چنین آدمی در مدت چند دقیقه تبدیل شود به کسی که حاضر است جانش را فدای آیین آسمانی کند. این همانند قصه ای است که خدا در مورد اصحاب کهف می فرماید: این ها ایمان آوردند به خدایشان ما هم هدایتشان را افزون کردیم. معلوم شد که هدایت به معنای ایصال به مقصود(رساندن به مقصود)، یک نوع هدایت تشویقی است و این غیر از هدایت تشریحی است. یک نوع روشن شدن فضای دل است، یک نوع الهامات و سروشات

۱- طه آیه ۷۰

۲- طه آیه ۷۱

۳- طه آیه ۷۲

هر امری به معنای رساندن به مقصود یک نوع هدایت تشویقی است، غیر از هدایت تشریحی که باعث روشن شدن فضای دل می شود.

ناپیدای الهی است که باعث می‌شود یک وقت شاهزاده‌ای یا کسی که در دربار پادشاه با عیش و نوش‌ها و بزم‌های شاهانه انس داشته است، بگوید: «...رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كَيْفَ نَدْعُوكَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا!». بعد هم که او را گرفته و زندانی می‌کنند، بگوید حاضرم جانم را هم فدا کنم، این هدایت، هدایت تشویقی است همان هدایتی که برای حُرّ پیش آمد، چون ادب کرد به حضرت سیدالشهداء^(ع) و توهین نکرد، خدا هم دلش را نرم کرد. در روز عاشورا آمد و ایمان آورد و با سیدالشهداء هماهنگی کرد و در رکاب حضرت هم به شهادت رسید.

هدایت درونی: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتِينَ»؛ خداوند دو گونه حجت بر مردم دارد: حجت ظاهری و حجت باطنی، حجت ظاهری، انبیاء و امامان علیهم السلام هستند و حجت باطنی، عقل. در پنجاه آیه قرآن، کلمه تعقل و دعوت به تعقل آمده است. غیر از آیاتی که دعوت به تفکر کرده است، شما زیاد می‌شنوید که می‌گویند: اسلام دین عقل است یا می‌گویند هر حکم شرعی ریشه در حکم عقلی دارد که آن را در ترم‌های قبل هم توضیح دادم «الْأَحْكَامُ الشَّرْعِيَّةُ الطَّائِفَةُ فِي الْأَحْكَامِ الْعَقْلِيَّةِ».

محدوده‌هایی که عقل می‌تواند دخالت کند کجاست؟ خیلی‌ها در عرصه سیاست و در عرصه علم، از این که اسلام دین عقل است، سوءاستفاده می‌کنند. حتی گاهی با همین بهانه عده‌ای از زیر بار فتاوی

غیر از آیات مربوط
به تفکر، در ۵۰ آیه
دیگر کلمه تعقل و
دعوت به آن آمده
است.

مراجع شانه خالی می‌کنند و یا حرف‌هایی می‌زنند که از دستاوردهای فکر خودشان است و سعی می‌کنند آن را به مردم و جامعه تحمیل کنند که اگر ما بدانیم خط مرزها و قالب‌هایی که اسلام برای مداخله عقل در فهم احکام شرعی مشخص کرده است کجاست، می‌توانیم جلوی این‌ها را بگیریم. یک سری محدوده‌هاست که اسلام به عقل اجازه دخالت کامل داده و گفته شریعت در این محدوده‌ها نمی‌آید، اگر هم آمد، حکم عقل مقدم است و حکم شرع تأیید کننده حکم عقل است. حتی بعضی از فقها می‌گویند در این جا شریعت حکمی ندارد و بعضی‌ها تعبیرشان این است، می‌گویند نمی‌تواند حکمی بدهد، لفظ «نمی‌تواند» به کار می‌برند. در مقابل بعضی جاهاست که می‌گویند عقل، حق دخالت ندارد. مثلاً «ان دین الله لا یصابُ بالعُقولِ الناقصه»؛^۱ دین خدا به عقل‌ها کسب نمی‌شود. کسی نمی‌تواند با عقل، دین خدا را بفهمد، چطور ما این حدیث‌ها را با هم جمع کنیم؟ یک عده ای در زمان امام صادق^(ع) باب قیاس را در احکام دین باز کردند و امام به شدت با این‌ها مبارزه کردند و از قیاس کردن، نهیشان کردند. «اتق الله و لاتقس»^۲؛ خطاب امام صادق^(ع) به ابوحنیفه است و بعد فرمودند: «فان سنه اذا قیست مُحق الدین»^۳؛ اگر

در برخی محدوده‌ها اسلام به عقل اجازه دخالت کامل داده است و حکم شرع تأیید کننده حکم عقل است و در مقابل، برخی جاها عقل حق دخالت ندارد.

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۶۲

۲- وسایل الشیعه، ج ۲، ص ۳۵۰

۳- کافی، ج ۱، ص ۵۷

سنت را قیاس کنید، دین نابود می‌شود. آن‌ها مدعی‌اند که ما با عقلمان سنت را قیاس می‌کنیم، پس جا دارد که ما محدوده‌های عقل را بشناسیم.

محدوده اول: آراء محموده است. اصطلاحاً به آن می‌گویند آراء محموده یا بناء عقلا. من نمونه‌هایش را می‌شمارم، مواردی هستند که تمام عقلا در آن موارد یک جور حکم می‌کنند مثلاً اگر شما از هر عاقلی بپرسید دزدیدن مال مردم چه حکمی دارد؟ می‌گویند: جرم است. در آمریکا بپرسید، مردم همین را می‌گویند، در ایران بپرسید همین را می‌گویند، در خاور دور هم بپرسید، همین را می‌گویند یا مثلاً قتل نفس محترم. کشتن انسان بی‌گناه از هر کس سؤال کنید می‌گوید جرم است یا اکل مال مردم به باطل؛ یعنی بدون دلیل کسی مال کسی را بخورد. می‌گویند جرم است تمامش هم برمی‌گردد به ظلم. قتل نفس محترم چون ظلم است جرم است، اکل مال باطل چون ظلم است جرم است، سرقت چون ظلم است جرم محسوب می‌شود.

مواردی هم هست که تمام عقلا، اتفاقاً و اجماعاً حکم می‌کنند که این خوب است. مثلاً نجات نفس محترم. یک انسان بی‌گناهی در حال غرق شدن است و یکی هم این جا هست که شناگر خوبی است رفت و خودش را به مشقت انداخت و او را نجات داد و از آب بیرونش آورد همه تشویقش می‌کنند این دیگر ربطی به مسلمان و غیر مسلمان ندارد. ادای حق؛ یعنی حق کسی را که نسبت به انسان حق پیدا کرده است ادا کند. مثلاً برایش کار کرده یا یک حق دیگری به گردنش است آن را ادا کند این از نظر

احکامی چون جرم بودن دزدی یا اکل مال مردم به باطل و یا نیک بودن نجات نفس محترم احکامی هستند که تمامی عقل حکم یکسانی در مورد جرم بودن یا نیک بودن آنها دارند. این احکام و آراء بناء عقلا یا آراء محموده نام دارد.

عقلاً حسن است و تمام عقلاً به نیک بودن آن اتفاق نظر دارند تردیدی هم در آن نیست. یا مثلاً ادای امانت. همه عقلاً عالم ادای امانت را نیک می‌دانند، مدار این هم عدل است، چرا ادای امانت نیک است؟ چون عدالت است، چرا ادای حق نیک است؟ چون عدالت است، چرا نجات نفس محترم نیک است؟ چون عدالت است.

اموری که عقلاً عالم بالاتفاق حکم می‌کنند به خوبی و حسن آن به این دلیل است که به عدالت برمی‌گردد و تمام اموری هم که عقلاً عالم بالاتفاق حکم می‌کنند به قبضش به این دلیل است که به ظلم برمی‌گردد. در این جور موارد ما می‌گوییم آراء محموده یا بناء عقلاً. این جا دیگر انسان نیاز به شریعت ندارد، شریعت موظف نیست که به ما بگوید نفس محترم را نکشید ما خودمان هم این را می‌فهمیم، شریعت موظف نیست که به ما بگوید دزدی نکنید و مال مردم را به ناحق نخورید اگر شریعت آمد گفت چون قبلاً عقل مستقل بدون این که از شریعت کمک بخواهد خودش مستقلاً حکم کرده بود می‌گویند این حکم شرعی، یک حکم تأکیدی است نه تأسیسی. مثلاً قرآن می‌فرماید: «...لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ...»؛ ای مؤمنان اموال یکدیگر را به باطل نخورید (بدون دلیل مال کسی را نخورید). شما از هر عاقلی سؤال کنید و بگویید به نظر شما می‌شود مال

اموری که عقلاً عالم به خوبی آن حکم می‌کنند بدلیل آن است که به مدار عدالت برمی‌گردد و اموری که عقلاً عالم به قبضش حکم می‌کنند، اموری است که به ظلم برمی‌گردد. در آراء محموده و حکم شریعت یک حکم تأکیدی است نه تأسیسی.

مردم را بدون هیچ دلیلی گرفت و مصرف کرد، می‌گوید نه نمی‌شود. نیاز نیست که شریعت بیاید و به ما بگوید. به این نوع حکم می‌گویند نهی تأکیدی. یا «...وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّآ بِالْحَقِّ...»؛ نفسی را که محترم است و خدا حرام کرده است به ناحق نکشید مگر در موردی که حق است. (حقتش هم دو مورد است یکی قصاص و یکی هم افساد فی الارض، در دو مورد می‌توان شخصی را اعدام کرد یکی در جایگاه قصاص است که ولی دم به قصاص راضی شود و به دیه راضی نشود و یا شخصی مفسد فی الارض باشد مثلاً راهزن است که با شرایطش حاکم شرعی به اعدام محکومش می‌کند که آن هم احکام مخصوص به خودش را دارد ولی سایر نفوس محترمند می‌خواهد مسلمان باشد، می‌خواهد غیر مسلمان باشد).

یا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ...»^۲؛ خداوند به عدل و احسان دستور می‌دهد. ما خودمان می‌فهمیم که باید به عدل و احسان عمل کرد و این از باب تأکید و تأکید حکم عقل است. عقل می‌گوید، شریعت هم تأکید می‌کند. «...وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ...»^۳؛ نهی می‌کند از فحشا از منکر از تجاوز و ستم. همچنین آیه ۱۵۱ سوره انعام تقریباً همه دستوراتش در همین محدوده است («قُلْ

۱- انعام آیه ۱۵۱

۲- نحل آیه ۹۰

۳- نحل آیه ۹۰

تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنٌ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». یا مثلاً می‌فرماید: «وَ لَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...!»؛ به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به وجه احسن. مثلاً کفیلی مال یتیمی را سرمایه‌گذاری می‌کند و تبدیل به احسن می‌کند. این محدوده آراء محموده یا بناء عقلا است، در این جا اصلاً شریعت هم چیزی نگوید تکلیف گردن خود ما است، شما در قرآن نگاه کنید هیچ آیه‌ای نگفته است «وَ لَا تَسْرِقْ»؛ دزدی نکنید، فقط حکم دزدی را گفته است و گفته است که زن و مرد دزد، حکمشان قطع ید است^۲ اما هیچ جایی نگفته است ه دزدی نکنید چون خود انسان می‌فهمد، پس یک محدوده وسیعی را شریعت مقدسه برای عقل جا گذاشته است که ما به آن می‌گوییم حکم مستقل عقلی، یعنی در این جا عقل نیاز ندارد که شریعت، صغرای یا کبرایی به حکمش ضمیمه کند، خودش هم حکم صغری را صادر می‌کند و هم حکم کبری را و هم نتیجه می‌گیرد. اگر شریعت هم حرفی زد می‌گوییم این از باب تأکید است.

به آن محدوده
وسیعی که شریعت
برای عقل
جاگذاشته است،
حکم مستقل عقلی
می‌گویند.

۱- انعام آیه ۱۵۲

۲- مائده آیه ۳۸ «وَ السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...»

محدوده دوم: یک محدوده دیگری هم هست که خیلی اسلام عقل را تکریم کرده است. اگر از شما سؤال شود که شما چرا مسلمانید؟ نمی‌گویید که والدینم مسلمان بوده‌اند، این طور که استدلال نمی‌کنید، نمی‌گویید به خاطر این که جامعه مسلمان است، من هم مسلمانم، حتماً دلیل می‌آورید. دلیل آوردن معنایش چیست؟ معنایش این است که عقل، اسلام را امضاء می‌کند. شما برای اثبات حقانیت اسلام دست به دامن عقل می‌شوید، نفس دلیل آوردن و استدلال کردن، یعنی عقل. طبیعتاً مخالف شما هم در این جا تسلیم می‌شود. مثلاً اگر یک منکر توحید به شما اعتراض کند و بگوید شما چرا موحدید؟ غیر از این است که با شمشیر عقل به جنگش می‌روید، برهان نظم می‌آورید، برهان هماهنگی، برهان تمانع و یا برهان علت و معلول می‌آورید، همه این‌ها عقلی‌اند، با عقل اثبات می‌کنیم ذات اقدس الهی را، پس این که من موحد هستم به این دلیل است که عقل امضاء کرده است. اگر کسی به شما گفت: چرا مسلمانی؟ آیا می‌گویید: چون قرآن گفته اسلام حق است؟ اما او در جواب می‌گوید: من قرآن را هم قبول ندارم چون قرآن هم جزء اسلام است. این گونه که استدلال نمی‌کنید. اگر کسی به شما گفت چرا خدا وجود دارد؟ می‌گویید چون خدا خودش گفته است که وجود دارد، این گونه دلیل می‌آورید؟ یا می‌گویید خدا گفته است که اگر بگوییم خدا نیست می‌رویم جهنم! این جا دیگر به خود خدا استناد نمی‌کنیم، برای این که بگویید خدا و خالق و آفریننده‌ای هست، دلیل عقلی می‌آورید، یعنی می‌گویید

اصل مشروعیت شریعت و مسائلی چون پذیرش دین برتر(اسلام) و نیز مسئله توحید و ... را عقل امضاء می‌کند.

پای توحید من را عقل امضاء کرده است و چون عقل امضاء کرده مشروع شده، ببینید چقدر جایگاه عقل شریف است. این جاست که شریعتها اصل مشروعیتشان را عقل امضاء می‌کند. تعبیر قشنگی دارند آقای مظفر می‌فرمایند: «هَلْ يَعْبُدُ الدِّينَ إِلَّا بِالْعَقْلِ»؛ غیر از این است که خدا به عقل پرستش می‌شود، «الْعَقْلُ مَاعْبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛^۱ عقل چیزی است که خدا به وسیله آن پرستش می‌شود. کدام مکتبی این قدر عقل را بالا نشانده است؟ شما بروید روایت اول اصول کافی را بخوانید^۲ و ببینید جایگاه عقل کجاست. این محدوده دوم است. پس تأیید مشروعیت اصل دین و این که خدا واحد است و شریک ندارد، صرفاً به تأیید عقل است، نمی‌توان گفت: چون خدا در قرآن گفته است که واحد است پس واحد است، این چنین نمی‌شود استدلال کرد و نمی‌شود وحدانیت خدا را به قول خود خدا، مستدل کرد، باید با دلیل عقلی ثابت کرد، ریشه توحید در عقل است، همچنین شرایع حقه آسمانی، این که اسلام حق است این باید تأیید عقلی باشد، نمی‌توانیم که بگوییم قرآن گفته اسلام حق است یا پیامبر فرموده اسلام حق است، پس ما می‌گوییم حق است، به اصطلاح می‌گویند این مصادره بر مطلوب است خود نفس مدعا را که نمی‌شود بعنوان دلیل آورد، دلیل را باید از بیرون بیاوریم، پس اینجا عقل در صدر است.

ریشه توحید و شرایع حقه آسمانی در عقل است.

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۱

۲- کافی، ج ۱، ص ۱۰ (کتاب العقل و الجهل)

با کمک عقل، مشروعیت دین به دست می‌آید، این را ما با عقل استدلال می‌کنیم، الان هم همینطور است می‌گوییم: ایها الناس ما برای حقانیت دینمان دلیل داریم، ایها الناس عقل، دین ما را تأیید کرده است، عقل همگانی. شما می‌گویید: نه بیا بیا با هم بحث کنیم، وقتی که دین تأیید شد به عقل می‌گوید حالا من را قبول کردی؟ می‌گوید: بله. می‌گوید: حالا برو کنار. عقل می‌گوید: چرا؟ می‌گوید: چون می‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم که تو بلد نیستی و نمی‌فهمی، می‌گوییم: من تا حالا تأییدت کردم حالا به من می‌گویی برو کنار، شما هم شاید تعجب کنید! یک آقایی تابلو زده فوق تخصص قلب و عروق، فرض کنید هرج و مرج شده و دیگر نظام پزشکی کنترل نمی‌دارد. شما شک دارید که این آقا راست می‌گوید یا نه، بعد شما می‌گویید: ببخشید آقا شما فوق تخصصید؟ می‌گوید: بله. می‌گویید: مدرکتان کو؟ ایشان هم فوراً مدارک و گواهی نظام پزشکی، دانشگاهی که در آن درس خوانده یا تدریس کرده، تألیفاتش و مقالاتش و مجلات علمی که مقالاتش را چاپ کردند و عکسش را زدند به شما می‌دهد، یقین می‌کنید که راست می‌گوید. می‌گویید: بله آقا تأیید شد، این جا کار عقل شماست و عقل شما دارد احراز مشروعیت می‌کند به محض این که شما گفتید بله، ببخشید، عذرخواهی می‌کنم، می‌گوید: حالا باور کردی؟ حالا هر چه می‌گوییم عمل کن. نسخه من را می‌خواهی بفهم، می‌خواهی نفهم. می‌خواهی بشناسی دارو چیست، می‌خواهی نشناسی. به این می‌گویند تعبد. چطور ما وقتی پیش پزشک می‌رویم تعبدی عمل می‌کنیم! (تعبد به معنای پیروی کورکورانه نیست) دین می‌گوید: شما آزادید، بیا مشروعیت من را بگذار به محک

بعد از اینکه عقل، اصل دین را پذیرفت باید به حکم همان عقل، دستورات دین را پذیرفت و انجام داد، حتی اگر عقل به کینه دستورات پی نبرد که به این عمل می‌گویند: تعبد.

عقل، ما هم به محک عقل می‌گذاریم وقتی فهمیدیم و مطمئن شدیم، می‌گویید: حالا فهمیدی. می‌گویید: بله فهمیدم که شما از طرف خدایید و متضمن سعادت بشر. می‌گویید: حالا یک چیزهایی می‌خواهم بگویم که بدون من، تو نمی‌توانی بفهمی. تو ای عقل آیا می‌توانی بفهمی که صبح باید بلند شوی و رو به قبله بایستی با این شرایط، این کلمات را بگویی با عقلت می‌توانی این را بفهمی، با صغری و کبری می‌توانی این را بفهمی؟ می‌گوید: نه. می‌گوید: تو می‌توانی احکام حدود و دیات و قصاص و غیره را خودت بفهمی؟ می‌گوید: نه. این جا دیگر نسخه است، حالا که فهمیدی من مدرک را دارم و حالا که فهمیدی من فوق تخصصم روی نسخه من چون و چرا نکن، ممکن است خیلی از جاهای آن با عقل تو هم‌تینگ نباشد، این جا دیگر تسلیم باش. این جا اصلاً اسلام هیچ حقی به عقل نمی‌دهد و می‌گوید اگر ما قرار بود همه چیز را به دست تو بدهیم ارسال پیامبران معنا نداشت، وحی معنا نداشت، انسان‌ها به عقل خودشان همه چیز را می‌فهمیدند.

محدوده سوم: یک محدوده دیگر هم هست که تطبیق موضوعات جزئی بر اصول کلی است، اسلام ریز ریز دستور نمی‌دهد، خیلی از دستورات اسلام کلی است، خیلی از موضوعات بعداً پیش می‌آید که قابل پیش بینی نیستند. مثلاً زمان پیامبر فرض کنید مسئله ترافیک و آلودگی محیط زیست و غیره که مطرح نبوده است، حالا اگر اسلام هم می‌گفت محیط زیست را آلوده نکنید مردم به این می‌خندیدند، چرا که این مطلب در آن زمان موضوعیت نداشت. امروز این موضوعات مطرح شده است ولی چون

محدوده دیگری که عقل، حق دخالت دارد، تطبیق موضوعات جزئی بر اصول کلی است.

اسلام دین ابدی است یک قوانین کلی وضع کرده است که اینها می شود زیر مجموعه آن قوانین؛ یعنی روی آن تطبیق می شود، اصلاً نیازی نیست که گفته باشد مثلاً در سوره احزاب می فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كَتَبْنَا...»^۱؛ آنهایی که زنان و مردان مؤمن را بدون این که گناهی کرده باشد اذیت کنند، «...فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا»؛ اینها مرتکب گناه و تهمت آشکاری شده اند. گفته که مؤمنان را اذیت نکنند. مجتهد تطبیق می کند بر این که ایجاد آلودگی هوا مثلاً باعث می شود هوا مضر شود و مردم گرفتار بیماری های تنفسی شده و اذیت شوند، قرآن می گوید: اذیت کردن مؤمنین حرام است و چون آلودگی هوا اذیت کردن مؤمنین است، پس این آلودگی هوا حرام است، به این می گویند اجتهاد. حالا این مورد ساده است ولی در بعضی موارد تطبیق خیلی سخت می شود که گاهی وقتها خود مجتهدین هم با هم اختلاف پیدا می کنند. شما حساب کنید با همین حکم کلی (من تشبیه می کنم به آچار فرانسه) چقدر از پیچها را با همین می توانید باز کنید، چقدر احکام جزئی را می توانید با همین مشکلشان را حل کنید.

مثلاً در زمان پیامبر آمده است که احتکار در هفت چیز است مثل نمک و روغن و گندم و غیره، معلوم است اینها در آن زمان خیلی حیاتی بودند، حکم احتکار هم روی این ها آمده است. بعضی از آقایان فکر

تطبیق اینکده آلودگی هوا امروزه باعث ایداء مؤمنین می شود و ایداء مؤمنین نیز به حکم عقل حرام است و چنین تطبیقی، اجتهاد نام دارد. تطبیق موضوعات جزئی به اصول کلی که با کمک عقل اجتهادی امکان دارد، به تخصص نیاز دارد و کار مجتهد می باشد.

کردند که احتکار فقط در همین‌هاست. یک آقای مایحتاج امروزی را مثل یکی از قطعات حساسی که مورد نیاز مردم است و در ماشین به کار می‌رود را مخفی کرد و زندگی مردم را مختل کرد برای این که بازار سیاه درست کند و پول بیشتری به جیب بزند، این اذیت کردن مردم است و قرآن هم در آیه مذکور می‌فرماید: کسی که مردم و مؤمنین را اذیت کند، مرتکب گناه آشکار شده است، فوراً مجتهد می‌گوید: این کار گناه و حرام است با استناد به همین اصل کلی. این جا هم عقل دارد کار می‌کند، منتها عقل اجتهادی. هر کسی نمی‌تواند این جا وارد شود، دانش تخصصی می‌خواهد. اگر بخواهید بدانید چه نوع دانش‌هایی می‌خواهد مرحوم شهید ثانی در ابتدای کتاب القضا فرمودند: برای ورود به این عرصه به چه دانش‌هایی نیاز است، این جا هم یک جایی است که عقل می‌تواند دخالت کند ولی شرطش این است که انسان برود کسب دانش کند و یک سری علوم را یاد بگیرد، بعد مجتهد که شد بیاید روی مسائل دین نظر دهد که متأسفانه امروز بعضی‌ها به دین که می‌رسد، می‌گویند: تخصص نمی‌خواهد و صاحب نظر می‌شوند، مثلاً دیدید ماه رمضان که می‌شود مراجع عظام تقلید فتوا می‌دهند، خوب فتاوا فرق می‌کند، نظرات متفاوت هست، تکلیف هم مشخص هست ولی ما می‌بینیم بعضی از این مقلدین حرف‌هایی می‌زنند که واقعاً در شأن یک متدین نیست. گاهی وقت‌ها تا سرحد اهانت به مراجع هم حرف‌های نامربوط بدون تخصص می‌زنند، این جا عرصه تخصص و دانش تخصصی است.

مثلاً یک موضوع جزئی داریم یک آقای را گرفتند و گفتند که این آقا توزیع کننده مواد مخدر در بین مردم بوده است با او چه کار کنیم؟ زمان پیامبر که مواد مخدر نبوده که بدانند حکمش چیست ولی یک حکم کلی داریم که مفسد فی الارض محارب با خدا و رسول است و حکمش هم از نظر اسلام اعدام است، اگر معلوم شود شخصی کارش و فعلش طوری است که نظام نوعی را مختل می کند و زندگی انسانها را به هم می ریزد به او می گویند مفسد فی الارض. مثلاً یک بانندی درست کرده و راهها را ناامن کرده و مردم جرأت رفت و آمد ندارند و زندگی مردم را مختل کرده است، اسلام این را محکوم به اعدام می کند (البته در بحث دماء، اسلام خیلی احتیاط دارد، الان هم در قوه قضائیه خیلی احتیاط می شود منتها اگر اثبات شد این آقا مفسد فی الارض است اعدام می شود) حالا امروز آقای که توزیع کننده مواد مخدر است نتایج کارش چیست؟ بروید در دادگاهها ببینید نزدیک به نصف طلاقها مربوط به مواد مخدر است. دخترخانمی با هزار آرزو و امید به همسری آقای ظاهرالصلاحی رضایت داده است بعد وسط کار متوجه شده که آقا معتاد به هروئین است، همه زندگی و همه آرزوهایش به باد رفته است، چه کسی باعث و بانی است؟ آن آقای که دارد مواد مخدر پخش می کند. این توزیع کننده مواد مخدر مفسد فی الارض است. این جا مجتهد می آید و با به کارگیری عقل در این محدوده شرعی تطبیق می کند، این مورد جزئی را بر حکم مفسد فی الارض، به این می گویند رد فروع به اصول. امام هشتم^(ع) فرمودند: «أَنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ

تطبیق اینک
توزیع کننده مواد
مخدر، مفسد
فی الارض است و
حکمش اعدام، کار
مجتهد است که با
کمک عقل چنین
تطبیقی را انجام
می دهد.
اینگونه تطبیق را در
اصطلاح، رد فروع
به اصول می گویند.

تُلَقَىٰ إِلَيْكُمُ الْأُصُولُ^۱؛ وظیفه ماست اصول کلی را بگوییم، «وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا»؛ وظیفه شما (خطاب به علما و مجتهدین است) هم این است که تفریع کنید؛ یعنی بگویید این فرع جزئی بر این اصل کلی منطبق می‌شود. چند محدوده برای عقل بیان کردیم. این بحث، بحث خیلی مهمی است. اگر ما در این محدوده‌ها دقت کنیم گرفتار بسیاری از مغالطات نخواهیم شد و می‌توانیم درست و نادرست و سره و ناسره را از هم بشناسیم. ضمن اینکه یک معرفت کاملی نسبت به جایگاه عقل و دین بدست می‌آید، جایگاه تعبد در دین شناخته می‌شود، ساحت تعبد از تهمتها و افتراها و ... پیراسته خواهد شد، اینکه بعضیها تعبد ما را پیروی بی‌دلیل می‌دانند ما از تعبد دفاع می‌کنیم و می‌گوییم که معنای تعبد چیست و اتفاقاً مورد تأیید عقل است.

محدوده‌ای را گفتیم که شخص مجتهد احکام موضوعات جزئی را از طریق اصول کلی به دست می‌آورد. مجتهد جایگاه بسیار منیعی دارد. خدا رحمت کند شهید مطهری می‌فرمودند که مجتهدین در اسلام، در جایگاه انبیاء نشسته‌اند. قبل از اسلام یک عده‌ای از پیغمبران بودند که شریعت داشتند و با خود شریعت می‌آوردند مثل حضرت موسی^(ع)، حضرت عیسی^(ع) و حضرت نوح^(ع). بین دو تا پیغمبری که شریعت داشتند برای اینکه رابطه خدا و مردم قطع نشود، پیغمبران تبلیغی می‌آمدند. مثلاً از زمان حضرت موسی^(ع) تا زمان پیغمبر اسلام حدود هزار پیامبر تبلیغی آمدند که نام بعضی از آنها در قرآن کریم ذکر شده است

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۶۱

از جمله این پیغمبران حضرت یحیی^(ع)، حضرت زکریا^(ع)، حضرت سلیمان^(ع)، حضرت داود^(ع) و ... هستند. اینها همه پیغمبران تبلیغی هستند یعنی شریعت مستقل نداشتند بلکه شرایع آسمانی قبل را تبلیغ می کردند. وقتی پیامبر اسلام^(ص) ظهور کردند باب نبوت و بعثت بسته شد. به نص قرآن دیگر بعد از پیغمبر، پیامبری نخواهد آمد» («مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»^۱). برای اینکه ارتباط مردم با آسمان قطع نشود، ائمه^(ع) در جایگاه همان انبیاء هستند. یعنی در واقع اگر بخواهیم مقامشان را ببینیم، مقامشان، مقام همان انبیاء تشریحی است، یعنی مقام انبیاء اولوالعزم. روایات فراوانی در این زمینه داریم. حداقل منزلت آنها این است. اما کسانی هم هستند که در اقصی نقاط و در گوشه و کنار، پاسخگوی مشکلات مردم هستند و به عنوان حاکمان منصوب از سوی ائمه^(ع) هستند که اینها در جایگاه پیغمبران تبلیغی قرار می گیرند. آیا می شود که در یک زمان هم یک پیغمبر تشریحی باشد و هم یک پیغمبر تبلیغی؟ بله، موسی و هارون. به نص قرآن حضرت هارون^(ع) پیغمبر بود «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا»^۲، قرآن نصاً می فرماید که هارون نبی بوده است اما شریعتی نداشت. هم زمان با برادرش موسی^(ع) بود. او شریعت برادر را تبلیغ می کرد، ضمن اینکه وقتی هم حضرت

مقام ائمه^(ع) همان
مقام انبیاء تشریحی
(پیامبران اولوالعزم)
می باشد. و علماء
در جایگاه پیامبر
تبلیغی هستند.

۱- احزاب آیه ۴۰

۲- مریم آیه ۵۳

موسی^(ع) نبود، او جانشینش بود. یا حضرت یحیی^(ع) و حضرت عیسی^(ع) که حضرت یحیی^(ع) معاصر حضرت عیسی^(ع) بود. هر دو هم پیغمبر بودند. حضرت عیسی^(ع) پیغمبر تشریحی بود، حضرت یحیی^(ع) پیغمبر تبلیغی. مجتهدین، در جایگاه پیامبران دارای شریعت، نیستند اما در جایگاه پیغمبران تبلیغی نشسته‌اند. به خاطر همین می‌گوید: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱، نگفته «أَفْضَلُ مِنْ رُسُلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». بعضی‌ها فکر کردند این حدیث دلالت دارد بر اینکه مثلاً علمای امت اسلام از پیغمبران اولوالعزم هم بالاترند. در صورتیکه اینطور نیست. ما از حدیث این را نمی‌فهمیم. به خاطر عظمت مقام و منزلت انبیای اولوالعزم و اینکه آنها معصوم بودند و علمای امت اسلام معصوم نیستند، گفتند این حدیث اشکال دارد. این هم درست نیست. حدیث درست است، جایش را باید بشناسیم. جایگاه مجتهد عادل، بسیار جایگاه ارزشمندی است.

امام صادق^(ع) به ابان ابن تغلب می‌فرماید: مثل تویی، من انتظار دارم که در مسجد بنشینی^۲ و برای مردم فتوا بدهی. با اینکه امام خودشان حاضر بودند، می‌فرمایند: شما برای مردم فتوا بده. یا مثلاً در زمان خود ائمه، ما روایاتی داریم که همین روایات ظنی السند، حجت است. شما تصور کنید بنده یک روایتی را با چند واسطه بشنوم، هشتاد درصد احتمال بدهم که این روایت درست است، بیست درصد احتمال بدهم که راوی اشتباه کرده، کلمه‌ای را بد شنیده، بد نوشته است یا خدای نکرده دستکاری کرده است،

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰

۲- «إِجْلِسْ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَ أَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أَحَبُّ أَنْ يَرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ» مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۱۵

باب اجتهاد،
محدوده عقل
غیرمستقل است.
چون که مجتهد با
استفاده از مقدمه‌ای
عقلی و مقدمه‌ای
نقلی نتیجه‌ای
می‌گیرد که هم
مبتنی بر عقل و هم
مبتنی بر شرع
است.

ولی امام به من پیغام بدهند و بگویند که تو به همین ظنّ خودت عمل کن اگر هم اشتباه کردی ما قبول داریم و چیزی بر گردن تو نیست. ما دلیل قطعی داریم که حتی در عصر معصومین این سیره جریان داشته است. معنی آن این است که وقتی امام هم حاضر باشد بحث اجتهاد همچنان پا برجاست. اینطور نیست که وقتی امام زمان (عج) ظهور کردند علماء و بزرگان و دانشمندان دین، بیکار شوند و مردم، همه از امام زمان (عج) چیزی پرسند. بلکه معضلات دین حل خواهد شد، گره‌های کور باز خواهد شد، اختلافات به حداقل خواهد رسید اما اینطور هم نیست که باب اجتهاد بسته شود. ببینید چقدر اسلام برای عقل جا باز کرده است! به این می‌گویند محدوده عقل غیر مستقل یا محدوده اجتهاد. چرا می‌گویند غیر مستقل؟ چون مجتهد یک حکم شرعی می‌گیرد و یک حکم عقلی. مقدمه‌ای که درست می‌کند یکی شرعی است و یکی عقلی (با هم) و بعد از آن نتیجه می‌گیرد. عقل به تنهایی حکم نداده است. مثل آن محدوده اول و دوم نیست. مثل محدوده اول نیست که بناء عقلاء باشد که هر دو تا مقدمه مال خود عقل باشد. آنجا می‌گفتیم عقل مستقل، چون کاری به شریعت نداشت. اینجا می‌گوییم عقل غیر مستقل یعنی یک قسمتی از آن عقلی است و یک قسمت از آن شرعی.

محدوده چهارم: این محدوده عقل اجتماعی است (این اسم را من برای این محدوده انتخاب کردم) که عقل را بکار بگیریم برای تنظیم ضوابط و مقررات اجتماعی. بالاخره ما داریم در اجتماع زندگی می‌کنیم. یک سری نیازها، مراجعات، نهادها و مؤسسات داریم. اینها وظایف و مقرراتی دارند. اینها باید یک سری

مقررات را تصویب و امضاء کنند بعد بیایند در سطح اجتماع اجرا کنند. منتها شریعت می آید قالب بندی می کند و می گوید شما می توانید در این قالبها کار کنید. کارشناس مثلاً راهنمایی و رانندگی می آید با توجه به قالبهایی که شریعت معین کرده است، یک سری ضوابط وضع می کند. مثلاً شریعت به آن کارشناس می گوید: شما هر قانونی که برای حفظ جان مردم است می توانی وضع کنی. ایشان می گوید: پس شما باید کمر بند ببندی، خطوط سبقت به این صورت است، این تابلو عبور ممنوع است و قوانینی را وضع می کند، شریعت هم آن را امضاء می کند. این آقای کارشناس با عقلش این قوانین را وضع می کند. بالاخره حیوانات که نمی توانند این قوانین را وضع کنند. انسان با کمک عقلش این کار را می کند و برای این کار استدلال دارد.

مثلاً فرض کنید در مورد بانکداری، اسلام یک سری اصول کلی را مشخص می کند و می گوید: ربا نگیرید یعنی این نباشد که شما پول بگیرید و در ازای آن پول بپردازید. اگر می خواهید منافی عاید شما شود راه شرعی آن این است که تحت عنوان یک عقد شرعی باشد. مثل شکل مضاربه، شکل جعاله و سایر عقود. شما در این قالب می توانید حرکت کنید. او می آید کارشناسش را می بیند، می گوید شما بر اساس این محدوده تنظیم کن. او هم عقل و فکرش را بکار می گیرد و قوانینی را تنظیم می کند، بعد هم شریعت روی این قوانینی که او تنظیم می کند، مهر تأیید می زند. یا در رابطه با مسائل پزشکی مثلاً همین مسئله نازایی و ناباروری و مسائل دیگر. اینجا تحت ضوابط شرعی و با استفاده از دانش و تخصص کارشناسانه

کارشناسان، یک سری ضوابط و مقررات وضع می‌شود، که اینجا هم عقل دارد فعالیت می‌کند و گاه ما می‌بینیم که مثلاً یک کارشناس خارجی که حتی مسلمان هم نبوده یک سری ضوابط وضع کرده بعد همان ضوابط را بدون اینکه دست به آن بزنند در کشور ما هم آوردند و دارند آن را اجرا می‌کنند. مثلاً در فلان کشور غربی گفتند شما اگر می‌خواهی رانندگی کنی باید از سمت راست رانندگی کنی. در ایران هم همین قانون را آوردند. اسلام هم این را تأیید می‌کند و می‌گوید: این باعث حفظ نظم اجتماعی است. مثلاً در تقاطع‌ها باید چراغ نصب شود، این چراغ علامت توقف است، این چراغ علامت احتیاط است، این چراغ علامت عبور مجاز است و ... شما هم پیروی می‌کنید. در آن کشورها هم همین قوانین است. اصلاً این علائم، بین المللی است. در این حوزه هم عقل می‌تواند فعالیت کند، شریعت هم برای آن حکم صادر می‌کند. اسلام تمام این قوانین را تحت ضوابط کلی می‌آورد. حتی ممکن است همه قوانین موجود در یک نهاد را تحت یک قاعده کلی بیاورد. مثلاً در راهنمایی و رانندگی، قوانین را تحت ضابطه مثلاً وجوب حفظ نظام نوعی بیاورد. اسلام گفته است که کسی حق ندارد کاری کند که نظام اجتماعی مختل شود. اینچنین نیست که در این محدوده‌ها مثل بانکداری، پزشکی، قوانین راهنمایی و رانندگی و سایر موارد، اسلام ساکت باشد. حضرت امام (ض) فرمودند که رعایت قوانین راهنمایی و رانندگی شرعاً واجب است. یعنی اگر شخص تخطی کند، مرتکب گناه (حداقل گناه صغیره، که اگر مدام بر انجام این کار اصرار کند، این می‌شود گناه کبیره) شده است.

در مسئله
گلدکوئیست فقها
می‌فرمایند: چون
قالب کار، اکل باطل
است، پس حرام
است؛ حال تحت هر
عنوانی.

مثلاً در مسئله گلدکوئیست فقها فتوا دادند. بعضی از دانشجویان اعتراض می‌کردند که فقها که اقتصاددان نیستند، این مسئله، اقتصادی است. بنده به اینها گفتم: ببینید مثلاً در مسئله تغییر جنسیت، یک شخصی می‌تواند جنسیت یک فرد را با استفاده از روشهای پزشکی تغییر دهد. یک فقیه که اصلاً در این کار تخصصی ندارد. نه اصطلاحات علمی آن را بلد است و نه روشهای آن را می‌داند، هیچ چیز در این زمینه‌ها نمی‌داند. او مبانی را می‌داند که آن فرد متخصص نمی‌داند. فقیه می‌گوید این مسئله با مبانی اخلاقی ما تطبیق ندارد پس ممنوع. می‌گوییم: آقای فقیه شما اصلاً در مورد روش این کار چیزی می‌دانی؟ کارد جراحی آن را دیدی؟ می‌گوید: نه. او مبانی را می‌داند ولی فرد متخصص خود کار را بلد است. به فقیه می‌گوییم شما چرا می‌گویی شرکتهای هر می حرام است؟ می‌گوید: چون اکل باطل است. ما یک قاعده کلی داریم، قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ...»^۱؛ مالتان را به باطل نخورید. اینکه شما می‌روید چند مشتری پیدا می‌کنید و از آنها پول می‌گیرید، درصدی از آن در جیب خودتان می‌رود، بعد بقیه را تحویل بالاتر می‌دهید، در تحت چه عقدی است؟! این اکل باطل است. لزوم ندارد که من اقتصاددان باشم. کار مجلس شورای اسلامی تقریباً در همین محدوده چهارم است. مجلس شورای اسلامی در مورد ریزه‌کاریهای یک مسئله، مثلاً یک لایحه بحث می‌کند و آن را به شور می‌گذارد، بعد که تصویب کرد، آن را برای شورای نگهبان می‌فرستد. شورای نگهبان نگاه می‌کند ببیند این کار

۱- بقره آیه ۱۸۸ و نساء آیه ۲۹

کار مجلس شورای اسلامی در همین محدوده چهارم است. شورای نگهبان وظیفه دارد ببیند که قوانین مصوب در مجلس شورای اسلامی چارچوب قالبهای شرعی است یا نه.

کارشناسی از قالب شرعی بیرون رفته یا نه؟ اگر جایی از آن بیرون رفته باشد تذکر می‌دهد، می‌گوید: اینجا از قالب شرعی بیرون رفته است و آن را برمی‌گرداند. کارشناسان آن را اصلاح می‌کنند و دوباره به شورای نگهبان می‌فرستند، شورای نگهبان هم تأیید می‌کند.

محدوده پنجم: یک وقتی در تخصص یک پزشک شک داریم. مثلاً در یک مهمانی به یک آقای برمی‌خوریم (ما برای بلند شدن و نشستن از یک حرکات مخصوصی استفاده می‌کنیم) آن آقا به ما می‌گوید: این طرز نشستن و بلند شدن باعث می‌شود که شما در بلند مدت، دیسک کمر بگیری یا به این قسمت‌ها و اجزای اسکلت شما آسیب وارد شود و بعدها دچار این نوع دردها شوی. وقتی می‌خواهی بلند شوی، از این روش برای بلند شدن استفاده کن و... به این آقا می‌گوییم: آقا شما چه کسی هستید که برای من دستورالعمل صادر می‌کنید؟ می‌گوید: من دکتر فلانی و فوق تخصص اورتوپد هستم. بعد هم مدارکش را نشان می‌دهد. وقتی این مدارک را می‌بینیم می‌گوییم: آقا ببخشید! هر چه در این زمینه می‌دانید به من بگویید. دیگر نمی‌گوییم به چه دلیلی این حرفها را می‌زنی؟ به اینجا که رسید و فهمیدیم که طرف متخصص است، دیگر عقلمان تواضع می‌کند. تا حالا این عقل، با حالت قاهرانه می‌گفت: مشروعیت کو؟ من باید آن را امضاء کنم. به محض اینکه عقل آن را امضاء کرد، فرد متخصص می‌گوید: دیگر چیزی نگو، حالا به نسخه من عمل کن. آیا ما با پزشک به غیر از این برخورد می‌کنیم؟! ما با کمک عقلمان احراز کردیم که این آقا متخصص است، عقل هم می‌گوید تو برو پیش متخصص. وقتی

که وارد اتاق پزشک شدیم، اینجا دیگر پزشک می‌گوید من هر نسخه‌ای دادم شما باید عمل کنید. دیگر کسی نمی‌گوید: آقای دکتر تا جنابعالی ننشینی و برای من علت‌های آن را توضیح ندهی بنده از اینجا بیرون نمی‌روم. اینجا دیگر عقل حق دخالت ندارد. متخصص گاهی اشتباه می‌کند. چقدر متخصصین بودند که مریض را کشتند! درد مریض را بد تشخیص دادند و باعث تشدید درد شدند. یا داروی اشتباهی تجویز کردند و مریض را در همان حالت نگه داشتند. با این حال عقل ما می‌گوید: پیش همین متخصص، تسلیم و متواضع باش.

می‌گوییم: ای دین مدعی نجات بشر، سنت کو؟ می‌گوید: قرآن سند من است. اینها اسناد من است. وقتی که مطمئن شدیم که این دین خداست می‌گوید: حالا که مطمئن شدی که من دین خدا هستم، می‌خواهم به تو بگویم که نماز بخوان، روزه بگیر، دیگر حق نداری که بگویی چرا! با اینکه خدا خیلی رحیم است. یکی از مأموریت‌های ائمه^(ع) را تعلیم حکمت قرار داده است. واقعاً اگر کسی بخواهد حکمت‌های این اعمال را بداند، ائمه ما و پیشوایان دین ما، این حکمت‌ها را گفته‌اند. شما در روایات نگاه کنید، خیلی از حکمت‌ها را گفته‌اند. حکمت‌های حج، حکمت‌های روزه، حکمت‌های نماز و ... گفته شده است. کتاب علل الشرایع^۱ در همین زمینه نوشته شده است. تمام آن روایات است. چرا اینطور وضو می‌گیریم؟ اینکه سجده می‌کنیم، رکوع می‌رویم یعنی چه؟ خیلی دقیق تمام اینها بیان شده است. حق دین این بود که

۱- علل الشرایع، ۲ جلد، نویسنده شیخ صدوق

بر طبق محدوده
پنجم فعالیت عقلی،
هنگامیکه ثابت شد
دین اسلام، دین
حق است و قرآن
کتاب الهی، ما
موظف هستیم که
به نسخه آخرین
پیامبر الهی عمل
کنیم.

بگویند شما دخالت نکنید ولی گفته مشکلی ندارد این پزشک متواضعی است، با اینکه هیچ وقت اشتباه هم نمی‌کند می‌گوید: شما این کتاب را بگیر من در این کتاب توضیح دادم. برو آن را بخوان، به دارو هم عمل کن تا بهبود پیدا کنی. ناراحت هم نمی‌شود که کسی بگوید علت این کار را برای من توضیح بده. ولی اصالتاً عقل دیگر حق مداخله در اینجا ندارد. در اینجا می‌گویند: محدوده احکام شرعی، توقیفی است؛ یعنی موقوف است به شنیدن از شارع. اگر شارع گفت: مثلاً نماز واجب است، ما هم می‌گوییم: نماز واجب است. دیگر نمی‌توان گفت: چرا نماز صبح دو رکعت است؟ چرا نماز ظهر را باید آهسته خواند؟ چرا نماز عشاء را واجب است که بلند بخوانند؟ من می‌خواهم برعکس بخوانم. با استدلال عقلی که نمی‌شود دلیل اینها را فهمید. چرا من وقتی در نماز چشمم را می‌بندم کراهت دارد؟ خیلی‌ها می‌گویند: ما وقتی چشممان را می‌بندیم، حواسمان جمع‌تر است. ولی اسلام برعکس گفته است. گفته چشمت را در نماز باز بگذار. یا مثلاً در حالت ایستاده اسلام گفته است که نگاه را روی موضع سجده بیاندازید. بعضی‌ها می‌گویند: ما وقتی نگاه را بالا می‌کنیم بیشتر عرفانی فکر می‌کنیم و حالت عرفانی داریم. در حالیکه اسلام گفته اینکار کراهت دارد. خیلی از احکام اسلام بر خلاف تصور ذهنی ماست. اصلاً اگر به خود ما می‌گفتند بر خلافش فکر می‌کردیم ولی می‌بینیم که شریعت ما را بر خلاف چیزی که به نظر خودمان می‌رسد، امر می‌کند. آنجا که می‌گوید: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»^۱ مربوط به این محدوده است.

۱- مستدرک الوسائل ج ۱۷، ص ۲۶۲

آن روایتی که می‌گوید: «إِنَّ لِّلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتِينَ»^۱ مربوط به آن محدوده‌هاست. «حجت باطنی، عقول است»، مربوط به آنجاست. اینکه می‌گوید: دین خدا با عقل به دست نمی‌آید، مربوط به این محدوده است. ببینید چه محدوده بزرگی در قرآن برای تفکر و تعقل باز گذاشته شده است؟! «...وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^۲؛ ما این مثلها را برای مردم می‌زنیم تا فکر مردم را بکار بیاندازیم.

۴۹ یا ۵۰ آیه قرآن، دعوت به تعقل دارد. در هیچ آئینی اینقدر دعوت به تعقل نیست! چقدر اسلام قالبها را برای عقل باز گذاشته است؟! چقدر جا برای عقل گذاشته است؟! حتی امضای اصل مشروعیت دین را به عقل سپرده است. اما اینجا گفته که دیگر شما (عقل) دخالت نکنید بلکه هر چه ما به شما گفتیم بگویید؛ چشم؛ چون شما فهمیدید که من درست می‌گویم و من از طرف خدا هستم، آیا خدا اشتباه می‌کند؟ عقل می‌گوید: ابدأ «تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا». می‌گوید: پس دیگر چیزی نگو. درست مثل شخصی که چشمش در روز می‌بیند ولی در شب نمی‌بیند. در روز می‌تواند راه برود ولی در شب مثل افراد نابینا می‌شود. اگر یک فرد معروف یا شناخته شده‌ای که به او اطمینان دارد و می‌داند که این شخص پسر کیست، پدرش کیست و وضعیت این شخص را می‌داند، دستش را گرفت، دیگر معنا

۲- کافی ج ۱، ص ۱۵

۳- حشر آیه ۲۱

ندارد که بگوید حالا تو هر قدمی که برمی داری به من بگو که اینجا کجاست؟ در کدام کوچه است؟ و ... ، در این صورت آن فرد می گوید: من که نمی توانم هر قدمی که بر می دارم برای شما توضیح بدهم، من وقتش را ندارم، امکانش هم نیست، شما وقتی من را شناختی دیگر تعجباً دنبال من بیا. پزشک می گوید: آقای مریض مگر شما اطمینان نکردی؟! مگر مدرک من را ندیدی؟! پس دیگر دنبال من بیا. فرصت نیست که من برای هر مریضی یکی یکی نسخه ها را توضیح بدهم. اینجا تعجب خیلی به درد می خورد. من تعجب می کنم بعضی هایی که خودشان را مدعی دانش می بینند، می گویند: تقلید کار میمون است. هیچ کس نبود به این آقا بگوید: جنابعالی پیش پزشک جایز الخطا می روی، پزشکی که حتی احتمال می دهی باعث مرگت شود، عقلت می گوید: تعجباً هر چه می گوید بپذیر و تقلید می کنی ولی وقتی به امر دین و کارشناس دین می رسی این تقلید را کار میمون می دانی؟! چطور است که شما در همه مسائل کارشناسی به کارشناس رجوع می کنید، در مسئله مسکن، در مسئله پزشکی، در مسئله روانشناسی و ... ولی وقتی به دین می رسید، این کار را کار میمون می دانید! با اینکه دین از طرف کسی است که خطا در کارش راه ندارد. شما اگر پیش دکتر رفتید و او به شما داروی اشتباهی داد، شما می میرید یا مریضی شما ابدی می شود اما ببینید خدا چقدر کریم است؟! راه اجتهاد را باز گذاشته است، بعد هم گفته اگر مجتهد اشتباه کرد هیچ گناهی بر گردن شما نیست، پاداش هم دارید، نمازهایتان هم قبول است. خود مجتهد هم اگر واقعاً تلاش کرده باشد، حتی گفته اند مأجور است. مثلاً اگر مجتهدی تشخیص داد که

یکبار تسبیحات اربعه کافی است، فرض کنید فی الواقع حکم این بود که سه بار باید بگویند، همه مقلدینی که نماز را با یکبار تسبیحات اربعه خواندند، نمازشان درست است، خدا به آنها پاداش هم می‌دهد. شما به اینجا که می‌رسید می‌گویید: تقلید کار میمون است؟! به این می‌گویند: تعبد. این تعبد در زندگی ما لازم است. هر کدام از ما یک کار بلد هستیم. در کارهای دیگر مجبور هستیم که به کارشناسان مراجعه کنیم.

زمانی آیت الله مصباح با یکی از آقایان اهل فضل بحث می‌کردند (مناظره تقریباً علمی - سیاسی بود) این آقای که بین این دو نفر داوری و مدیریت می‌کرد و سؤال می‌پرسید و بحث را می‌گرداند، دکترای علوم اجتماعی داشت، منتها تواضع کرده بود و آنجا نشسته بود و این دو استاد را در مناظره همراهی می‌کرد، او در این مناظره واسطه بود. در این مناظره یک مسئله اجتماعی مطرح شد، این شخص که مقابل آیت الله مصباح بود، نظر داد. آیت الله مصباح توقف کردند و گفتند اینجا تخصص من و شما نیست و تخصص این آقا است و اشاره کردند به آقای گرداننده بحث. یک پزشک در احکام شرعی به سراغ مجتهد می‌رود. اما مجتهد که مریض شد، پیش یک پزشک می‌رود. قاعده تمام عقلای عالم این است که وقتی به یک مشکلی برخوردید به کارشناس آن مراجعه کنید. بنابراین در اینجا ما تعبداً در احکام پیش می‌رویم. فکر نکنید که مجتهد هم کاملاً عقلانی عمل می‌کند. نه اینطور نیست. او هم که عقلش را بکار می‌گیرد در تطبیق موارد جزئی بر اصول کلی است و الا در اصل، او هم تعبداً عمل می‌کند. خیلی از

یک پزشک در احکام شرعی، سراغ مجتهد می‌رود. همان مجتهد هنگامیکه مریض می‌شود به سراغ پزشک می‌رود چرا که رجوع به متخصص و کارشناس، قاعده عقلای عالم است.

احکام است که اگر از مجتهدی بپرسیم فلسفه اینها چیست، می‌گوید: من نمی‌دانم، شارع مقدس دستور داده، من هم دستور را استنباط کردم و به شما اعلام می‌کنم. من وظیفه‌ام را انجام دادم. عقل در اینجا هیچ قدرتی جز پذیرش تعبدی ندارد. روایاتی که دخالت عقل را مذمت می‌کنند مربوط به اینجاست. شما فکر نکنید روایاتی که عقل را بالا می‌برد و می‌گوید: «العقل ما عُبدَ بِهِ الرَّحْمَنُ!»؛ عقل آن چیزی است که خدا با آن پرستیده می‌شود یا مثلاً حجت‌های باطنی عقولند^۲ با روایاتی که می‌گویند: دین خدا با عقلها شناخته نمی‌شود^۳، در تعارضند. مثلاً روایتی می‌فرماید: دورترین چیزها از عقول، دین خدا است. منظور از این روایت و روایات مثل این، این محدوده عقلی است (محدوده پنجم).

فکر نکنید این روایات، مذمت است. مذمت مال کسی است که بخواهد عقلش را در این محدوده وارد کند. مثلاً اگر شما در حین راندگی طرف راست حرکت کنید، مذمت نمی‌شوید ولی اگر طرف چپ راندگی کردید مورد مذمت قرار می‌گیرید. عقل هم اگر وارد محدوده خط قرمز شد، شارع مقدس توبیخش می‌کند، می‌گوید: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»^۴. این مذمت اصل عقل نیست، مذمت دخالت

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۱

۲- ... وَأَمَّا الْحُجَّةُ الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ كَافِي ج ۱، ص ۱۵

۳- «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»

۴- مستدرک الوسائل ج ۱۷، ص ۲۶۲

بیجاست. عقل در این محدوده باید راه تعبد را در پیش بگیرد. تعبد یعنی پیروی آگاهانه اما بدون علم تفصیلی، مثل پیروی مریض بدون علم تفصیلی طب از پزشک با آگاهی از تخصص پزشک. شما علم تفصیلی ندارید به این چیزهایی که در این نسخه نوشته شده است. اگر بدانید که فلان دارویی که در این نسخه نوشته شده است، چه چیزی است و چطور عمل می‌کند شما علم تفصیلی دارید. زمانی علم تفصیلی ندارید اما اجمالاً می‌دانید که این آقا متخصص است، همین کافی است و این می‌شود پیروی آگاهانه. روایاتی را می‌بینیم که نهی از قیاس کرده است. اولین کسی که در دین قیاس را به کار برد، ابوحنیفه بود. البته قبل از او هم این کار را می‌کردند ولی ابوحنیفه برای آن قانون گذاشت. امام صادق^(ع) بارها ابوحنیفه را از این کار نهی کردند. «اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقْسُ»^۱، این خطاب به ابوحنیفه است (از شاگردان خود امام بوده است. نعمان بن نعمان که رئیس فرقه حنفی‌ها است. افتخارش هم این بوده است که من دو سال شاگرد امام صادق^(ع) بودم. خود او می‌گوید: اگر این دو سال نبود من هلاک می‌شدم «لَوْ لَأَسْتَنَّ لَهْلَكُ التُّعْمَانِ»^۲. او معروف است به ابوحنیفه که کنیه او است). قیاس در دین را او رایج کرد و امام صادق^(ع) به شدت برخورد کردند بعد می‌فرمایند: «فَإِنَّ السُّنَّةَ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ»^۳؛ اگر سنت بخوهد با قیاس سنجیده

۲- وسائل الشیعه ج ۲، ص ۳۵۰

۱- کتاب الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج ۱، ص ۷۰

۲- کافی ج ۱، ص ۵۷

شود، دین نابود می شود. بنابراین ائمه معصومین^(ع) خصوصاً امام صادق^(ع)، اصحاب قیاس را نهی کردند و با آنها برخورد تنیدی داشتند.

آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (حمد آیه ۶)
- ۲- «إِنِّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...» (قصص آیه ۵۶)
- ۳- «وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ» (نازعات آیه ۱۹)

- ۴- «إِن عَلَيْنَا لَلْهُدَى» (لیل آیه ۱۲)
- ۵- «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان آیه ۳)
- ۶- «...إِنِّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (شوری آیه ۵۲)
- ۷- «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» (کهف آیه ۱۳)
- ۸- «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...» (محمد آیه ۱۷)
- ۹- «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره آیه ۲)
- ۱۰- «أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ...» (بقره آیه ۵)
- ۱۱- «...يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبِّكَ...» (زخرف آیه ۴۹)
- ۱۲- «...قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى» (طه آیه ۷۰)
- ۱۳- «...فَلَا لَاقِطَعْنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ إِنَّا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى» (طه آیه ۷۱)
- ۱۴- «...فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ...» (طه آیه ۷۲)

- ۱۵- «...رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (كهف آیه ۱۴)
- ۱۶- «...لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالِكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ...» (نساء آیه ۲۹)
- ۱۷- «...وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ...» (انعام آیه ۱۵۱)
- ۱۸- «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ...» (نحل آیه ۹۰)
- ۱۹- «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيَّكُمْ إِلَّا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا بَطْنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (انعام آیه ۱۵۱)
- ۲۰- «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...» (انعام آیه ۱۵۲)
- ۲۱- «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...» (مائدہ آیه ۳۸)
- ۲۲- «وَالَّذِينَ يُؤَدُّونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَعِيرٍ مَا اكْتَسَبُوا قَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا» (احزاب آیه ۵۸)
- ۲۳- «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» (احزاب آیه ۴۰)

- ۲۴- «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا» (مریم آیه ۵۳)
- ۲۵- «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ...» (بقره آیه ۱۸۸)
- ۲۶- «...لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ...» (نساء آیه ۲۹)
- ۲۷- «... وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (حشر آیه ۲۱)

احادیث مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «کافی، ج ۱، ص ۱۵، کتاب العقل و الجهل»
 إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ وَ النَّبِيَاءُ وَ النَّائِمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا البَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ
- ۲- «مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۶۲»

- أَنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاqِصَةِ
 ٣- «وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٣٥٠»
 اتَّقِ اللَّهَ وَلا تَقْسُ
 ٤- «كافي، ج ١، ص ٥٧»
 فَإِنَّ سُنَّةَ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ
 ٥- «كافي، ج ١، ص ١١»
 أَلْعَقْلُ مَا عَبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ
 ٦- «وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ٦١»
 قال امام رضا(ع): إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ تُلْقَى إِلَيْكُمْ الْأُصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا
 ٧- «مستدرک الوسائل، ج ١٧، ص ٣٢٠»
 عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ
 ٨- «مستدرک الوسائل، ج ١٧، ص ٣١٥»
 اجْلِسْ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَأَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أَحَبُّ أَنْ يَرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ
 ٩- «كتاب الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حيدر، ج ١، ص ٧٠»
 لَوْ لَالسَّتَّانِ لَهَلَكَ التُّعْمَانِ

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم (۱۳۸۵/۱۲/۲)

بحث ما در مورد «هدایت» است. یکی از اقسام هدایت درونی، هدایت فطری بود که اگر بخواهیم فطرت را به طور ساده شرح دهیم، باید بگوییم: گرایش الهی همگانی. یک تمایل خدادادی که در همه‌ی انسانها وجود دارد، به این معنا که نیازی به مربی و استاد نیست، محصور و مخصوص به عصر و زمانی نیست، مکان خاصی ندارد، در همه‌ی مکانها و زمانها و در همه‌ی انسانها این گرایش وجود دارد. جهتش هم خداست.

برخی نمونه‌های گرایش فطری عبارتند از: پرستش، تمایل به پرستیدن، جمال دوستی؛ یعنی اینکه انسان زیباییها را دوست دارد، جاودانگی طلبی؛ اینکه انسان از فناشدن کراهت داشته و طالب بقاء و ابدیت است، مطلق‌گرایی؛ اینکه انسان در هر کمالی طالب کمال بی‌نهایت است. کاملترین جواب در مورد پرستش، خودِ خداست. کاملترین جواب برای جمال دوستی نیز خودِ خداست. چون هر چه جمال است، از اوست. همچنین کامل‌ترین جواب برای جاودانگی طلبی، آن بهشتی است که خداوند آفریده است، پس خودِ خداست، جواب آن در دست خداست. کاملترین جواب برای مطلق‌گرایی هم خودِ خداست، چون او کمال مطلق است، پس تمام ابعاد فطرت، نهایت کار انسان را به خدا می‌رساند.

آیا فطرت محو می‌شود یا نه؟ فطرت در هیچ انسانی محو نمی‌شود، همان طوری که قدرت تعقل محو می‌شود. اما مانع پیدا می‌کند، گاهی وقتها فطرت مانع دارد، برخی اوقات هم فطرت منحرف می‌شود. منحرف شدن مثل اینکه انسان جمال‌های نسبی را به جای جمال مطلق دوست بدارد و به آنها عشق بورزد و از خدا به طرف جمال‌های نسبی و راهزن منحرف شود. یا از پرستش خدا به پرستش بُتان و انسانها منحرف گردد. این نمونه‌های انحراف فطرت است. اما گاهی اوقات فطرت اثر خود را نمی‌گذارد، چون مانع دارد. به عنوان مثال: فطرت انسان، عدالت جو است. گاهی وقتها مانعی باعث می‌شود که عدالت‌جویی در انسان اثر خود را نگذاشته و انسان به این تمایل پاسخ ندهد و این زمانی رخ می‌دهد که اجرای عدالت به ضرر شخص باشد. مثلاً فرزند وی مرتکب جرمی شده است، خودش هم می‌داند. قاضی می‌گوید: شما ندیدید که فرزندت این کار را انجام داده باشد؟ فطرت شخص به وی می‌گوید: عدالت این است که بر علیه فرزندت شهادت بدهی، اما محبت نسبت به فرزند، مانع این کار شده و نمی‌تواند شهادت بدهد. پس اینجا مانع سبب شد که این شخص به فطرت الهی جواب مثبت ندهد. یکبار انحراف، بار دیگر مانع.

قرآن کریم به هر دو مورد اشاره کرده است: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله...!»؛ ای مؤمنان بسیار به پادارنده‌ی عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید «...وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ...»؛^۲ حتی اگر علیه خودتان باشد. این حرف فطرت است. اینکه انسان علیه خودش شهادت دهد، این تمایل فطری است. «...أَوِ الْوَالِدَيْنِ...»؛^۳ حتی اگر علیه پدر و مادرتان باشد «...وَالْأَقْرَبِينَ...»؛^۴ حتی علیه نزدیکانتان باشد.

فطرت انسانی به انسان دستور می‌دهد بر علیه هر کس که بر باطل است، شهادت بده. اما گاهی اوقات موانعی مانند دوستی فرزندی، خویشاوندی، منافع شخصی جلوی این کار را می‌گیرد. گاهی اوقات فطرت غبار گرفته و موانع پیدا می‌کند، مانند لامپی که روشن است، ولی روی آن گرد و خاک نشسته است، مثل انحراف، مثل غفلت از ذات خداوند، مانند انسانهایی که غافلند. قرآن می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...»؛^۵ در حالی که طالب حقی (حنیف به معنی حق‌گرا، حق‌جو) روی خودت را به سوی دین بیار.

۱- نساء آیه ۱۳۵

۲- همان

۳- همان

۴- همان

۵- روم آیه ۳۰

در دنباله آیه می فرماید: «...فَطَرَتِ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...»^۱؛ همان فطرت الهی که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده است.

تمام احکام اسلام منطبق بر فطرت است و منطبق با عقلند. شما در احکام جستجو کرده و حکمی را پیدا کنید که با فطرت، ضدیت داشته باشد. هیچ حکمی در اسلام نیست مگر اینکه بر فطرت انسانی انطباق دارد. وقتی از نظام‌های مادی سؤال کنیم که آیا انسان در این دنیا جاودانی است یا نه؟ پاسخ می‌دهند هرچه در این دنیا لذت بردی و کامروایی و خوشگذرانی کردی، مزدش را هم می‌گیری، و آلا از دستت رفته است! اما فطرت به ما می‌گوید: من دنبال جاودانگی و ابدیت هستم و از فنا بیزارم. اسلام هم این حرف را تأیید می‌کند. «...خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...»^۲؛ بهشتیان در بهشت جاودانی‌اند. پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: «خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَكَمْ تَخْلُقُوا لِلْفَنَاءِ»^۳؛ برای ابدیت خلق شده‌اید، برای فنا خلق نشده‌اید. فطرت می‌گوید: من کمالی می‌خواهم که هیچ محدودیتی نداشته باشد. اسلام می‌گوید: خدا هست. «وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ

۱- همان

۲- نساء آیات ۵۷، ۱۲۲، ۱۶۹ و مائده آیه ۱۱۹ و ...

۳- بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۷۸

وَالْأَرْضِ وَكَهُ الدِّينِ وَاصْبًا...!؛ پادشاهی و مالکیت آسمانها و زمین، همه چیز به دست اوست. می‌بینیم درست مطابق فطرت است. به نظام کمونیستی می‌گوییم: فطرت می‌گوید پرستش خدای بی شریک و بی نظیر و لایتناهی. جواب می‌دهد: اینها خیالات است! می‌گوییم: فطرت این را می‌خواهد. جواب می‌دهند: فطرت هم یک چیز خرافی است! می‌گوییم: همه مردم همین حرف را می‌گویند. پاسخ می‌دهد: ما باید فکر همه‌ی مردم را عوض کنیم! همه‌ی مردم با هم اشتباه می‌کنند.

اگر اینطور است که دین منطبق با فطرت است، پس چرا خیلی از افراد از دین گریزانند؟ اگر دین فطری است، بنابراین همه باید به استقبال آن بیایند، نه اینکه عده‌ای فرار کنند، در صورتی که ما شاهد فرار عده‌ی زیادی از دین هستیم.

این سؤال چند جواب دارد:

۱- گاهی اوقات شناخت بد و ناقص از دین دارند، مانند ورود خرافات در حوزه دین. برخی از تحصیل کردگان به خرافات برخورد کرده و خیال می‌کنند که همه‌ی دین همین گونه است و در نتیجه از آن گریزان می‌شوند. مثل آقای که وقتی برای اولین بار آش می‌خورد و در قاشق اول با چند سنگ برخورد می‌کند، خیال می‌کند که بقیه آش‌ها نیز همین گونه است! هر چه هم بخواهی شخص را قانع کنی که همه

آشها اینگونه نیست، قبول نکرده و می‌گوید: نه، همه آش‌ها اینگونه است، من دیگر از این غذا نمی‌خورم.

۲- گاهی اوقات این دین‌گریزی به دلیل اخلاق بدِ مبلّغین است. یک مبلغ اگر خود عامل به حرفهای خود نباشد، بامردم با طعن و قهر و خشونت رفتار کند، مردم را از دین فراری خواهد داد.

۳- دلیل دیگر این است که با وجود مطابق بودن احکام دینی با فطرت، در برخی مواقع این احکام با هوا و هوسهای انسان مطابق نیست. فطرت می‌گوید: عدالت. شخص هم می‌داند که خوردن مال مردم ظلم است، اما منافع و هوای نفس وی، او را به این کار امر می‌کند. اینجا بین هوای نفس و فطرت درگیری ایجاد می‌شود، بستگی به این دارد که نیروی کدامیک بیشتر باشد. معمولاً در خیلی از مردم هوای نفس دارای قدرت بیشتری است و همین دلیل پاگذاشتن روی فطرت خواهد شد. پس این دلیل فطری نبودن دین نیست. مشکل، مشکل تزاحم و تصادم فطرت و هوای نفس است که باید به آن دقت کرد. مردم معمولاً اینگونه‌اند. در یک آیه قرآن وجوب حج آمده است، به شدت استقبال کرده‌اند! چون هم سیاحت است، هم زیارت و هم تجارت! در عین زیارت، گردش هم می‌کند، تجارتمی‌کند و از آن لذت خاص حج رفتن و یادآوری خاطرات هم بهره می‌برد. هیچ کجای آن تلخ نیست. درحالی که در احکام دین، نهی از منکر هم آمده است. ولی شخص به بهانه شنیدن ناسزا از طرف مقابل از این کار پفیره می‌رود، در صورتی که نهی از منکر هم مانند حج جزء دین محسوب می‌شود. در ۱۳۰ آیه قرآن از دادن

زکات صحبت شده اما زکات نمی دهند. یک آیه گفته است حج بروید، این همه به حج می روند و به این آیه عمل می کنند؛ چون این شیرین و مطابق میل و دیگری مخالف میل است.

اینقدر روایت داریم که امام حسین^(ع) به خاطر اقامه نماز شهید شدند، اما شخص برای گرفتن غذای امام حسین^(ع) آن هم درست موقع نماز جماعت، در صف می ایستد ولی حاضر نیست که در مسجد نزدیک همان جا، نماز اول وقت را اقامه کند. علت گریز برخی از مردم از دین، همین است، تعارض بعضی احکام با هوا و هوس ها و تمایلات درونی افراد.

حضرت امام خمینی^(ره) می فرمودند: انسان به هیچ وجه نمی تواند یقین کند که برای خدا دارد حرکت می کند. نمی تواند مطمئن باشد. گاهی وقتها ممکن است تمایل نفسانی باعث شده باشد، که شخص کاری را انجام دهد؛ یعنی فکر می کنم که کارم برای خداست، ولی در واقع برای نفس و خواهش دل خودم است. اگر بر خلاف میل بود هرگز آن کار را انجام نمی دادم.

مرحوم علامه سید مرتضی هنگامی که به نماز می ایستاد، آن قدر حالت عبادی عجیبی به ایشان دست می داد که عده ای به تماشای ایشان می ایستادند. عده ای با افتخار به خاطر اینگونه نماز خواندن به ایشان اقتدا می کردند. می گویند: ایشان در اواخر عمر گفت: هرچه نماز خواندم، قضا کنید، علت را سؤال کردند، ایشان فرمود: به این دلیل که به هنگام نماز خواندن لذتی زایدالوصف در من ایجاد می شد، اکنون به این فکر افتاده ام که نکنند به خاطر خدا نبوده و مقداری از آن به خاطر این لذت بردن بوده است

و عملم خالص نبوده است. امام می‌فرمایند که انسان به هیچ نحو نمی‌تواند مطمئن باشد که عملش خالصانه برای خدا بوده است. فقط باید امیدوار باشد. «إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ»^۱، امیرالمؤمنین (ع) سه بار فرمودند: مؤمن همیشه در حال ترس است. نمی‌داند عاقبتش خیر است یا نه. بعضی می‌گویند، ما می‌ترسیم. این حالت خوب است، نباید مطمئن بود، این ترس باعث کمال است.

وارد بحث هدایت بیرونی یا همان هدایت تشریحی می‌شویم. به تصریح قرآن کریم، هدایت تشریحی حق همه بندگان خداست. دو آیه در قرآن صریحاً اعلام می‌فرماید: حق بندگان بر ما این است که ما آنها را هدایت نماییم. «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»^۲؛ هدایت بر عهده ماست. در عربی مثلاً وقتی می‌خواهند بگویند که زید از عمرو طلب دارد، می‌گویند: لَزِيدٍ دِينَ عَلِيٍّ عمرو. برای زید است طلبکاری بر عهده عمرو. بدهکار را با لفظ «عَلِيٍّ» و طلبکار را با لفظ «لَامٍ» مالکیت می‌آورند. یعنی حق زید است بر عهده عمرو. جاهایی در قرآن کریم داریم که خداوند خود را بدهکار معرفی کرده است. «...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا...»^۳؛ این حق مسلمی است بر

۱- کافی، ج ۵، ص ۸۱

۲- لیل آیه ۱۲

۳- یونس آیه ۱۰۳

عَهْدَةٌ مَا «...نَجِّ الْمُؤْمِنِينَ...»^۱؛ که مؤمنین را نجات دهیم. یعنی مؤمنین بر ما حق دارند. یا در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ...»^۲؛ توبه حقی است بر عهده خدا برای گناهکارانی که گناه کرده و سپس خالصانه توبه می‌کنند. خداوند، خود را بدهکار گناهکاران کرده است (کَرَمَ را ببینید).

در آیه دیگر می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى»؛ بر عهده ماست هدایت. این وظیفه ما و حقی برگردن ماست. طلبکار، مطلق است؛ یعنی طلبکار را مشخص نکرده است، طلبکار، همه عالم انسانی است، همه طلبکارند. این چه نوع هدایتی است؟ اگر به یاد داشته باشید در جلسات قبل، دو نوع هدایت را نام بردیم: ۱- آدرس دادن ۲- هدایت به معنی رساندن به مقصد. این نوع دوم، حق همه نیست، بلکه فقط متقین و پرهیزکاران از آن بهره‌مند می‌شوند. آنهایی که پرهیزکار شدند، خداوند گاهی اوقات به مقصد هم می‌رساند. علاوه بر آدرس دادن و فراهم کردن وسایل، به مقصد هم می‌رساند. بستگی به میزان پرهیزکاری دارد. مراتب این نوع هدایت متفاوت می‌باشد. ولی در «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى» طرف را مشخص نمی‌کند، (مَثَلًا لِلنَّاسِ، لِلْمُؤْمِنِينَ، ... نیست) مطلق آمده است، مقید به مؤمنین نشده است؛ یعنی حق

۱- همان

۲- نساء آیه ۱۷

همگانی همه انسانهاست. کما اینکه در بعضی جاهای قرآن به این اطلاق تصریح دارد. می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ...»؛ تو را نفرستادیم مگر برای همه انسانها. در جاهای دیگر قرآن را به عنوان «هُدًى لِلنَّاسِ» معرفی می‌کند. «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ...»^۲. اگر می‌گوییم که این مطلق است، بر اطلاقش هم دلیل داریم. همان طور که در بحث‌های ابتدایی ذکر نمودیم، یکی از راه‌های تفسیر قرآن، تمسک به اطلاق است. اگر آیه‌ای مطلق بود، باید به دنبال مقیدش هم باشیم، اگر قیدی پیدا نکردیم، آنگاه «اصل بر اطلاق است». اصالت اطلاق. اگر قیدی پیدا کردیم، بنا را بر آن قید می‌گذاریم، در غیر این صورت اصل بر اطلاق است. پس در اینجا هم می‌فرماید: هدایت بر عهده ماست، بدون اینکه بگوید به نفع چه کسی، به طلب چه کسی. ما از خود همین آیه می‌فهمیم که هدایت، حق همگانی است. حتی در آیاتی دیگر این اطلاق تأیید می‌شود. مانند: «هُدًى لِلنَّاسِ»؛ که قرآن هدایت برای انسانهاست، نگفته است: «لِلْمُتَّقِينَ» («لِلْمُتَّقِينَ» هم گفته است، البته مرتبه‌ای از هدایت، مخصوص متقین است). به عنوان مثال زمانی می‌گوییم: دریا مال غواص است، یعنی قعر دریا. گاهی می‌گوییم: دریا مال صیاد است، منظورمان سطح دریاست. در جای دیگر می‌گوییم: دریا مال همه است، منظور ما دیدن منظره

۱- سبأ آیه ۲۸

۲- بقره آیه ۱۸۵

دریاست. دریا استفاده‌های مختلف دارد. گاهی می‌گوییم قرآن برای هدایت پرهیزگاران است. گاهی هدایت برای ناس است. در قرآن همه این موارد آمده است. هدایت برای محسنان، متقین و... اینها مراتب پرهیزگاری می‌باشد. در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ»^۱. این «عَلَيَّ» بین «صِرَاطٌ» و «مُسْتَقِيمٌ» که صفت و موصوف هستند، فاصله انداخته است که در زبان عربی این مورد امکان دارد. گاه میان صفت و موصوف چیزی فاصله می‌اندازد و اشکالی هم ندارد. یعنی در واقع اصل ترکیب اینگونه است: «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ عَلَيَّ»؛ این صراط مستقیمی است که بر عهده من است. حقی است بر من که صراط مستقیم را به مردم نشان دهم. دلایلی دیگر هم داریم. ما از نظر انانیت و کفر، کسی مانند فرعون نداریم که در رأس هرم کفر باشد، حتی در مورد این فرعون هم خداوند به موسی^(ع) می‌فرماید: به سوی فرعون برو و به او بگو دوست داری پاک شوی. «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ...»^۲؛ به سوی خداوند هدایتت کنم؟ یعنی هدایت به معنای آدرس دادن، حتی حق فرعون هم هست. این رحمانیت یا همان رحمت عامه خداوند است که همه عالم هستی را فرا گرفته است که بحث آن قبلاً مطرح شده است. پس هدایت به معنای آدرس دادن حق همگانی (همه افراد) است.

۱- حجر آیه ۴۱

۲- نازعات آیه ۱۹۳

وارد بحث هدایت و اضلال (به معنی گمراه کردن) می‌شویم. در آیات بسیاری از قرآن خداوند اشاره می‌فرماید: «...يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۱؛ خداوند هر کس را بخواهد گمراه کرده و هر که را بخواهد هدایت می‌نماید. در مورد کفار می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»^۲؛ خداوند مهر بر دل‌هایشان زده است. «...وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ...»^۳؛ و بر گوش‌شان و چشم‌شان هم پرده‌هایی است. «مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...»^۴؛ هر کس را خدا گمراه کند، دیگر هیچ کس نمی‌تواند او را هدایت نماید. این سؤال مطرح می‌شود که: پس اگر خدا هدایت کرده و گمراه می‌نماید، پس تقصیر بنده چیست؟! ثانیاً چرا پیغمبران فرستاده شده‌اند؟ «إِنِّي لَأَنْبِيَاءٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ...»^۵؛ ای رسول این تو نیستی که هدایت می‌کنی، ما هدایت می‌کنیم. پس با این وجود چه لزومی به آمدن پیغمبر و این همه جنگ و جهاد و سختی و ... بود؟ خداوند خود بندگان را هدایت می‌نمود. در پاسخ به این سؤال، جبری‌ها به همین آیات تمسک کرده و گفته‌اند

۱- نحل آیه ۹۳، فاطر آیه ۸، مدثر آیه ۳۱

۲- بقره آیه ۷

۳- همان

۴- اعراف آیه ۱۸۶

۵- قصص آیه ۵۶

که: خداوند هر که را دوست نداشته باشد گمراه و هر که را دوست داشته باشد، هدایت می‌نماید؛ پس این جبر است! فرعون مجبور است طغیانگر باشد و موسی مجبور است در مسیر هدایت باشد. از طرف دیگر اختیاری‌ها به گروهی دیگر از آیات تمسک کردند، یعنی آیاتی که می‌فرماید: اعمال خود شما، باعث هدایت یا گمراهی شما خواهد شد. هر گروه روی برخی آیات تأکید و از روی بعضی دیگر چشم بسته رد شده‌اند. و این جفا در حق قرآن است، چرا که در قرآن تعارض وجود ندارد. اکنون می‌خواهیم این مشکل را حل نماییم.

دو نوع گمراه کردن داریم. یک نوع گمراه کردن این است که خداوند بگوید: من از این فرد خوشم نمی‌آید، دوست دارم گمراهش کنم، برعکس از این یکی خوشم می‌آید و می‌خواهم هدایتش نمایم. این بداهتاً ظلم است و در ذات اقدس الهی محال است. چون خداوند ظالم نیست. نوعی دیگر از گمراهی وجود دارد که گمراه کردن ابتدایی نیست، بلکه خداوند در ابتدا هدایت را عرضه می‌کند. می‌فرماید: این واجب است، این حرام است، این راه حق است و ... عده‌ای این مسائل را می‌فهمند و با فطرت و عقل هم مطمئن شده ولی به خاطر ترس از به خطر افتادن منافع روی هدایت پا می‌گذارند. شروع به انکار کرده و کفر می‌ورزند. حق را نادیده گرفته و با آن می‌جنگند. خداوند دل‌های این افراد را از مسیر حق، منحرف می‌سازد که به این نوع گمراهی، اضلال مجازاتی می‌گویند. مجازات اعمال بد و ناشایست ایشان است. خداوند از ابتدا هیچ کس را گمراه نمی‌کند. برای این مطلب هم، دلیل وجود دارد که اولین آن عقل

است. عقل حکم می‌کند که خداوند ظالم نیست؛ چون ظلم نقص است، زیرا یا از روی جهل است، یا از روی مرض و یا از سر نیاز است. این نقصها که در ذات پاک خداوند راه ندارد. پس چون خدا نقص ندارد، ظلم هم ندارد.

دلیل دوم این آیات است: «وَتَقَلَّبُ أَقْدَاتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةٍ...»؛ ما دلها و چشم‌هایشان را دگرگون می‌کنیم. دگرگونی در اینجا به معنی بی‌خاصیت شدن و تغییر از حالت خوبی به حالت نامطلوبی می‌باشد، مانند دگرگونی آینه صاف به آینه مکدر و زنگار گرفته. («کاف» که در اینجا به کار رفته است، کاف تعلیل است، برای بیان علت آمده است) به دلیل اینکه در مرحله اول ایمان نیاوردند. یعنی ما ابتدا هدایت را به این افراد عرضه کردیم، آنها هم با عقل و فطرت آن را فهمیدند و مطمئن شدند ولی ایمان نیاوردند، ما نیز به مجازات این کار، دلها و چشم‌هایشان را دگرگون ساختیم و آن را بی‌خاصیت کردیم. این آیه خیلی صراحت دارد. پس در آیاتی که مثلاً می‌فرماید: «خَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ»^۲ مربوط به زمانی است که هدایت عرضه شده و بنده ایمان نیاورده است.

۱- انعام آیه ۱۱۰

۲- انعام آیه ۴۶

جالب است بدانید، آیه‌ای که می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...» در سوره بقره، تقریباً در سال دوم، سوم هجرت نازل شده. همان طور که قبلاً ذکر کردیم دانستن مکیت یا مدنیّت آیات و سُور، در فهم معانی قرآنی خیلی به انسان کمک می‌کند و تفسیر بدون این مطلب امکان نداشته و باعث انحراف می‌گردد. خیلی افراد که به خیال خود مفسّرند به این موضوع دقت نکرده و به انحراف کشیده شده‌اند. مفسران گفته‌اند، سبب نزول این آیات مذمت کفار مکه است؛ چون در این آیات می‌فرماید: «...سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ فرقی نمی‌کند این کفار را بترسانی یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند. این آیه برای شما ایجاد اشکال نمی‌کند؟ اگر قرار است که با ترساندن یا نترساندن، کفار ایمان نیاورند، پس دلیل آمدن پیغمبران چه بوده است؟ وانگهی با وجود این، برخی کفار با شنیدن سخنان پیغمبر در مورد پاداش و مجازات و جهنم و ... ایمان آورده و دست از کفر کشیدند. معلوم است که این آیه ویژگی خاصی داشته و به طایفه‌ای خاص اشاره دارد. به همین دلیل مفسرین گفته‌اند مراد این آیات، کفار مکه است. اینکه در اینجا می‌فرماید: «...سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ...»، مراد کفار مکه‌اند. زمانی خداوند این حرف را بیان می‌کند که پانزده سال از دعوت نبوی گذشته است، معجزات را دیده‌اند، اخلاق و منش پیغمبر را مشاهده کرده و همه حقایق برایشان روشن شده، درخواست معجزه کرده و شق القمر را

دیدند ولی باز هم ایمان نیاورده‌اند، پس حالا «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»؛ اکنون خداوند بر دل‌هایشان مهر زده است. کجای این ظلم است؟

باز در سوره ابراهیم می‌فرماید: «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»؛ خداوند ظالمین را گمراه می‌کند. معنای آیه این است که اول، ظلمی محقق شده و سپس خداوند این شخص ظالم را گمراه می‌کند. یعنی زمانی که خداوند او را گمراه می‌کند، این شخص ظالم هست. یعنی ظلم قبل از گمراهی تحقق پیدا کرده‌است. مانند اینکه بگوییم از پلیس نترس، پلیس فقط سارقین و اشرار را می‌گیرد. یعنی شرارت و سرقت قبل از دستگیری پلیس، توسط شخصی که دستگیر می‌شود، صورت گرفته‌است. بعد از آن، مسئله دستگیری اتفاق افتاده است. «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ...»^۲؛ (ضمیر «ه» در «به» به قرآن برمی‌گردد.) با قرآن گمراه نمی‌کند، مگر فاسقان را. شخص فاسق است، خدا با قرآن، گمراهش می‌کند. به تعبیر زیبای مولوی، قرآن مثل ریسمانی است که از لبه چاهی به انتهای آن آویخته باشند. شخصی ته چاه است و با استفاده از این ریسمان بالا آمده و به نور می‌رسد، «...يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۳، شخص

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- یقره آیه ۲۶

۳- بقره آیه ۲۵۷

دیگری دزد است، در پی تعقیب او هستند، دنبال مخفی‌گاه می‌گردد که پس از رسیدن به چاه، طناب را می‌گیرد و پایین می‌رود! «...يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...»^۱! تعبیر زیبایی مولوی دارد که اگر تو، میل پایین رفتن داشته باشی، تقصیر ریسمان چیست؟! قرآن ریسمان است. یکی میل بالا رفتن دارد، با استفاده از همین ریسمان به طرف بالا، به طرف نور و روشنایی حرکت می‌کند. دیگری میل پایین رفتن دارد، همین ریسمان را می‌گیرد و به طرف تاریکی و ظلمت می‌رود. «...يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا...»^۲ واقعاً هم آنگونه است. چه کسانی میل پایین رفتن دارند؟ فاسقین. با چگونگی عملکرد خود، این تمایل را در خود ایجاد کرده است. آنقدر گناه کرده‌است که قُبْح پلیدی برای او ریخته، و برایش یک امر عادی شده است یا حتی به آن اعتیاد پیدا کرده است. فکر اینکه روزی توانایی انجام آن گناه را نداشته باشد، برای وی وحشتناک است. یا در سوره براءت می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ...»^۳؛ خداوند قرار نیست قومی را که هدایت کرد، دوباره گمراهشان کند مگر اینکه آن چیزهایی که باعث ترسشان و باعث اتمام حجتشان می‌شود همه را بیان کند ولی آنها همه را نادیده گرفته و میل به انحراف

۱- همان

۲- بقره آیه ۲۶

۳- توبه آیه ۱۱۵

کنند. در این صورت خداوند، گمراهشان خواهد ساخت. از این آیات معلوم می‌شود، آن آیاتی که می‌فرماید: «...يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۱ خداوند می‌خواهد کسی را که ظالم و فاسق است، گمراه کند. کسی که به هدایت پشت پا زده است و کسی را خداوند می‌خواهد هدایت نماید که دنبال حق و حقیقت بوده است.

در قرآن اموری به خداوند نسبت داده شده که در نظر اول خیلی خوشایند نیست. مثل اغواگری. مگر خداوند هم اغوا می‌کند؟! حضرت نوح^(ع) به قومش فرمود: «...إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...»^۲، این در واقع جمله شرط است با جواب شرط (که البته جواب شرط ابتدا آمده است و سپس جمله شرط آمده است). در ادبیات فارسی هم این مورد به چشم می‌خورد. مثلاً می‌گوییم: اگر فلانی در مسافرت همراه شماست، من قرار نیست با شما به مسافرت بیایم. «اگر فلانی همراهمان است»، یک جمله شرطی و «من قرار نیست بیایم»، جواب شرط است. اما زمانی برعکس آن را بیان می‌کنیم، من قرار نیست بیایم اگر فلانی همراهمان است. اشکالی ندارد. این جمله‌ای که می‌فرماید: «...إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنصَحَ لَكُمْ...» این جواب شرط است. «...اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...» این خود شرط است. یعنی در واقع جمله

۱- نحل آیه ۹۳

۲- هود آیه ۳۴

این بوده است: «...إِنَّ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...»؛ ای قوم من، اگر خدا خواسته که شما را اغوا کند، «...إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ...»؛ من دیگر نمی‌خواهم شما را هدایت کنم، من دیگر میلی به نصیحت شما ندارم. بی‌فایده است. مگر خدا اغوا می‌کند؟! مورد بعد *اغفال* است. اغفال یعنی پرت کردن حواس یک نفر، مثلاً بلامتشبیه دو نفر می‌خواهند چیزی را از مغازه‌ای بدزدند، یکی از آنها حواس مغازه‌دار را پرت می‌کند و دیگری آهسته جنس را می‌دزدد. و یا می‌خواهد جنس نامرغوبی را به شخصی بفروشد، به جنبه‌هایی از کالا اشاره می‌کند تا از جنبه‌های عیب و ایراد غافلش کند. اغفال یعنی غافل کردن. غافل کردن برای اینکه کلاه سر شخص بگذاری. مگر خداوند کسی را اغفال می‌نماید؟! بله، در قرآن آمده است. در سورهٔ کهف می‌فرماید: «...وَلَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا...»؛ ای پیغمبر، کسی را که ما قلبش را از ذکر خود غافل کردیم، اطاعت مکن. این آیه در مورد امیه بن خلف است. کسی که مولای بلال حبشی بود و بلال را شکنجه می‌داد و بلال زیر شکنجه «أَحَدٌ أَحَدٌ» می‌گفت و همین امیه بن خلف در جنگ بدر به دست بلال به درک واصل شد. این یکی از سنت‌های عجیب الهی است.

زیغ: زیغ یعنی تمایل به کجی و انحراف و دوست داشتن انحراف. یعنی زیبا دیدن بدی و زشت دیدن خوبی. «...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» در اینجا آمده است: «أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»؛ خداوند قلبهایشان را دچار زیغ کرد. در قنوت می‌خوانیم: «رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا...»؛ خدایا، قلب ما را دچار زیغ مکن. معلوم می‌شود که خداوند قلب بعضی را دچار زیغ می‌کند. این هم یکی از نسبت‌هایی است که خود خداوند در قرآن، به خود داده است. اضلال هم هست. بسیار در قرآن دیده می‌شود خداوند می‌فرماید: «...مَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...»؛ هر کس را خدا گمراه کند، هیچ کس نمی‌تواند هدایت نماید. «...وَيَدْرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ...»؛ خداوند آنها را در گمراهی خودشان رها می‌کند تا سرگردان بمانند. حتی زینت دادن کارهای زشت برای عده‌ای از انسانها. خداوند این کار را به خودش نسبت می‌دهد. می‌فرماید: کسانی که به آخرت ایمان ندارند، «...زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ...»؛ کارهای زشتشان را برایشان زیبا جلوه

۱- صف آیه ۵

۲- آل عمران آیه ۸

۳- اعراف آیه ۱۸۶

۴- همان

۵- نمل آیه ۴

می‌دهیم. ما کار زشت را زیبا می‌کنیم. آیا خداوند این کارها را می‌کند؟! جواب چیست؟ چرا بعضی از اموری که به ظاهر ناخوشایند هستند به ذات اقدس الهی نسبت داده شده است؟ در قرآن کریم هم، خود خدا از زبان پیامبر معصومی می‌فرماید: که خدا عده‌ای را اغوا می‌کند؛ تازه وقتی هم اغوا کرد هیچ نوری فرا روی آنها روشنایی نمی‌دهد و فایده‌ای برای آنها ندارد. و اتفاقاً شیطان هم اعتراض به خدا این است؛ خدا اعتراضش را نقل کرده، رد هم نکرده است. اعتراض شیطان به خدا این بود: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...»^۱ خدایا چون مرا اغوا کردی، من هم روی زمین کارهای زشت را برایشان زینت خواهم داد. شیطان به خدا می‌گوید: من را اغوا کردی، بی‌ادبی می‌کند. خدا هم کلام شیطان را در قرآن نقل می‌کند، قضاوتی هم در موردش نمی‌کند در جای دیگری از زبان پیغمبرش می‌فرماید: «...إِنَّ أَرْدَتْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ...»^۲؛ لَئِنْ، نافییه است) قرار نیست دیگر من برای شما خیرخواهی کنم. معلوم می‌شود خدا خواسته است، گمراه و اغفالتان کند. حالا علتش چیست؟

جواب: یک قسمت، سبب استحقاق است و قسمت دیگر سبب فعلیت است. سبب استحقاق گمراهی کیست؟ سبب فعلیت گمراهی کیست؟ قبل از دادن جواب مثال می‌زنیم. سبب استحقاق جریمه برای

۱- حجر آیه ۳۹

۲- هود آیه ۳۴

راننده متخلف، تخلف خود راننده است. سبب فعلیت جریمه برای راننده متخلف، کار پلیس است. یعنی پلیس است که برگ جریمه را می نویسد و به راننده متخلف می دهد. این سبب فعلیت جریمه است. اما سبب استحقاقش هم پلیس است؟! پلیس راننده را جاده ورود ممنوع برد؟! پلیس تفنگ گذاشت پشت سر راننده، گفت: حتماً باید این تخلف را بکنی؟! یا خودش به اختیار خود کرد؟! سبب و علت استحقاق مجازات را خودش ایجاد کرد. اما علت فعلیت مجازات دیگر دست خودش نبود. چون هیچ کس که نمی آید خودش، خودش را جریمه کند. پلیس جریمه اش کرد.

با توجه به مطالب قبل، سبب استحقاق گمراهی، افعال خود انسان است. اما علت و سبب فعلیت یعنی گمراه کردن، فعل خداست. بنده ظلم‌هایی انجام می دهد، مستحق گمراهی می شود. سبب استحقاق، خود بنده است. بعد خداوند می آید قبض جریمه برایش صادر می کند. گمراهش می کند، می شود، سبب فعلیت. آنجاییکه که اغوا را به خدا نسبت می دهد اشاره به فعلیت است. آنجاییکه گمراهی را به خودش نسبت می دهد اشاره به استحقاق است. آنجاییکه زیغ را به خود بنده نسبت می دهد اشاره به استحقاق و سبب استحقاق است؛ یعنی بنده کاری می کند که مستحق زیغ می شود. آنجاییکه زیغ را به خدا نسبت می دهد، اشاره به فعلیت زیغ است. یا مثال قاضی و دزد و زندان. چه کسی استحقاق زندان را درست کرد؟ سبب استحقاق، خود دزد بود. قاضی که نمی آید بگوید من مجبورم می کنم از دیوار خانه مردم بالا بروی یا شب بروی مغازه مردم دزدی کنی. خودش با عمل خودش، سبب استحقاق این مجازات

شد و فعلیت یافتن و محقق شدن مجازاتش، قاضی و حکم قاضی بود. آیا این جبر است؟ اگر ما گفتیم: قاضی سارق را به زندان افکند، درست گفتیم و داریم آن طرف سکه را می‌گوییم. اگر گفتیم عمل سارق او را در زندان حبس کرد، درست گفتیم و داریم این طرف سکه را می‌گوییم. آدمی که دارد قبض جرمه می‌پردازد، اگر گفت: خودم کردم که لعنت بر خودم باد، درست گفته است که اینجا سبب استحقاق را می‌گوید. اگر بگوید: فلان پلیس من را جریمه کرد، درست گفته است که اینجا سبب فعلیت را می‌گوید. ما خود، سبب استحقاق مجازات و گمراهی هستیم. ظلم می‌کنیم؛ خاصیت ظلم، گمراهی است. بد می‌کنیم، خاصیت بدی، زیغ است. گناه می‌کنیم؛ خاصیت گناه، انحراف است. بعد وقتی گناه کردیم، مستحق می‌شویم. مستحق که شدیم، نوبت می‌رسد به فعل خدا و خدا گمراه می‌کند؛ چون بعداً خواهیم گفت که هیچ فعلی در جهان صورت نمی‌گیرد مگر اینکه از مجرای مشیت و اراده الهی باید رد شود. می‌خواهد هدایت باشد، می‌خواهد گمراه کردن. توحید افعالی یعنی این.

خیلی این مباحث کلیدی است. اصلاً عده‌ای جرأت نمی‌کنند روی اینها فکر کنند چون می‌دانند اگر فکر کنند کم می‌آورند. تا به این آیات برمی‌خورند، از این آیات فرار می‌کنند. در حالیکه این آیات برای هدایت است. می‌گوییم: پلیس جریمه‌ات کرد؟ می‌گوید: بله. می‌گوییم: خدا لعنتش کند. می‌گوید: نه آقا! فحش نده! من خودم بد کردم، تقصیر خودم است. می‌گوییم: خودت کردی؟! خوب اگر خودت کردی، چرا جریمه می‌پردازی؟! می‌گوید: آقا! مجبورم. می‌گوییم: آخرش نفهمیدم مجبوری یا این کار اختیاری

است!؟ می‌گویید: اول که داشتیم تخلف می‌کردم و سبب استحقاق برای خودم درست می‌کردم اختیاری بود. حالا که از دست من خارج شده و پلیس جریمه نوشته است دیگر جبری است و فعل من نیست، فعل او است. باید بپردازم. از امام صادق^(ع) سؤال کردند: که بالاخره جبر است یا اختیار است؟ فرمود: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»^۱؛ نه جبر است و نه اختیار. آدمی که از هواپیما خودش را پایین انداخت، دیگر راه برگشتی ندارد. نتیجه این پایین آمدن، سقوط آزاد و بعد محکم زمین خوردن است. این اختیار است یا جبر؟! شما می‌گویید جبر است؟! پس فرق این آقا، با آن آقایی که به زور انداختنش پایین چیست؟ فرق دارد. می‌گویید اختیار است، چرا بر نمی‌گردد سر جایش؟ نمی‌تواند برگردد. مجبورید بگویید نه جبر است و نه اختیار. مقدمه‌اش اختیار بود، آخرش جبر بود. جبر محض نیست. اختیار محض هم نیست. این شریعت و مرام اهل بیت^(ع) است. اهل بیت^(ع)، نه آن را قبول دارند و نه این را. هر کس معتقد به جبر باشد، در روایت آمده است که مجوس و زرتشتی این امت است^۲.

هر کس معتقد به اختیار محض باشد، یهود این امت است^۳. مؤمن پیرو آل بیت^(ع)، نه می‌گوید جبر محض است، نه می‌گوید اختیار محض. چون اگر بگوییم: جبر محض است، خدا را ظالم کرده‌ایم. اگر بگوییم:

۱- کافی، ج ۶، ص ۱۶۰

۲- مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۱۷ «الْقَدْرِيَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ ...»

۳- ثواب الاعمال، ج ۱، ص ۲۱۳ «مَا اللَّيْلُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارُ بِالنَّهَارِ شَبَهَ مِنَ الْمُرْجَنَةِ بِالْيَهُودِ...»

اختیار محض است، امور جهان را از تحت قدرت الهی خارج کرده‌ایم. هیچ کدامش هم درست نیست. پس ما سبب استحقاق را خودمان ایجاد می‌کنیم. سبب فعلیت، خداست. هر جای قرآن اشاره به سبب استحقاق ضلالت، استحقاق اغوا، استحقاق زیغ و ... باشد به فعل بنده اشاره می‌کند. می‌گوید: «ضَلُّوا»؛ گمراه شدند. «قَدْ ضَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ...»^۱؛ گمراه شدند و به راه بد رفتند. گاهی وقتها هر دو را در یک آیه جمع کرده می‌فرماید: «...فَلَمَّا زَاغُوا...»؛ چون خودشان به راه زیغ رفتند، این استحقاق است، «...أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...»^۲؛ خدا دلشان را دچار زیغ کرده است. این فعلیت است. هر دو را جمع کرده است. دو طرف سکه را به ما نشان داده است. اول خودشان این کار را کردند، ما گفتیم: حالا که خودتان می‌خواهید باشد؛ ما می‌گوییم این تخلف را نکنید. این جاده ورود ممنوع است، اگر بگویید: جریمه می‌کنیم. می‌گوید: بی‌خیال! گازش را می‌گیرد. آقای پلیس هم تماس می‌گیرد، می‌گوید: ایستگاه بعدی فلان پلاک را بگیرید و ماشینش را هم توقیف کنید. حالا تقصیر چه کسی بود؟! استحقاق را چه کسی درست کرد؟! خود آقا. فعلیت را چه کسی ایجاد کرد؟ پلیس. هر جا اشاره به سبب فعلیت دارد، به خدا نسبت می‌دهد.

سؤال: چرا این فعلیت‌ها را به خدا نسبت می‌دهد؟

۱- انعام آیه ۱۴۰

۲- همان

جواب: به اقتضای توحید افعالی، هیچ فعلی در جهان صورت نمی‌گیرد مگر به قدرت الهی. اولاً انجام هر فعلی می‌خواهد باشد؛ راه رفتن، حرف زدن، عبادت کردن، کار بد کردن، کار خوب کردن، هر فعلی را در نظر بگیرید یا بدون قدرت است یا با قدرت. آیا بدون قدرت می‌توان فعلی را انجام داد؟ شما پلک هم که بخواهید بزنید، یک مقدار کمی قدرت می‌خواهد. بعضی‌ها که اعصاب پلکشان از کار افتاده، پلک هم نمی‌توانند بزنند. بگویید: من بدون اینکه هیچ تکانی بخورم، فکر می‌کنم. «فکر کردن» هم قدرت می‌خواهد. شما یک ساعت که فکر کنید، خسته می‌شوید. هیچ فعلی بدون قدرت امکان ندارد. پس فعل بدون قدرت، محال است. لاجرم با قدرت است. حالا اگر هر فعلی قدرت می‌خواهد، این قدرت در اصل از کجا آمده؟ یا باید بگوییم از خداست، یا باید بگوییم از غیر خداست. اگر بگوییم از غیر خداست، می‌شود شرک. یعنی یک منشاء قدرتی غیر از خدا در جهان وجود دارد. این گزینه هم، غلط است. می‌رسیم به گزینه دیگر. می‌گوییم: در انجام هر فعلی قدرت خداست. آن دزدی که از دیوار خانه مردم می‌رود بالا، این هم قدرتش، قدرت خداست؟

یک نزاع شدید و عجیبی بین اشاعره و عدلیه اینجا صورت گرفته است. معتزله نتوانستند بر اشاعره غلبه کنند. اشاعره هم نتوانستند آنها را قانع کنند. هم اشاعره اشتباه رفتند، هم معتزله اهل سنت. معتزله آمدند عدل الهی را درست کنند، توحید افعالی را خراب کردند. اشاعره آمدند توحید افعال را درست کنند، عدل خدا را خراب کردند. در جواب سؤال که آیا فعل دزد هم، فعل خداست؟ گفتند: بله. گفتند:

پس آیا این عدالت است که خدا دزد را مجبور می‌کند، فعلی را انجام دهد و بعد او را به جهنم ببرد؟! گفتند: هر کار خدا بکند عدالت است. فعل خدا معیار عدالت است. خدا می‌خواهد یک آدم بد را به بهشت ببرد و یک آدم خوب را به جهنم. این عدالت است. این گونه عدل خدا را خراب کردند. می‌خواستند توحید افعالی را درست کنند که بگویند هیچ فعلی جز فعل خدا نیست، «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». اما عدل الهی را خراب کردند. معتزله دیدند این حرف خیلی کجی است. گفتند: یعنی خدا اگر این دزدی را که مجبورش کرده دزدی کند، به جهنم ببرد، این ظلم نیست؟! اشاعره گفتند: نه ظلم نیست. معتزله گفتند: چرا ظلم است. ما قبول نداریم، فعل خودش است، پس توحید افعال را خراب کردند. آیا می‌توانیم این دو نظریه را با هم جمع کنیم؟ خوب دقت کنید. ببینید چقدر اعتقادات اهل بیت^(ع) زیبا، دقیق و شیرین است. ما چیزی نداریم هر چه به ما یاد دادند، آنها یاد دادند. آنها راه درست را به ما نشان دادند.

مثلاً یک بچه شیرین زبان بیگناه که پدر و مادرش هم با هزار بدبختی بزرگش کرده‌اند. رفته بود در باغ تفریح کند، مار او را کشت. جنازه‌اش را برای پدر و مادرش آوردند. بگوییم این کار خدا است؟! استغفرالله!! این کار خدا است؟! خدا جوان مردم را این طوری می‌کشد. این کار قساوت‌مندانه را خدا انجام می‌دهد؟! نه! نه! یک موجودی است به نام اهریمن که هر چه مار، موش، عقرب، طوفان، زلزله، وبا و مرض و بدبختی و نکبت هست، او ایجاد کرده است. هر چه نور، رحمت، محبت، دوستی، صفا و صمیمیت

است، را خدا ایجاد کرده است. آمده عدل خدا را درست کند، یک خدای دیگر هم کنار خدا درست کرده است، مثل زرتشتی‌ها. به خیال خودشان که بدی را به خدا نسبت ندهند. در اسلام هم یک چنین حالتی به صورت ضعیف‌تر اتفاق افتاده است. فکر نکنید که اینهایی که می‌گویند: دوتا خدا، واقعاً می‌خواستند مشرک باشند. به خیال خودشان می‌خواستند ظلم را از ساحت اقدس الهی دور کنند، اما نفهمیدند و راه حل را بلد نبودند. گفتند: اهریمن، پلیدی‌ها را خلق کرده است. خدای اهورا مزدا، زیبایی‌ها را خلق کرده است. (حتی در نشریاتشان قبل از انقلاب دیده می‌شد؛ خیلی به حالت التماس می‌گفتند: ای انسان‌ها! بیاید به کمک اهورامزدا بشتابید تا بالاخره بتواند در این جنگ بر اهریمن پیروز شود!! نعوذبالله! خدا زورش مساوی شده است با ما و باید کمکش کنیم تا بتواند بر اهریمن پیروز شود). ما می‌گوییم: بله، این دزد هم، فعلش فعل خداست. می‌گویند: پس این جبر است؟ می‌گوییم: چه کسی گفته جبر است؟! مثال: این نور و روشنایی که شما می‌بینید، یک نفر زحمت کشیده و کلید را زده که اینجا روشن شده است. او چقدر در این روشنایی سهیم است؟ به اندازه این کلید زدن. چقدر انسان‌ها کار کرده‌اند تا این روشنایی ایجاد شده است؟ فقط آنهایی که لامپش را ایجاد کرده‌اند، شاید صد نفر یا دویست نفرند. (یعنی آنهایی که شیشه تولید کرده‌اند، سیمش را تولید کرده‌اند، نیروگاه را احداث کرده‌اند، در بیابان‌ها سیم‌ها را کشیده‌اند). ده‌ها هزار نفر کار کرده‌اند، تا اینجا روشن شود. بگوییم: پس اگر مثلاً مسئول اینجا برق را روشن گذاشت، فردا صبح مسئول بالاتر گفت: چرا لامپ‌ها را روشن

گذاشتی؟ گفت: آقا! تقصیر من که نیست، این نیروی برق شرکت توانیر است، برای سد مثلاً دز است. تو برو آن رئیس سد را ببین، او برق تولید می‌کند. آقای محترم! درست است قدرت برق، مال سد است اما کلید اختیار که در دست تو بود. قدرت مال خداست، جهت دادن، قدرت اختیارش دست من است. این را نگفتند. آقا! چرا طرف من تیرانداری کردی؟! می‌گوید: تقصیر کارخانه فلان جاست که تفنگ را ساخته، و زورش مال باروت است؛ چرا یقه من را گرفتی؟! لوله تفنگ را چه کسی طرف من گرداند؟! آیا کارخانه این کار را کرد؟! روز قیامت هم به دزد گفته می‌شود: تو چرا دزدی کردی؟ می‌گوید خدایا «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، می‌گویند: تو می‌توانستی جهت این قدرت را در مسیر عبادت بگردانی، چرا رفتی طرف دزدی؟ باز هم می‌گوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؟! می‌گوید: بله. قدرت را من دادم. تو می‌توانستی مسیر این تفنگ را به طرف دشمن بگردانی و این قدرت را علیه دشمن به کار گیری. یا می‌توانستی به طرف دوست بگردانی و آدم کشی کنی، منافاتی هم با اینکه قدرت مال باروت است ندارد. چقدر راحت قابل حل است. می‌گوییم: هر فعلی حتی فعل دزدی هم فعل خداست. اما اینکه بخواهیم با این حرف بگوییم: پس مجبور است، نه مجبور نیست. اما اینکه قدرت را کدام طرف می‌گرداند، این دیگر دست خودش است. بله برق مال توانیر است، کلید دست من است. تفنگ، قدرتش مال باروت است اما من هم می‌توانم به طرف دوست بگیرم، هم می‌توانم به طرف دشمن بگیرم و از کشورم دفاع کنم. انسان هم قدرتش مال خداست. می‌تواند هم در مسیر عبادت مصرف کند هم در مسیر خلاف. پس اینکه

می‌گوییم توحید افعال، معنایش این است که هیچ فعلی در عالم هستی نیست، مگر اینکه فعل خداست. اما این معنایش جبر نیست. ما با این کار هم عدل الهی را اصلاح کرده‌ایم، هم سیطرهٔ قدرت الهی بر سراسر عالم را خراب نکرده‌ایم. این روش اهل بیت^(ع) است. به عقل و به فطرت خود که مراجعه کنید، می‌بینید درست است.

نتیجه: پس ما می‌گوییم انجام یک فعل، بدون قدرت محال است. پس می‌شود با قدرت. یا باید بگوییم، قدرت مال خداست یا باید بگوییم یک منشاء غیر خدایی هم قدرت دارد که مستقل از خداست و کاری هم با خدا ندارد. این دومی هم باطل است. پس می‌ماند اینکه هر فعلی با قدرت خداست؛ این یعنی توحید افعال.

توحید افعالی، یا توحید افعال، یعنی ذات حق را سبب هر فعلی، یا بهتر بگوییم مبنای هر قدرتی، که باعث ایجاد فعل می‌شود، در جهان هستی دانستن. یکی از مظاهر توحید افعال، در این آیه آمده است «...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...»! ای پیامبر تو که تیر زدی، تو تیر نزدی. می‌گوید: اینکه تعارض است. یک بار می‌گوید تیر زدی، یک بار می‌گوید نزدی. خوب بالاخره زد یا نزد. قرآن می‌فرماید: (این ترجمه با توجه به معنای تفسیر بیان شده)، تو که به ظاهر تیر زدی در واقع، تو تیر نزدی، خدا تیر انداخت. برای اینکه آیه را بهتر متوجه شویم، عواملی که یک فعل انجام می‌شود را برمی‌شمریم.

- ۱- **قدرت بدنی:** اگر بنده، قدرت بدنی نداشته باشم، نمی‌توانم راه بروم. این قدرت بدنی از کجاست؟ خدا داده و مال خداست.
- ۲- **قدرت اراده:** قدرت اراده هم مال خداست و یک موهبت الهی است.
- ۳- **دانش فعل:** دانش فعل هم مال خداست. حالا یا به صورت اینکه فعلی را به ما عرضه کرده است یا به صورت تعلیمات پدر و مادر. به صورت عقل و به صورت فطرت، خدا دانش داده و برای خداست.
- ۴- **استعداد فکر:** اینکه شما استعداد و قابلیت یادگیری داشته‌اید، مثل استعداد راه رفتن روی دو پا، استعداد سخن گفتن، این استعداد را چه کسی داده است؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»؛ خدا به او بیان را یاد داد. تعلیمش مال خداست. استعدادش هم مال خداست. با این حساب اگر قرار باشد همه مقدمات را خدا داده باشد، اگر بگوییم خدا تیر انداخت، حرف گزافی نزده‌ایم. و مثلاً اینکه بگوییم شما کلید زدید، شما این لامپ را روشن نکردید. اول نیروگاه این لامپ را روشن کرد. یعنی اختیار شما خیلی ناچیز است. در حد یک کلید زدن. اینقدر ناچیز است؛ بله تو مختار هستی، مجبور نیستی؛ در حد یک کلید زدن. در بدی هرچه هست مال خودمان است. برعکس این طرف که سهم ما کم است، آنجا سهم ما زیاد است.

هیچ بدی از خدا نیست. «...ما أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»؛ هر بدی به تو می‌رسد از خود تو است. اما در خوبی اگر دنبال سهممان بگردیم، اینقدر این سهم ما کوچک است که گاهی انسان دچار یأس می‌شود. قرآن می‌فرماید: «...وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»^۲؛ فکر نکنید شما مؤمن هستید؛ اگر فضل و رحمت خدا نبود، همگی دنبال شیطان می‌رفتید، جز عده معدودی. یا شاید معنای آیه این باشد: همه شما می‌رفتید دنبال شیطان، مگر در بعضی کارهای کم و اندک خوبی می‌کردید. سر تا پای وجود شما می‌شد، شیطانی. بارها قرآن به این معنا اشاره کرده است. «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَ أَنْ اللَّهُ تَوَّابٌ حَكِيمٌ»^۳؛ و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و اینکه خدا توبه‌پذیر سنجیده کار است [رسوا می‌شدید].

مرحوم رجعی خیاط، آن اسوه عرفان و معرفت، آن قدر مقام داشت که وقتی به زیارت امیرالمؤمنین^(ع) می‌رفت و سلام می‌داد، جواب سلام را می‌شنید. مثل مرحوم نراقی^(ه) یا مرحوم مقدس اردبیلی^(ه) که شنیده‌اید. این‌ها سلام می‌دادند و امیرالمؤمنین^(ع) جوابشان می‌داد. یک روز حضرت امیر^(ع) می‌گویند: ای

۱- نساء آیه ۷۹

۲- نساء آیه ۸۳

۳- نور آیه ۱۰

رجبعلی خیاط! (یکی از فضیلت‌های قم نقل می‌کردند) فکر نکن اگر عنایت ما نبود، تو به جایی می‌رسییدی. اگر عنایت ما نبود، تو چنان سقوط می‌کردی که مانند مرحب خیبری بودی که علیه اسلام شمشیر می‌زدی! اگر من توفیق عبادتی پیدا کنم، اراده‌اش را خدا داده است، عشقش، هدایتش و گرایش به خیرش را خدا داده است. می‌بینید بعضی از بچه‌ها هستند که از همان بچگی، دنبال کارهای خوب هستند. تا صدای اذان می‌شنود به مسجد می‌رود. چه کسی یاد داده این‌ها را؟ ما اینقدر ناتوانیم که اگر به یک بچه چموش بخواهیم بگوییم این کار خلاف را نکن، ده سال هم که به او بگوییم، باز هم انجام می‌دهد. ما که چیزی نیستیم. نمی‌خواهیم بگوییم ما اختیار نداریم. می‌خواهیم بگوییم اختیار ما به اندازه کلید زدن است. شما ببینید در این تولید برق صدها هزار کارگر، مهندس و دانشمند سهمیم هستند. در این برق روشن شده، ما هم سهمیم. یک کلیدی زده‌ایم. روشنایی اینجا را از حالت اجباری خارج کرده و همین قدر اختیارش کرده‌ایم.

قرآن گاهی وقتها افعال نیک را به خود خدا نسبت داده است؛ «...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...»، یعنی پیغمبر مجبور بود تیر بزند؟! نه! به اختیار تیر را گذاشت در کمان و زد به طرف دشمن. ولی خدا می‌گوید: تو نزدی، ما زدیم. معنایش این است که تو اینقدر سهمت ناچیز است که انگار تو نزدی، حتی به خود

شخصیت عظیم پیغمبر(ص) امثال این تعابیر در قرآن وجود دارد. «...وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا!»؛ فضل خدا بر تو خیلی عظیم بود. فضل یعنی عطا کردن یک چیزی، فراتر از استحقاق طرف. فضل یعنی زیادی، یعنی زیادتر از حساب. این توحید افعالی است، یعنی قدرت الهی در سراسر عالم هستی نمودار است. هیچ چیزی در این جهان از قدرت خدا خارج نیست. شیطان که گفت: «...رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي...»^۱، اشاره به سبب فعلیت خدا کرد. درست هم گفت، اما آن طرف به کار خودش اشاره نکرد. مثلاً دو نفر با پلیس مواجه می شوند. یکی می گوید: حالا که من را جریمه کردی، شب می آیم و شیشه‌خانهات را می شکنم. راست هم می گوید. پلیس جریمه‌اش کرده، دروغ که نگفته. یکی هم می گوید: آقای پلیس شما مقصر نیستید. شما مأمورید. ما بد کردیم، عذرخواهی می کنیم.

شیطان گفت: «رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي»؛ خدایا! تو من را جریمه کردی؟! «لَأُغْوِيَنَّهُمْ»؛ بندگان را گمراه می کنم. خدا گفت: «فَاخْرُجْ»؛ برو بیرون! اما حضرت آدم(ع) چه گفت؟ آدم نگفت خدایا! تو من را اغوا کردی. گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا...»^۲ ادب را ببینید! خدایا ما به خودمان ظلم کردیم، ما بد کردیم، ما تخلف کردیم، تو با قانونت ما را

۱- نساء آیه ۱۱۳

۲- حجر آیه ۳۹

۳- اعراف آیه ۲۳

جریمه می‌کنی، «...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱ خدا هم جریمه‌اش را تخفیف داد، «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۲. این است نظام عالم هستی. شما ببینید چقدر این عقیده صاف و زلال است! به اندازه یک سر سوزن در آن آلودگی نمی‌بینید. به عقل و فطرت عرضه می‌کنید، هر دو می‌گویند ما قبولش داریم. به قرآن عرضه می‌کنید می‌بینید تمام آیات قرآن در آن تطبیق دارد، هیچ مشکلی هم ندارد. شیطان اشاره به سبب استحقاق نکرد، بلکه به سبب فعلیت اشاره کرد. گاهی وقتها اگر یک مشکلی در زندگی مان پیش آید اگر راه نجات را می‌خواهیم، آن، ادب در پیشگاه خداست. اگر بگوییم: خدایا! چرا این کار را کردی؟ خدا مجازات را سخت‌تر می‌کند. «مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتِئَاءَ اللَّهِ بِكِبَارِهَا»^۳؛ هر کسی مصیبت‌های کوچک را بزرگ بشمارد خدا او را به مصیبت‌های بزرگ مبتلا می‌کند.

مرحوم آقای ابوترابی از زبان خود علامه نقل کرده اند که علامه طباطبایی^(ره) فرمودند: ما رفته بودیم سر درس استاد، مرحوم سیدعلی قاضی همدانی (که از بزرگان عرصه عرفانند و علامه مرید ایشان بودند.

۱- همان

۲- بقره آیه ۳۷

۳- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۳

حتی بعضی ها هم گفتند در عالم عرفان، نظیر ندارند.) نشسته بودیم سر جلسه درس مرحوم آقای سیدعلی قاضی همدانی، در نجف اشرف. ایشان بحث توحید افعالی می‌گفت. چنان مستغرق شده بود و از خود بی‌خود شده بود که ما دیگر همه چیز را از یاد برده بودیم. مدام بحث می‌کرد که همه عالم در قبضه قدرت الهی است. هیچ چیزی جز او نیست. این‌ها را جمع کردن با اختیار، خیلی مشکل است! همین که ما غرق این عرفان بودیم، یک صدای مهیبی آمد. صدای ریزش سقفی یا دیواری. ما فکر کردیم طبقه بالایی خراب شد. چهل پنجاه تا طلبه در اتاق نسبتاً وسیعی نشسته بودیم. با وحشت و ترس از اینکه حالا سقف روی سر ما خراب می‌شود خودمان را انداختیم بیرون. دیدیم نه! دیوار آن طرف مدرسه فرو ریخته است. الحمدلله! کسی هم نبوده است. یک وقت یادمان آمد که استاد چه شد؟! برگشتیم دیدیم استاد با همان حالتی که نشسته، حالت را هم تغییر نداده، همانطور نشسته است. همه آقا را جا گذاشته بودیم و فرار کرده بودیم. با یک دنیا شرمندگی و خجالت برگشتیم و همه سرمان را زیر انداختیم و نشستیم. استاد هم یک نگاهی به ما کرد و گفت: این بود معنای توحید افعالی؟! من از مرحوم ابوترابی پرسیدم که منظورشان چه بوده است؟ ولی از رایحه کلامشان فهمیدم که ایشان می‌خواست عظمت آقای قاضی را بگوید. می‌خواست اشاره کند به اینکه مرحوم آقای قاضی نه تنها مفهوم توحید افعالی را گفته بود، بلکه می‌خواست یک امتحان عملی هم از شاگردانش بگیرد. به اراده خودش آن دیوار را فرو ریخته بود، تا ببیند این توحید افعالی فقط در نظر است یا در عمل هم نفوذ

کرده است. لذا فهمانده بود از یاد گرفتن توحید افعالی تا رسیدن به مرحله عملش اینقدر فاصله است که من قاضی اینجا نشسته‌ام، تکان هم نخورده‌ام اما شما وحشت‌زده استادتان را از یاد بردید و فرار کردید.

یکی از محافظان بیت امام می‌گفتند: یک زمانی، یکی از پدافندهای خیلی پیشرفته و مجهز بیت امام، اشتباهی شلیک کرده بود. اتفاقاً هیئت دولت هم در منزل ایشان بودند. گفت: آنقدر صدای این شلیک نزدیک و شدید بود که شیشه‌ها پودر شده و ریخته بود در دامن امام. حتی بعضی از وزراء به حالت غشوه روی زمین افتاده بودند. در فضای بسته هم صدا پیچیده بود. گفت: امام حتی پلک نزد. خیلی مقام عجیبی است! اینکه انسان اینها را در مرحله نظر بفهمد. توحید افعالی یعنی چه؟ خدا رحمت کند شهید مطهری^(ره) می‌فرمود: من از همان اوایل طلبگی، تمام این مسائل برایم حل شده بود. می‌دانستم جبر و اختیار یعنی چه؟ وقتی می‌گویند توحید افعالی یعنی چه؟ وقتی می‌گویند نه جبر است نه تفویض همه اینها را خوب می‌فهمیدم. اینکه انسان خوب بفهمد تا برسد به جایی که این در وجودش تجلی کند، فاصله زیادی است. این ریاضت می‌خواهد زحمت می‌خواهد.

اما در اینجا یک بحث دیگری است. در قرآن یکسری از امور را به اذن الهی منوط کرده است. در بسیاری از جاها فرموده‌اند: نزول وحی، به اذن خداست. ساحران نمی‌توانند به مردم ضرر بزنند، مگر به اذن خدا. پیروزی بر دشمن به اذن خداست. در موارد بسیار، قرآن تأکید کرده است که انبیاء معجزه‌ای

نمی‌کنند مگر به اذن خدا. در یک آیه چهار بار به حضرت عیسی (ع) می‌فرماید: «...وَإِذْ تَخْرُجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...»^۱ تو این کار را نمی‌کردی، به اذن من می‌کردی. مردن به اذن خداست، «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۲؛ هیچ نفسی نمی‌میرد مگر به اذن خدا. رسیدن مصائب به اذن خداست، «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۳. شکست خوردن به اذن خداست، «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فِإِذْنِ اللَّهِ...»^۴؛ هر چه در روز درگیری دو ارتش اسلام و کفر در روز احد به شما رسید (شکست خوردید و کشته شدید) به اذن خدا بود. اطاعت از رسولان به اذن خداست، «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۵. رویش گیاهان و میوه دادن درختان به اذن خداست، «تَوَاتَى أَكْلَهَا كُلِّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...»^۶؛ این درخت میوه‌هایش را می‌دهد در هر

۱- مائده آیه ۱۱۰

۲- آل عمران آیه ۱۴۵

۳- تغابن آیه ۱۱

۴- آل عمران آیه ۱۶۶

۵- نساء آیه ۶۴

۶- ابراهیم آیه ۲۵

زمان به اذن خدا. «وَ الْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ...»^۱؛ سرزمین پاکیزه میوه‌اش را خارج می‌کند به اذن خدا. شفاعت به اذن خداست، «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»^۲. هدایت به اذن خداست که در آیات بسیاری است که منوط به اذن شده است. ورود و خروج به بهشت به اذن خداست که آیات قرآن می‌فرماید: بهشتیان داخل در بهشت می‌شوند، جاودانه زندگی می‌کنند به اذن خدا. دعوت انبیاء هم به اذن خداست که آیات بسیاری بر این معنا دلالت دارد. سبقت در خیرات، «...و مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ...»^۳ در آخر می‌فرماید: «بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ اینکه یک عده ای در خیرات در کارهای خیر از هم سبقت می‌گیرند به اذن خداست. ضرر زدن شیطان هم به اذن خداست. زنده کردن هم به اذن خداست، «...وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...»^۴. نزول فرشتگان هم به اذن خداست، «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ...»^۵ این اذن یعنی چه؟ توضیح را در جلسه بعد بیان خواهیم کرد.

۱- اعراف آیه ۵۸

۲- بقره آیه ۲۵۵

۳- فاطر آیه ۳۲

۴- مائده آیه ۱۱۰

۵- قدر آیه ۴

آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم أو الوالدین والأقربین...» (نساء آیه ۱۳۵)
- ۲- «فأقم وجهک للدين حنیف فطرت الله التي فطر الناس علیها...» (روم آیه ۳۰)
- ۳- «...خالدين فیها أبدا...» (نساء آیات ۵۷، ۱۲۲، ۱۶۹ و مائده آیه ۱۱۹)
- ۴- «ولله ما فی السماوات والأرض وله الدين واصبا...» (نحل آیه ۵۲)
- ۵- «إن علینا للهدی» (لیل آیه ۱۲)
- ۶- «...کذلک حقا علینا ننج المؤمنین...» (یونس آیه ۱۰۳)
- ۷- «إنما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب...» (نساء آیه ۱۷)
- ۸- «و ما أرسلناک إلا کافّة للناس...» (سبا آیه ۲۸)
- ۹- «شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن هدی للناس...» (بقره آیه ۱۸۵)
- ۱۰- «هذا صراط علی مستقیم» (حجر آیه ۴۱)
- ۱۱- «و اهدیک إلی ربک...» (نازعات آیه ۱۹۳)

- ۱۲- «...يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...» (نحل آیه ۹۳، فاطر آیه ۸، مدثر آیه ۳۱)
- ۱۳- «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً...» (بقره آیه ۷)
- ۱۴- «مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...» (اعراف آیه ۱۸۶)
- ۱۵- «إِنَّكَ لَا تَهْدِي...» (قصص آیه ۵۶)
- ۱۶- «وَتَقَلَّبَ أَقْنَدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أُولَٰئِكَ...» (انعام آیه ۱۱۰)
- ۱۷- «...خَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ...» (انعام آیه ۴۶)
- ۱۸- «...سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره آیه ۶)
- ۱۹- «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهيم آیه ۲۷)
- ۲۰- «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ...» (بقره آیه ۲۶)
- ۲۱- «... يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...» (بقره آیه ۲۵۷)
- ۲۲- «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ...» (توبه آیه ۱۱۵)
- ۲۳- «...إِنِ ارْتَدَّتْ أَنْ أُنصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...» (هود آیه ۳۴)

- ۲۴- «...وَلَا تُطْعَمَنَّ مِنْ أَعْفَانَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا...» (کَهِف آیه ۲۸)
- ۲۵- «...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» (صَف آیه ۵)
- ۲۶- «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا...» (آل عمران آیه ۸)
- ۲۷- «...مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ...» (اعراف آیه ۱۸۶)
- ۲۸- «...زَيِّنَا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ...» (نمل آیه ۴)
- ۲۹- «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...» (حجر آیه ۳۹)
- ۳۰- «قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ...» (انعام آیه ۱۴۰)
- ۳۱- «...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...» (انفال آیه ۱۷)
- ۳۲- «خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» (الرحمن آیات ۳ و ۴)
- ۳۳- «...مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» (نساء آیه ۷۹)
- ۳۴- «...وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء آیه ۸۳)
- ۳۵- «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ» (نور آیه ۱۰)

- ۳۶- «...وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (نساء آیه ۱۱۳)
- ۳۷- «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (اعراف آیه ۲۳)
- ۳۸- «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (بقره آیه ۳۷)
- ۳۹- «...وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي...» (مائده آیه ۱۱۰)
- ۴۰- «وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (آل عمران آیه ۱۴۵)
- ۴۱- «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (تغابن آیه ۱۱)
- ۴۲- «وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ النِّقْيِ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...» (آل عمران آیه ۱۶۶)
- ۴۳- «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» (نساء آیه ۶۴)
- ۴۴- «وَ الْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ...» (اعراف آیه ۵۸)
- ۴۵- «تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...» (ابراهيم آیه ۲۵)
- ۴۶- «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...» (بقره آیه ۲۵۵)
- ۴۷- «...وَ مِنْهُمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ...» (فاطر آیه ۳۲)

۴۸- «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ...» (قدر آیه ۴)

احادیث مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷۸»
خَلَقْتُ لِلْبَقَاءِ وَ لَمْ تَخْلُقْ لِلْفَنَاءِ
- ۲- «کافی، ج ۵، ص ۸۱»
حضرت علی (ع) فرمودند: «إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ»
- ۳- «کافی، ج ۶، ص ۱۶۰» امام صادق (ع) فرمودند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيزَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»
- ۴- «مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۱۷»
الْقَدْرِيَّةُ مَجْسُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ ...
- ۵- «ثواب الاعمال، ج ۱، ص ۲۱۳»
مَا اللَّيْلُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارُ بِالنَّهَارِ شَبَهَ مِنَ الْمَرْجِيَّةِ بِالْيَهُودِ...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه سوم (۱۳۸۵/۱۲/۹)

در قرآن کریم امور بسیاری به اذن الهی مشروط شده است، حتی ضرر زدن ساحران به مردم (که زن و شوهرها را از هم جدا و متنفر می‌کردند) در مورد روز احد، که مشرکین به ظاهر بر مؤمنین غلبه یافتند و تعدادی از مؤمنین را به مصیبت، جراحت و قتل گرفتار شدند، قرآن می‌فرماید: اینها به اذن خدا بود. «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِيَةِ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ هر چیزی که در روز احد به شما رسید به اذن خدا بود.

اگر ما بگوییم که خدا اذن داده است و به معنای اذن تشریحی بگیریم (همان اذنی که ما در مسائل حقوقی استفاده می‌کنیم) خدا به کفار اجازه داده که مؤمنین را بکشند، پس این کفار گناهی ندارند. اما معلوم است که این اذن، اذن تشریحی به معنای صدور مجوز نیست. در اصطلاح می‌گویند به فلانی اذن داده شد که چنین کاری را انجام بدهد، یا در فلان محیط و فضا وارد شود، یعنی او اجازه دارد. پس معنای اذن در این آیه به معنای تشریح و به معنای اجازه نیست. اطاعت از رسولان هم منوط به اذن خدا شده است و اگر در این جا هم اذن را، اذن تشریحی بدانیم در نتیجه کسانی می‌آیند و می‌گویند که خدا به ما اجازه نداده پس از پیامبر اطاعت نکردیم و آنهایی هم که اطاعت نکردند به این دلیل است که خدا

اجازه نداده است و گناهی ندارند. در حالی که خداوند در عالم تشریح به اطاعت از رسول خدا امر کرده است و می‌گوید: «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ...»^۱، مذاق قرآن اینگونه است که هر اتفاقی در عالم می‌افتد آن را به اذن خدا می‌داند. البته در قرآن اذن تشریحی هم داریم. «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ...»^۲؛ نخلی را که در جنگ با یهود، بریدید یا بر جای خودش باقی گذاشتید. این به اذن خدا بود. در این مورد می‌توانیم بگوییم شاید مراد اذن تشریحی است چون اصالتاً اسلام اجازه نمی‌دهد که کسی درختان را قطع کند مگر در بعضی از ضرورتها؛ که هدف مهمتری در کار است (گویی که با همین روش، پیامبر یهود را به تسلیم وادار کردند) در این جا می‌توانیم بگوییم که اذن تشریحی است یعنی به شما اجازه دادیم که درخت را ببرید و محال هم نیست که بگوییم مراد همان اذن به معنای قبل است و یک ظاهر این طوری دارد. «وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّتَقَىٰ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ هیچ مصیبتی نمی‌رسد مگر به اذن خدا.

بسیاری از مصیبتها، ظلم یک ظالمی است، یکی از مصیبتها این است که ظالمی، مظلومی را بکشد. آیا خدا به ظالم اجازه داده است که قتل نفس مرتکب بشود؟! یکی از مصیبتها این است که مثلاً یک نفر

۱- آل عمران آیه ۱۳۲ و ۳۲- نساء آیه ۵۹- مائده آیه ۹۲ و...

۲- حشر آیه ۵

صبح به مغازه‌اش می‌رود می‌بیند که صد میلیون از اموالش را دزدیده‌اند. این هم یک نوع مصیبت است، آیا خدا اجازه به سارق داده است که بیاید و اموال او را بدزدد؟ «مَنْ» در «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ^۱» از نظر اعراب زائده است یعنی اگر هم این «مَنْ» را نمی‌آورد معنا می‌داد منتها یک کاری «مَنْ» انجام می‌دهد که با نبودنش فرق می‌کند و این که نفی را تأکید می‌کند به صورتی که ما وقتی ترجمه می‌کنیم کلمه «هیچ» در ترجمه می‌آید، اگر می‌گفت: «مَا أَصَابَكُمْ مُصِيبَةٍ» می‌گفتیم مصیبتی اتفاق نمی‌افتد؛ اما وقتی که «مَنْ» می‌آورد می‌گوییم هیچ مصیبتی اتفاق نمی‌افتد، یعنی نفی مطلق می‌کند پس در معنا زائد نیست، در لفظ زائد است.

بسیاری از مصیبت‌هایی که اتفاق می‌افتد ناشی از ظلم ظالمین است. مثل دزدیدن اموال مردم، قتل نفوس محترم، خراب کردن خانه‌های مردم، تعدی به حقوق و اموال مردم که همه اینها مصیبت است ولی قرآن می‌گوید همه اینها به اذن خدا است. خدا اذن داده است که کسی بیاید مال کسی را بدزدد، خانه‌اش را خراب کند و او را بکشد؟! آیا اینها را خدا، اذن تشریحی داده است؟ قطعاً اذن تشریحی به دنبالش نیست پس چه اذنی هست؟ تعبیر علامه این طوری است که در آیه ۱۰۲ سوره بقره که می‌فرماید: ساحرین نمی‌توانستند ضرر به مردم بزنند مگر به اذن خدا؛ این جا می‌فرماید که

۱- شوری آیه ۳۰

خداوند مانع نمی‌شود و این معنای اذن است نه به این معنا که اجازه داده است. اگر خدا مانع نشد از این، تعبیر به اذن می‌شود. (البته شاید نظر علامه در مورد تفسیر این آیه باشد و اگر نظر کلی را در مورد معنای عمومی اذن در قرآن از ایشان بپرسیم شاید یک چیزی فراتر از این بگویند) با دقت در آیات می‌فهمیم که هیچ فعلی در جهان نیست مگر این که تحقق آن وابسته به امضاء خدا است. یعنی هر حادثه‌ای که در جهان اتفاق می‌افتد از مجرای مشیت الهی باید عبور کند. اگر بنده بخواهد و خدا نخواهد اتفاق نمی‌افتد، هر چند که بنده تلاش بکند.

مشرکان می‌خواستند پیغمبر را از بین ببرند ولی خدا نمی‌خواست با این که آنها خیلی تلاش کردند ولی نتیجه‌ای نداد. نجاری که تابوت را ساخت تا موسی را در آن قرار بدهند خیلی تلاش کرد که به فرعون بگوید و جایزه بگیرد اما خدا نگذاشت. او می‌خواست که فاش کند و زبانش را به حرکت درآورد که بگوید بچه‌ای که در این تابوت بود و گرفتید، بچه یکی از بنی اسرائیل است. چون خدا نمی‌خواست برای همین وقتی که داخل قصر فرعون می‌شد یادش می‌رفت و لغتش را فراموش می‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند، وقتی بیرون می‌رفت آن لغت و حرفش یادش می‌آمد دوباره به قصر برمی‌گشت و تا می‌خواست بگوید فراموش می‌کرد و گنگ می‌شد. بالعکس هم صادق است، اگر چیزی به اراده الهی باشد که محقق شود و بنده نخواهد، محقق می‌شود و گاهی وقتها خود بنده هم در محقق شدن آن شراکت می‌کند. فرعون نمی‌خواست موسی به دنیا بیاید خودش با دست خودش موسی را پرورش داد. آمریکا نمی‌خواست

که در عراق حکومتی شبیه به حکومت ایران درست بشود با دست خودش حمله کرد و یک حکومتی درست کرد که از همه حکومت‌های دنیا، به حکومت ایران نزدیک‌تر است. بعد از هزار و سیصد و اندی سال که از پایان حکومت امام مجتبی^(ع) در عراق می‌گذرد این اولین حکومت شیعه است که در عراق روی کار آمده است. چه کسی این کار را کرد؟ آن کسی که از این حکومت می‌ترسید، حالا هم در این مانده است که چه کار کند؟ نه می‌تواند بیرون برود، نه می‌تواند بماند. اگر خدا یک چیزی بخواهد، اتفاق می‌افتد و اگر خدا نخواهد و بنده بخواهد اتفاق نمی‌افتد. چه زمانی خدا صدور جواز داده است که یک عده‌ای بیایند و سحر کنند و زن و شوهر را از هم جدا کنند، خانواده‌ها را به هم بریزند، انسانها را از بین ببرند و مصیبت برای جوامع انسانی بوجود آورند این موارد که اذن تشریحی نیستند بلکه اذن تکوینی هستند. (تمام مواردی که در قرآن است و در آنها کلمه اذن به کار رفته است به جز یکی، دو مورد بقیه اذن تکوینی است که زیاد هم در قرآن به کار رفته است.)

گاهی وقتها خدا می‌خواهد یکی را هدایت کند و عده‌ای تلاش می‌کند که او را گمراه کنند، بعضی وقتها هم بالعکس است خدا می‌خواهد یکی را گمراه کند و عده‌ای تلاش می‌کند که هدایتش کنند. اگر اراده قطعی خدا به این قرار بگیرد که شخصی را هدایت کند هیچ کس نمی‌تواند او را گمراه کند. آیات بسیاری در قرآن کریم به این معنا دلالت دارند: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ...»^۱؛ هر کسی را که خدا

هدایتش کند دیگر هیچ کس گمراه کننده او نیست. و نمونه آن موسی^(ع) در خانه فرعون. این قدر فرعون برنامه تعلیم و تربیت برای موسی ریخته بود که طبق نظر خودش تربیتش کند و بعد او را جانشین خود کند اخلاق خودش را یاد بگیرد حجت آسیه برای نگهداری این طفل همین بود، گفت: ای فرعون بر فرض که این یکی از بچه‌های بنی اسرائیل باشد، او که پسر خودت است و تو خودت او را بزرگ می‌کنی، اخلاق خودت را یاد می‌گیرد و با منش، مشی و روش تو زندگی می‌کند پس این معنا ندارد که به روی تو شمشیر بکشد. فرعون هم حرف او را تأیید کرد و گفت این نهال کوچکی است و ما هر گونه که بخواهیم رشدش می‌دهیم اما غافل از این که، «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ» موسی در خانه فرعون است و سر سفره فرعون می‌نشیند، غذای فرعون را می‌خورد و در مرکز شرک هم زندگی می‌کند اما تأثیری نمی‌پذیرد. این یک نمونه‌اش است نمونه‌های دیگری هم مانند آسیه همسر فرعون و حزقیل مؤمن آل فرعون^۱ که از جمله صدیقین است و در وصف او آمده است که در تمام عمرش یک طرفه‌العینی نسبت به خدا کافر نشده است او پسر عمو و وزیر فرعون هم بوده است. و اگر خدا بخواهد کسی را گمراه کند اگر همه‌ی انبیا هم جمع بشوند فایده ندارد.

۱- بحار الانوار ج ۱۳ ص ۱۶۱

گاهی اراده خدا بر گمراهی شخصی تعلق گرفته است در حالیکه غیر خدا دنبال هدایت شخص می‌باشد. مثلاً پیغمبری بخواهد کسی را هدایت کند ولی خدا بخواهد که او را گمراه کند. به دلیل گناهان و معصیتهای آن فرد خدا مجازاتش می‌کند. نتیجه بعضی از گناهان گمراهی است، اصولاً عنصر ظلم گمراهی می‌آورد. «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»^۱، به قول اهل فلسفه این مشکلک است، یعنی هر چه قدر میزان ظلم بیشتر باشد گمراهی هم بیشتر می‌آورد. «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۲؛ خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند. اگر خدا خواست کسی را گمراه کند یعنی اضلال مجزاتی (از روی مجازات) هدایت دیگران تأثیری ندارد. می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»^۳؛ هر کسی را خدا گمراه کند دیگر کسی قدرت هدایت او را ندارد. چندین جای قرآن مشابه این آیه، حتی شبیه این کلمات تکرار شده است. در جای دیگر به شخصیت عظیم الشان پیامبر می‌فرماید: «...فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمَنَّ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ...»^۴؛ اگر دیدی که تو دعوتشان می‌کنی اما آنها فرار می‌کنند بدان که خدا خواسته است که به

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- بقره آیه ۲۵۸

۳- رعد آیه ۳۳، زمر آیات ۲۳ و ۳۶، غافر آیه ۳۳

۴- مائده آیه ۴۹

خاطر بعضی از گناهانشان، گمراهشان کند. گناه کردند و معصیتهای زشت کردند، تو ای پیامبر خودت هم که می‌گویی و می‌بینی که فایده ندارد. پیغمبر عده‌ای را دعوت می‌کرد اما به تعبیر قرآن که می‌گوید: «...وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا تُفُورًا»؛ نه تنها که هدایت نمی‌شدند نفرتشان هم بیشتر می‌شد و بدتر می‌شدند. چون خدا آنها را بواسطه اعمالشان گمراهشان کرده بود یعنی اضلال مجازات. (اذن خدا این بود که هیچ واقعه‌ای در جهان اتفاق نمی‌افتد مگر این که به امضاء خدا برسد و امضاء خدا به معنای مجوز نیست. مثلاً وقتی که بخت‌النصر بر بنی‌اسرائیل مسلط شد. برای این مسلط شدن هم، امضاء خدا کنارش بود.)

یک سؤال پیش می‌آید و آن این است که چرا بخت‌النصر ظالم و کافر بر سر بنی‌اسرائیل مسلط می‌شود؟ قرآن می‌گوید به دلیل گناهایی که بنی‌اسرائیل کردند و این مجازاتشان هست. «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّقُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ ما گاهی وقتها ستمگران را به خاطر بعضی از اعمالی که انجام داده‌اند گرفتار ستمگران دیگر می‌کنیم. این هم اذن الهی است پس خدا اجازه ستمگری به آن ستمگر نداده است. مثلاً آقای بی‌دلیل زن و بچه‌هایش را می‌زند من هم ناراحت می‌شوم و به او می‌گویم که این کار را نکن او هم می‌گوید که در زندگی من دخالت نکن به تو ربطی ندارد. یک روز می‌بینم که او زن و

۱- اسراء آیه ۴۱

۲- انعام آیه ۱۲۹

بچه‌هایش را کتک زده و بعد هم در خانه آمده و بد و بیراه به اهل خانه‌اش می‌گوید. من هم خیلی ناراحت رد می‌شوم و به کوچه بعدی می‌روم یک آقای را می‌بینم که قلدر و عربده کش و چماق به دست، ایستاده و دنبال کسی هست که او را کتک بزند، به او می‌گویم بیا من یک نفر را به تو نشان بدهم، او هم مستقیم، سراغ آن مرد می‌رود و او را تا دم مرگ می‌زند. در این جا من چه کاره بودم؟ من چه تقصیر کردم؟ آیا آن آقای ظالم و عربده کش می‌تواند پیش خدا عذر بیاورد که ای خدا من بی‌دلیل زدم ولی او حقت بود؟ خدا می‌گوید تو باید براساس قانون عمل می‌کردی، به چه حقی رفتی به مردم حمله کردی و کتک زدی؟ آن آقای هم که کتک را خورده است از یک طرف مجازات اعمال بدش بوده است. از یک طرف هم که من این دو تا را به هم رساندم هیچ گناهی نکردم و هر کسی می‌شنود، می‌گوید دستت درد نکند کار خوبی کردی. یک آقای می‌خواهد یک ماشینی را با یک خصوصیات خاصی بخرد و آقای دیگری ماشینی با آن خصوصیات دارد و می‌خواهد بفروشد، این وسط کسی به نام واسطه و دلال است. دلال چه کار می‌کند؟ دلال نه خریدار را اکراه می‌کند به خریدن، نه فروشنده را اکراه می‌کند به فروختن؛ او مسیر خریدار و فروشنده را روبه‌روی هم قرار می‌دهد و آنها را مقابل هم می‌آورد. خدا هم همین کار را می‌کند یک آقای یک جایی ظلم کرده مستحق یک سیلی شده، یک آقای هم دنبال ظلم کردن است و خدا او را به ظلم کردن مجبور نکرده است دلش می‌خواهد که ظلم کند و از خباثت باطنش است، خدا دست این دو تا را به هم می‌دهد این معنای این آیه است که

می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّيُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ ما ظالمین و ستمگران را به خاطر اعمال زشتشان روبه‌روی هم می‌کنیم.

یکی از نیروهای شهربانی در قبل از انقلاب، آدم متدینی بود و اهل نماز و روزه و... بود و با اینکه در کلانتری هم کار می‌کرد اهل ظلم و ستم و مردم آزاری و... نبود و آدم بسیار دینداری بود. خودش تعریف کرده بود که یک روز آقایی را به کلانتری آوردند (سال ۵۳ یا ۵۴) گفتیم جرمش چیست؟ گفتند: او را در حال مشروب خواری گرفتند. ما هم بدون این که از او پرسیم که اینها راست می‌گویند یا نه، یک سیلی محکمی به گوش او زدیم. این بنده خدا هم به گریه افتاد. گفت: آقای فلانی از تو توقع نداشتم شما باید یک کلمه از من می‌پرسیدید به خدا به من تهمت زدند که این کارها می‌کنم؟ از حال این بنده خدا فهمیدم که من اشتباه کردم. خیلی ناراحت و پشیمان شدم ولی عذرخواهی نکردم. پایان وقت اداری بود که از کلانتری بیرون آمدم که به خانه بروم، وسیله‌ام هم دوچرخه بود همین که سوار شدم انگار یک نفر به دلم انداخت که امروز از این مسیر برو و ببین که چه خبر است، با این که هیچ کاری هم نداشتم از طرف خیابان مهدی به طرف خیابان امام آمدم در نزدیکی‌های چهارراه شهدا، یکی از دوستان را دیدم که روی چهارپایه‌ای کنار مغازه‌اش نشسته است، ایستادم و چرخ را به کناری گذاشتم و حال و احوالی کردم که در این میان دوستم از یک آقای بارکشی که بار هیزمی را به خانه یک نفر برده بود پرسید که هیزم را بردی؟ او هم گفت: بله هیزم را به خانه فلانی بردم، این دوست ما هم عصبانی شد و

گفت مگر من چند بار به تو نگفتم که ببری خانه فلانی؟ دوباره هم اشتباه بردی! از جایش بلند شد که این بنده خدا را بزند من هم دیدم که این کارگر بدبختی هست، دویدم که واسطه بشوم که او را نزند، دوستم دست را بالا برده بود که ناگهان چنان به صورت من زد که چراغ در چشمم روشن شد، می‌خواست عذر خواهی کند و پشت دستم را ببوسد، گفتم: نه نه، من این طرف کاری نداشتم این سیلی را باید می‌خوردم. او قصد داشت که آن مرد کارگر را بزند ولی این سیلی مستحق این مرد بود که بخورد. وقتی می‌گوییم اذن الهی، این بدین معنا نیست که خدا به ظالمی مجوز می‌دهد که برود به کسی ظلم بکند. یک حکمتهایی است که باید اتفاق بیافتد.

(من این ماجرا را از زبان برادران و خواهرانی که در عراق بودند و این صحنه را خودشان دیدند یا با یک واسطه شنیده‌اند عرض می‌کنم) صدام سه تا داماد داشت که هر سه با هم برادر بودند و بعد نیز همه آنها را کشت. (کسانی که به کربلا رفته‌اند، آثار گلوله‌هایی را بر حرم سیدالشهدا^(ع) می‌بینند که اثر جنایت داماد صدام است) داماد صدام جلوی حرم روی تانکی ایستاده بود و خطاب به حضرت سیدالشهدا^(ع) گفته بود تو حسینی من هم حسین هستم حالا بجنگ تا بجنگیم، دستور داده بود که با تانک به دیوار حرم شلیک کنند، بخشی از حرم را تخریب کرده بود بعد سربازان هم به داخل حرم رفته بودند و مردم را به رگبار بستند، آثار گلوله‌ها هنوز به در و دیوار حرم است. بعد از این ماجرا، تمام کسانی که در این قتل عام شرکت داشتند فقط صدای سگ می‌دادند تا آنجا که صدام چند تا از روانشناسان و پرستاران را مأمور

محافظت از اینها کرده بود این روانشناسان و پرستاران هم روانی شده بودند. تنها کسی که سالم ماند همین داماد صدام، حسین کامل حسن بود. همه در فکر بودند که چه بلایی بر سر او خواهد آمد؟ یک ماه گذشت، بعد از یک ماه به دلش افتاد که بر علیه صدام کودتا کند به اردن فرار کرد و اعلام کرد که ما علیه صدام کودتا می‌کنیم و حکومت صدام هم باید برود. دو سه روز هم خبرش داغ بود و بعد هم فراموش شد و اوضاع آرام وعادی شد. صدام هم که موقعیت شناس بود، اعلام کرد اگر برگردید من شما را می‌پذیرم. داماد صدام هم فریب خورد و برگشت، صدام اولین کاری که کرد، بچه حسین کامل حسن که نوه خودش بود را جلوی او سر برید و بعد هم دستور داده بود که زنده پای او را به یکی از خودروهای ارتشی بسته و از صبح تا عصر دور بغداد او را بکشند. یکی از این عراقی‌ها که یکی از دوستان از او نقل قول کردند، می‌گفت من عصر به بغداد رسیدم تا ببینم چه خبر است در یکی از خیابانها دیدم هنوز جنازه‌اش را می‌کشند و فقط اسکلتش مانده بود. این گونه خدا ظالمی را بر ظالم دیگری مسلط می‌کند. در یک روایت می‌گوید: «الظَّالِمُ سِيفِي»؛ ظالم شمشیر من است، «بِهِ انْتَقَمُ»؛ با او انتقام از ظالم دیگر می‌گیرم، «وَ مِنْهُ انْتَقَمُ» و از او هم انتقام می‌گیرم؛ (اگر ما بخواهیم موحدانه در این بحث پیش برویم باید خیلی دقیق باشیم اگر یک ذره غفلت کنیم یا در چاله جبر می‌افتیم یا در چاله اختیار محض که هیچ کدام هم درست نیست)

آیا خدا می‌خواهد که مردم هدایت بشوند یا نه؟ بله، خدا می‌خواهد. آیا اکثر مردم مؤمن هستند یا نیستند؟ ما می‌خواهیم که اکثر مردم را به راه بیاوریم در حالی که نتوانستیم و طرح ما شکست خورد. آیا اراده خدا محدود است؟ مگر ما نمی‌گوییم «... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ...»؛ خدا بر آنچه اراده کند غالب است. این عجز است که من بخواهم یک کاری را بکنم ولی نتوانم! آیا می‌توانیم در مورد ذات اقدس الهی این معنا را تصور کنیم که خدا می‌خواهد همه هدایت شوند ولی شما الان نتیجه را می‌بینید (یک میلیارد و دویست نفر مسلمان در جهان هستند آن هم با ۷۳ فرقه اختلاف، و همه‌ی کسانی هم که می‌گویند که ما پیرو اهل بیت^(ع) هستیم راستگو نیستند. اگر بخواهید آدمی را واقعاً دیندار پیدا کنید نسبت به آنچه هستند خیلی کم هستند) این اشکال پیش می‌آید که خدا می‌خواست که مردم هدایت شوند اما نشد، پس این بدین معنا است که اراده خدا محقق نشد این عجز نیست؟ اینجا یک سؤال بسیار مهمی است که اگر ما جوابش را بدانیم بسیاری از شبهات و معضلات زندگی ما پاسخ داده خواهد شد. اتفاقاً یکی از موضوعاتی که قرآن به آن پرداخته همین موضوع است.

این که همه مردم هدایت نمی‌شوند و در قرآن هم تصریح دارد، «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»؛ ای پیغمبر، تو هم که حریص می‌شوی اکثر مردم ایمان نمی‌آورند. این نص قرآن است. در واقعیت هم همین را می‌بینیم که یک میلیارد و دویست نفر در دنیا به ظاهر مسلمان هستند هنوز هم تعداد بت‌پرستان عالم از موحدین بیشتر است، بیشترین پیروان برای بت‌پرستان است. یک میلیارد بت‌پرست در چین و یک میلیارد هم در هندوستان هستند که می‌شوند دومیلیارد بت‌پرست؛ این فقط در دو کشور جهان! آیا این عجز در هدایت نیست؟ تازه آنهایی هم که ایمان می‌آورند قرآن می‌گویند که اکثرشان مشرک هستند. (شُرک خفی نه شرک جلی) شرک عملی نه شرک نظری، شرک نظری انسان را نجس می‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ اکثر اینها ایمان نمی‌آورند مگر اینکه ایمان هم که می‌آورند مشرک هستند. علامه می‌فرماید که این شرک خفی است. پس با این وضعیت برنامه پیغمبران دائم شکست خورده است.

اگر در سوره شعراء نگاه کنید، می‌بینید که به ظاهر همه انبیاء ناموفق بوده‌اند. حضرت یونس^(ع) که خدا از او به بی‌صبری یاد کرده است و او در میان تمام پیغمبران بی‌صبر بود، او سی و چهار سال مردم را دعوت

۱- یوسف آیه ۱۰۳

۲- یوسف آیه ۱۰۶

کرد دو نفر به او ایمان آوردند از صد هزار نفر دو نفر قبول کردند. حضرت نوح^(ع) وقتی در کشتی می‌نشست هشتاد نفر همراهش بودند که اکثراً از خانواده خودش بودند، به این ترتیب تکلیف اراده الهی چه می‌شود؟ آیا اراده الهی مغلوب شده؟ یا این که عجز در هدایت است؟ خیر؛ زیرا در این صورت نیز اراده الهی مغلوب شده است در حالیکه خدا با اراده‌اش تمام مقصد خودش را عملی می‌کند. ما می‌دانیم که اراده خدا مغلوب شدنی نیست. پس چه کسی مغلوب می‌شود؟ یک کسی که در وجودش یک ضعفی داشته باشد، لذا قدرت مطلق، هیچ وقت مغلوب نیست هر چه را اراده کند انجام می‌دهد.

مثلاً یک استادی جلسه امتحان گذاشته است آیا این معلم نمی‌تواند طوری سؤال طرح کند یا اینکه جوابها را به همه بگوید تا همه ۲۰ بگیرند؟ واضح است که می‌تواند. این استاد طوری سؤال طرح کرده است که به طور مثال از ۴۰ نفر، ۲۰ نفر نمره‌ی زیر ۱۰ گرفته‌اند و از کسانی که نمره‌ی بالای ۱۰ گرفته‌اند بیشتر ۱۱ و ۱۲ گرفته‌اند و کمتر ۱۷ و ۱۸ دیده می‌شود؛ شما می‌گویید آیا این استاد از نمره دادن عاجز بوده است؟ این را عجز او تلقی می‌کنید که اکثریت افتاده‌اند؟ یا اینکه می‌گویید نه، او از دادن نمره عاجز نبوده است و او می‌خواست معلوم کند که هر کسی چه کاره است؟ شما کدام از این دو مورد را می‌گویید؟ قرآن هم عین همین را می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید که تو فکر نکن که ما نمی‌توانیم همه را هدایت کنیم ما نمی‌خواهیم این کار را بکنیم (ما نمی‌خواهیم که همه نمره بیست بگیرند) ما اراده کردیم که هر کسی هر چه دارد رو کند به خاطر همین، طوری امتحان می‌گیریم که کسی که باید پنج بگیرد

پنج بگیرد و آن کسی که باید دوازده بگیرد دوازده بگیرد و آن کسی هم که باید بیست بگیرد بیست بگیرد. و الا اگر می‌خواستیم همه را بیست می‌دادیم اگر امتحان خیلی آسان باشد همه بیست می‌شوند. دیگر معلوم نیست که چه کسی درس خوانده چه کسی درس نخوانده؟ چه کسی تنبل بوده چه کسی زرنگ بوده؟ چه کسی تلاش کرده چه کسی تلاش نکرده؟ اگر همه هم صفر بگیرند زحمتهای تلاش گران به هدر می‌رود. اینجا باید چه کار کرد؟ امتحان باید دقیق باشد و دقیق‌ترین امتحان، امتحانی است که هر کسی به حق خودش برسد. در هر دو صورت گفته شده، مستحق معلوم نمی‌شود غیر مستحق هم معلوم نمی‌شود.

اگر خدا حق را آسان و شیرین و قابل فهم می‌کرد همه طرفدار حق می‌شدند. مثلاً همه احکام اسلام مثل مکه رفتن شیرین بود (در هنگام حج و مکه رفتن دعوا می‌کنند اما تا حالا موردی را دیده‌اید که بگویند یک نمونه منکر دیده‌ام می‌خواهم نهی از منکر بکنم یکی هم بیاید بگوید صبر کن و بگذار ثواب این نهی از منکر به من برسد و عمل نهی از منکر را به هم تعارف کنند) بعضی جاهایی که دین شیرین است برای بدست آوردن آن دعوا می‌کنند، جاهایی که تلخ است به هم می‌گویند که تو بگو، هر کدام یک بهانه‌ای می‌آورند و از آن فرار می‌کنند. اگر قرار شد با دین این گونه برخورد شود و خدا این چنین دینی را فرستاده بود معلوم است که نمره همه بیست می‌شد و کسی از دین فرار نمی‌کرد. بگوییم آقا شما چشم‌ت آزاد، گوشت آزاد و ... باشد تازه ثواب هم می‌کنی، همه دیندار می‌شدند؛ مشکل آنجا است که

بعضی وقتها می‌گویند که نهی از منکر کن، رنج را تحمل کن سختی بکش فشار ببین. امام حسین(ع) فرمودند: تا زمانی که زندگی مردم با دین راه بیافتد دیندار هستند «فَلَمَّا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ»؛ تا بلا آمد، «قَلَّ الدَّيَّانُونَ»؛ دیندارها کم می‌شوند؛ مردم می‌گفتند در دست حسین بن علی(ع)، شمشیر علی بن ابیطالب(ع) است و یک شمشیر می‌زند همه را فراری می‌دهد. هزاران نفر همراه امام حسین(ع) بودند وقتی فهمیدند خبر از کشته شدن است رفتند، کل افرادی که ماندند ۷۲ نفر بودند.

غربال یک وسیله‌ای بوده است که قدیمی‌ها کاه مخلوط با گندم را در آن می‌ریختند و در مسیر باد این گندم را به بالا می‌انداختند آن وقت باد کاهها را می‌برد و گندمها به غربال برمی‌گشتند و این طوری گندم از کاه جدا می‌شد. اگر باد تند می‌آمد چه اتفاقی می‌افتاد؟ گندمها هم همراه کاه به بیرون می‌ریخت و اگر اصلاً باد نمی‌آمد کاهها دوباره به غربال برمی‌گشت. اگر حق هم خیلی پوشیده باشد حق جویان راه حق را پیدا نمی‌کنند و رفوزه می‌شوند و به باطل می‌افتند اگر حق هم خیلی عیان باشد باطل کیشان هم به طرف حق می‌آیند. در آنجا نه باطل جویان معلوم می‌شوند نه حق طلبان.

حضرت علی(ع) می‌فرمایند که اگر حق خیلی روشن بود دیگر عذری نبود که اهل باطل به طرف باطل بروند و اگر خیلی غامض و پیچیده بود اهل حق، حق را پیدا نمی‌کردند. «وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَمِنْ

هَذَا ضَعْفٌ فَيَمَزِجَانِ فَيَجِيئَانِ»؛ یک تکه را از حق می‌گیرند و یک تکه را از باطل می‌گیرند. «فَهُنَالِكَ اسْتَحْوَذَ الشَّيْطَانُ عَلَيَّ اَوْلِيَائِهِ»؛ آنجاست که شیطان رفقاییش را بیرون می‌کشد و شیطانیان لو می‌روند. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: اگر خدا آدم را از نوری می‌آفرید که چشم را خیره می‌کرد، یعنی اگر او را از نور می‌آفرید نه از خاک بدبو، بوی عطرش مشام جان را می‌ربود، خدا می‌توانست این کار را بکند، زیباییش عقل را حیران می‌کرد؛ حضرت می‌فرماید: «لَفَعَلَ» اما خدا اگر این کار را می‌کرد شیطان هم سجده می‌کرد و این دفعه شیطان لو نمی‌رفت، فرشتگان هم سجده می‌کردند شیطان هم سجده می‌کرد. اما چه وقت ماهیت شیطان نمایان شد؟ موقعی که امتحان سخت شد.

خداوند به پیغمبر گرامی این نکته را گوشزد می‌کند و می‌فرماید که ای پیغمبر تو می‌خواهی خودت را هلاک کنی که این مردم ایمان بیاورند تو فکر کردی که ما نمی‌توانیم اینها را هدایت کنیم تو فکر کردی اگر بخواهیم هدایتشان کنیم امکان ندارد اگر بخواهیم همه را نمره بیست بدهیم، می‌توانیم. «إِنْ نَشَاءُ نُنزِلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۲؛ یک آیه‌ای در آسمان نازل می‌کنیم که گردن همه در مقابلش خم شود و همه بگویند: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ». خدا اگر می‌خواست

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۴

۲- شعراء آیه ۴

در آسمان با ستارگان می‌نوشت «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ». آیا خدا نمی‌توانست این کار را بکند؟ خدا می‌توانست و دیگر کسی نمی‌توانست چیزی غیر از این بگوید. اگر خدا می‌خواست می‌توانست یک سوره در قرآن بیاورد یا صد جای قرآن بگوید ای مردم امام اول علی بن ابیطالب (ع) و دوم حسن بن علی (ع)، سوم حسین بن علی (ع)، چهارم ... و شجره‌نامه آنها را اعلام کند. چرا این کار را نکرد؟ چون می‌خواست امتحان در کار باشد و نمی‌خواست همه بیست بگیرند، می‌خواست آن کسانی که در دلشان کفر است بیرون بریزد. قرآن هم می‌فرماید: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ»؛ آنهایی که در دلشان مرض است فکر کرده‌اند که خدا این مرضها را آشکار نمی‌کند؟ خدا این افراد را رسوا نمی‌کند؟ در امتحان الهی همه رو می‌شوند و همه کسانی که باید رسوا بشوند رسوا خواهند شد و باطنشان را نشان می‌دهد. ظاهراً مراد از آنهایی که در قلبشان مرض است، پیروان ظاهری پیامبر است و مراد کفار نیستند بلکه افراد به ظاهر مسلمانی که در دلشان مرض نفاق است. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُفَّهُمْ جَمِيعًا...»؛ اگر خدا می‌خواست که تمام اهل زمین ایمان بیاورند برای خدا کاری نداشت.

۱- محمد آیه ۲۹

۲- یونس آیه ۹۹

«... فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»؛^۱ تو به زور می خواهی که مردم ایمان بیاورند. خدا این طوری نمی خواهد، ما می خواهیم هر کس به مقداری که درس خواند نمره بگیرد، نمی خواهیم نمره بدون تلاش بدهیم. چرا اسم حضرت علی(ع) و اسم ائمه معصومین(ع) در قرآن نیامده است؟ چون امتحان باطل می شد و جهان برای امتحان آفریده شده است. سر این که پیامبر می فرمایند: «لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِيُّ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي»؛^۲ اگر تو ای علی بعد از من نبودی، مؤمنین شناخته نمی شدند. اینست که علی(ع) محک است، کار محک این است که هر چی روی آن بکشی نشان دهد که این طلا است و عیارش هم این است و دیگری بدل است و طلا نیست. اگر نام علی در قرآن می آمد پس معیار تشخیص ایمان از کفر نبود همه می گفتند علی و کسی جرأت نداشت بگوید نه، چون نامش در قرآن آمده است، در قرآن تصریح هم می کرد که این خلیفه است و جانشین است قدرت در دست او است. آیا خدا نمی توانست؟ خدا حکم غسل و ارث و... در قرآن گفته است آیا نمی توانست مسئله خلافت را بگوید، که این قدر هم اهمیت دارد پس چرا نگفت؟ به این دلیل که معلوم شود که هر کسی چه کاره است.

۱- همان

۲- قسمتی از دعای ندبه

آدمهای بزرگی بودند که به محض این که پیغمبر از دنیا رفت سخت رسوا شدند. وقتی که حضرت علی (ع) را کشان کشان می بردند همه اصحاب ناراحت و عصبانی بودند. آمده است که مقداد با چشمهای برافروخته دستش به قبضه شمشیر بود و آماده بود که حضرت علی (ع) اشاره کند^۱ ولی تنها کسی که نگاه می کرد و تبسم می کرد سلمان بود، می دید که چه طور عده ای دارند رسوا می شوند سلمان تبسم می کرد، او صحنه امتحان را می دید؛ این دید بلند الهی است و این که امتحان خدا چه طور دارد جواب می دهد. خدا به پیغمبر می گوید که تو فقط ابلاغ کن و به آنها بگو، دیگر کار به این نداشته باش که قبول کنند یا نکنند. اول می گوید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٍ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۲؛ خودت را هلاک کنی که ایمان نمی آورند، «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۳؛ اگر می خواستیم از آسمان آیه ای می فرستادیم که همه گردنشان را کج کنند. «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيهِمْ بَأْيٍ...»^۴؛ اگر ای رسول ما، خیلی ناراحت هستی، در زمین یک شکافی پیدا کن و در اعماق دل

۱- بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۷

۲- شعراء آیه ۳

۳- شعراء آیه ۴

۴- انعام آیه ۳۵

زمین برو یا برو در آسمان و یک آیه‌ای بیاور که اینها تسلیم بشوند. شاید می‌خواهد به پیغمبر این را بگوید که ما می‌توانیم آیه‌ای بیاوریم که همه تسلیم بشوند. ولی می‌خواهیم که هر کسی دستمایه خودش را بیاورد، می‌خواهیم که باطنش رو بشود. «...وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى...»؛ اگر خدا می‌خواست همه را هدایت کند هیچ کار نداشت. و دیگر امتحان نیست و امتحان باطل است، دنیا هم برای امتحان آفریده شده است. «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ...»؛ از جاهلان نباش. کسانی که این حقیقت را می‌دانند و فکر می‌کنند خدا ناتوان است، جاهل هستند. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ...»؛^۱ یهود می‌گفتند دست خدا در غل و زنجیر است. چرا آنها حرفهای نامربوط می‌زدند؟ چون می‌دیدند که اکثر مردم کافر هستند می‌گفتند که خدا زورش نرسیده است که اینها را هدایت کند.

خدا به پیغمبر می‌گوید که تو اینگونه نباش، البته به ما می‌گوید و پیغمبر می‌داند؛ شاگردان خوبشان هم می‌دانند. اگر این مقداری هم که پیامبر گفته بود مثلاً در غدیر خم هیچ چیزی نگفته بود، حدیث منزلت، «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَ عَلِيٍّ» را نگفته بود و پیامبر گفته بود که موظفید که با عقل خودتان و با نگاه

۱- همان

۲- همان

۳- مائده آیه ۶۴

کردن به عمل افراد بفهمید که چه کسی حق است؛ این دفعه کار مشکل تر می‌شد دیگر چه بسا ابوذر هم راه را گم می‌کرد. این مقداری را که پیامبر گفته است در آن حدی است که حق جو و باطل جو کاملاً مشخص می‌شود، بیشتر از این اگر بگویند امتحان خیلی آسان می‌شود تا آنجایی که ابلیس هم سجده می‌کند. خدا نمی‌خواهد این جووری بشود می‌خواهد که وقتی غربال را انداخت بالا، فقط کاهها بیرون بریزند.

بحث ما، بحث جبر و اختیار است. احادیث عمده که ما را از وارد شدن به بحث جبر و اختیار نهی کرده‌اند و اظهار داشته‌اند که دریا و طریق تاریکی است. «فَلَا تَسْأَلُوهَا»؛ اصلاً وارد این راه نشوید. منظور این روایات این نیست که هر کس وارد این بحث شود، حتماً گمراه و سرگردان خواهد شد. خیر، این روایات در واقع خطاب به افرادی است که توان فهم مطلب را ندارند و احتمال گمراهی و سردرگمی و به بیراهه رفتن در آنها است. هشام بن حکم در حال مباحثه با عده‌ای از مخالفان بود. یکی از اصحاب امام وی را دید. خطاب به هشام گفت: ما الان خدمت امام بودیم، ایشان فرمودند، کسی با کسی بحث نکند. شما چرا بحث می‌کنید؟ هشام گفت: ممنون، بفرمایید و دوباره بحث را ادامه داد. این شخص ناراحت شد و دوباره حرف قبلی خود را تکرار کرده و از هشام خواست که به بحث ادامه ندهد. هشام به وی گفت: شما بفرمایید. آن شخص عصبانی شد و دوباره گفت: امام فرموده‌اند که بحث نکنید. من به شما ابلاغ کرده‌ام

و شما اعتنا نمی‌کنید! هشام در جواب آن شخص گفت: امام که به تو فرمودند بحث نکن، به من فرمودند که بحث بکن. بنابراین معلوم است که امام موردی فرموده‌اند و دستور کلی نبوده است. امام چون فهمیدند که این شخص توانایی لازم را ندارد و ممکن است آبروی شیعه به خطر بیفتد، به وی دستور دادند که دیگر بحث نکن. ولی از طرف دیگر چون کسی توانایی رقابت و غلبه بر هشام را ندارد، به وی می‌فرمایند که بحث بکن. روایاتی که در مورد جبر و اختیار است، مربوط به جایی است که بحث را مشوش، پیچیده و نامعلوم کند. اما اگر بحث، روشن، صریح، و قابل فهم باشد، هیچ اشکال ندارد. در این جا سه مثال برای جبر محض، اختیار محض و همچنین بین جبر و اختیار خواهیم آورد. و شما مشاهده خواهید کرد که هر سه هم درست است.

۱- جبر محض: شخصی را بدون اینکه خودش بخواهد، از هواپیما و بدون چتر به بیرون پرت می‌کنند. در این مثال، شخص نه در هنگام پرتاب شدن اختیار دارد و نه موقع پرت شدن به پایین. این جبر محض است، زیرا از همان گام اول بدون اختیار و ناخواسته بوده است.

۲- جبر و اختیار نسبی: خود شخص به میل و اختیار خود به پایین بپرد، مثلاً به قصد خودکشی. بعد از پرت شدن و سقوط تا ارتفاع مثلاً ۲۰ متری، از کار خود پشیمان شود، در اینجا دیگر نمی‌تواند برگردد و مسئله جبری پیش می‌آید. قسمت اول اختیاری و قسمت بعد اجباری است. یعنی نه جبر محض و نه اختیار محض است و امری بین این دو است.

۳- اختیار محض: شخصی چتر باز است و خودش را از هواپیما به صورت اختیاری به پایین پرت می‌نماید. اکنون اختیار شاسی چتر، دست خود شخص است. اگر بخواهد آن را می‌کشد و همچنین برعکس. حال اگر شاسی را نکشیده و به زمین سقوط کند و بمیرد، می‌گوییم با اختیار محض، خودش را گشت، یعنی از همان ابتدا تا پرت شدن به پایین، همه با اختیار خودش بود. شما در این سه نمونه تفاوت نمی‌بینید؟ حوادث زندگی از کدام سنخ است؟ جبر محض، چیزی بین جبر و اختیار یا اختیار محض؟ از امام صادق (ع) سؤال شد. ایشان در جواب فرمودند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»؛ نه جبر است و نه اختیار، بلکه بین جبر و اختیار است. یعنی حوادث از سنخ دوم عالم است. ما جبری محض نیستیم، اختیاری محض هم نیستیم.

برای روشن تر شدن مطلب، مراحل وضع قانون تا کیفر مجرم را بررسی می‌نماییم. اولین مرحله: وضع قانون، یعنی اول می‌نویسند سارق باید مجازات شود، در کتاب، چاپ کرده و به دست قاضی می‌دهند. و آن را کتاب قانون می‌نامند. مرحله‌ی دوم: علم به این که شخصی پیدا شده و دزدی می‌کند.

مرحله‌ی سوم: دستگیر کردن و تحویل دادن این فرد به دادگاه و بردن نزد قاضی است. قاضی هم او را محاکمه کرده و حکم علیه وی صادر می‌کند.

مرحله‌ی چهارم: مجازات مجرم. عین همین مراحل در قانون الهی هم وجود دارد. فرض کنید شهر جدیدی را در مکانی ساخته‌اند. اولین کاری که انجام می‌دهند این است که به پلیس راهنمایی و رانندگی دستور می‌دهند که علائم عبور و مرور را در شهر نصب کند. مثلاً تابلوی مربوط به هر مکان از جمله پارک ممنوع، سبقت ممنوع و... را نصب نمایند. این وضع قانون و اولین مرحله است. (اندازه‌گیری) دومین مرحله این است که شخصی تخلف می‌کند، مثلاً در جایی که نباید سبقت بگیرد، سبقت می‌گیرد. سومین مرحله، صدور قبض جریمه است. پلیس جلوی شخص را گرفته و قبض جریمه را جهت پرداخت به او می‌دهد که این همان مرحله سوم است. مرحله چهارم هم که همان پرداخت جریمه می‌باشد.

به عالم هستی می‌آییم. خدا هم که این دنیا را آفرید، عین همین مراحل را طراحی نمود، روایات زیادی داریم. اگر به کتاب التوحید کافی^۱، مراجعه کنیم چندین روایت در این زمینه داریم که خیلی جالب است و همین مراحل را می‌توان از آن استخراج نمود. اول خدا قانون وضع کرد. قوانین شامل و کلی که تمام عالم آفرینش را در برمی‌گیرد و همه‌ی هستی را شامل می‌شود. اصلاً هم این قوانین عوض نمی‌شوند.

۱- کافی ج ۱، ص ۷۳

مثلاً یکی از قوانین مجازات سارق است. ممکن است این قانون تغییر کند، مثلاً سارق تکریم شود! خیر، امکان ندارد یا مثلاً نیکوکار به خاطر کار خوب، مجازات شود، این هم محال است. البته ممکن است خودِ شخص نیکوکار عوض شده و آدم بدکاری شود. ممکن است سارق غیر از سرقت کار خوبی هم انجام دهد که به خاطر آن مشمول عفو شود، این بحث دیگری است که در جای دیگر مطرح خواهیم کرد. اما خودِ قانون «سارق باید مجازات شود» هیچگاه عوض نخواهد شد. در اینجا کار به افراد نداریم. خداوند در گام اول، قانون وضع می‌کند که آن را «تقدیر» می‌نامند، نه فقط قوانین شرعی و اجتماعی، بلکه تمام قوانین هستی، حتی قوانین طبیعت.

تقدیر یعنی چه؟ تقدیر در لغت یعنی «اندازه‌گیری» یعنی معین کردن قدر و اندازه. «قدر» یعنی اندازه. پس تقدیر در لغت یعنی «اندازه‌گیری» و در اصطلاح یعنی «قوانین ثابتی که عالم هستی بر اساس آن اداره می‌شود.» همه قوانین ثابت عالم، تقدیرند. اجزای عالم هم به تقدیر و به اندازه آفریده شده‌اند. شخص نقاشی که می‌خواهد یک تابلوی نقاشی را ترسیم کند، چگونه آن را می‌کشد؟ آیا با رنگ قرمز سر تا پای تابلو را رنگی می‌کند؟ رنگهای مختلف، زرد و آبی و... همه را با هم روی تابلو می‌ریزد؟ یا اینکه توجه می‌کند که از هر رنگ چه اندازه باید بردارد؟ مسلماً تقدیر می‌کند، یعنی اندازه می‌گیرد، مثلاً می‌گوید این قسمت می‌خواهم مژه‌ی چشم بکشم، با اندازه‌ی بسیار دقیق، نه کمتر و نه بیشتر که البته هر چه اندازه دقیق‌تر باشد نقاشی زیباتر خواهد شد که این را تقدیر می‌نامند.

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...»؛ هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه خزاننش نزد ماست، «...وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛ ولی ما که می‌خواهیم آن را به دنیا بفرستیم، به اندازه معلومی می‌فرستیم. مثل اینکه نقاش بگوید، همه‌ی رنگ‌ها پیش من است، ولی آن را به اندازه‌ی معلومی استفاده می‌کنم. همین طوری و بر اساس اتفاق، هر رنگی را روی تابلو نمی‌ریزم.

خداوند می‌فرماید: «...وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...»؛ آهن را نازل کردیم. تعبیر به نزول دارد. در مورد منابع جهان می‌فرماید: «...وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ...»؛ ما محتاج زمین را در چهار روز اندازه‌گیری کرد. یعنی آهن موجود در جهان، طلا، آب و... همه به اندازه گذاشته شده است. چطور بنایی که می‌خواهد ساختمانی را بسازد، مقدار مصالح را به اندازه در نظر می‌گیرد. جالب است در روایت آمده است که خدا در ابتدا که می‌خواست عالم را خلق کند، همه چیز را اندازه‌گیری کرد. تقدیر یعنی اندازه‌گیری. من آیات را تلاوت می‌کنم، شما به وضوح و روشنی آن دقت کنید. یکی از ویژگی‌های تفسیر موضوعی هم این است که تصویرها را کنار هم می‌چیند و شما می‌توانید تصویر را یکجا ببینید.

۱- حجر آیه ۲۱

۲- حدید آیه ۲۵

۳- فصلت آیه ۱۰

چرا قانون را تقدیر می‌گویند؟ چون قدر و اندازه‌ی حق هرکسی را معین می‌سازد. به طور مثال قانون ارث، اندازه ارث مردم، قانون مجازات، اندازه حق مجازات مجرمان، را معین می‌کند. اصلاً قانون یعنی تعیین اندازه. راهنمایی و رانندگی چه کار می‌کند؟ اندازه‌ها را معین می‌کند، می‌گوید از اینجا تا اینجا عبور ممنوع، این قسمت پارک ممنوع. این اندازه برای عبور عابر پیاده و... پس قانون یعنی «اندازه‌گیری». تقدیر یعنی وضع قوانین عالم هستی. هیچ چیز در جهان هستی نیست مگر اینکه به اندازه است. هر چیز که فکرش را بکنید، به اندازه است. شما نمی‌توانید چیزی را نام ببرید و بگویید خداوند این را بدون اندازه آورده است. به پیکره‌ی انسان نگاه کنید. مثلاً اگر کمی چشم را گشادتر می‌آفرید، ترکیب قیافه به هم می‌خورد. این دندان‌های آسیاب درست در جای خود قرار گرفته است. بچه انسان اگر به دنیا می‌آید و دندان داشت، موجب آزار و اذیت مادر می‌شد. معده نوزاد دقیقاً برای هضم شیر تنظیم شده است. تا زمانی که زاده نشده است شرایط تنفسش متفاوت است. همه چیز اندازه‌گیری شده و هر چیزی سر جای خود قرار دارد.

تقدیر و عدل در مفهوم متفاوت و در مصداق یکی هستند. تقدیر یعنی هر چیزی را به اندازه در جای خود بگذاری. عدل هم یعنی هر چیزی را به اندازه سر جای خود بگذاری. ولی مفهومشان متفاوت است. در عالم مصداق یکی هستند. در اصطلاح اهل حکمت می‌گویند: حمل شایع صنّاعی. اتحاد در مصداق و تغایر در مفهوم. در جهان هر موهبتی به اندازه عطا شده است. «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِيهَا»

أَلْأَرْضِ...»^۱؛ اگر خداوند روزی را برای بندگانش بیش از اندازه توسعه می‌داد، در زمین طغیان می‌کردند، «...وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ...»^۲؛ رزق هر کس را روی اندازه خودش می‌دهد. «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^۳؛ (كُلَّ شَيْءٍ، شامل نعمت‌ها، مواهب، استعدادها و همه چیز می‌شود و منظور فقط اشیاء مادی نیست) هر چیزی را به اندازه آفریدیم. مشخص شده و روی حساب آفریدیم. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^۴؛ هیچ چیزی نیست مگر اینکه خزائنش نزد ماست و علاوه بر این در هنگام نزول همه‌اش را نازل نمی‌کنیم، به اندازه حساب شده نازل می‌کنیم. و این به معنای تقدیر است.

ببینید کنار هم چیدن آیات چقدر زیباست. «...وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^۵؛ هر چیزی نزد خداوند به اندازه است. به اندازه آفریده و نازل شده است. «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»^۶؛ آن خدایی که همه چیز را اندازه گرفته و

۱- شوری آیه ۲۷

۲- همان

۳- قمر آیه ۴۹

۴- حجر آیه ۲۱

۵- رعد آیه ۸

۶- اعلی آیه ۳

هدایت کرد. «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ...»^۱؛ ما منزلگاه های ماه و سیر حرکتش را اندازه گیری و مشخص کردیم. «...وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ قَدْرَهُ تَقْدِيرًا»^۲؛ همه چیز را آفرید و همه چیز را هم به اندازه آفرید. «...قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^۳؛ خداوند برای هر چیزی یک اندازه ای قرارداد.

خداوند می فرماید: من بنای هستی را که می خواهم بیافرینم، همان طوری که سازنده ساختمان حساب می کند که چقدر مصالح می خواهد، ما هم در بخش کلان همین گونه کار کرده ایم. همه چیز را اندازه گرفته ایم سپس قانونی هم که برای این عالم گذاشته ایم، روی اندازه و حساب گذاشته ایم. همان طور که شما در قوانین اندازه ها را معین می کنید، مثلاً این حق مخترعین، این حق مبتکرین، و... این سزای مجرمان، این سزای سارقان و... همانگونه که شما اینها را معلوم می کنید، کار ما هم همینگونه است. «آیا تقدیر جبر است؟» ما اینگونه فکر کرده ایم، یعنی تصور کرده ایم زمانی که می گویند مقدر است، یعنی از دست ما خارج است و مجبوریم. ولی این طور نیست. شروع انحراف در بحث جبر و اختیار همین جاست.

۱- یس آیه ۳۹

۲- فرقان آیه ۲

۳- طلاق آیه ۳

افرادی هستند روایاتی را مشاهده کرده‌اند که سخن از تقدیر دارد و سپس فکر کرده‌اند که عالم، جبری است، ابتدای اشتباهشان از همین جا آغاز شده است. برای اینکه مطلب روشن شود باید بگوییم که جبر، ضد اختیار است. اگر ثابت کنیم که اختیار هم خود تقدیر و جزء آن است، دیگر تقدیر، جبر نیست. کسی می‌تواند بگوید اختیار جزئی از جبر است؟ *إن شاء الله* ثابت خواهد شد که اختیار جزئی از تقدیر است و اگر ثابت کردیم که اختیار جزئی از تقدیر است دیگر تقدیر، جبر نیست.

چطور ما مختار آفریده شده‌ایم؟ زمانی که می‌خواستند ما را به این دنیا بیاورند ما را در ملأ اعلیٰ احضار کرده و گفتند: آقا یا خانم شما که می‌خواهید به دنیا بروید، دو نوع موجود در دنیا داریم؛ یک نوع موجود است که مجبوراً عمل می‌کند، مثل ماه، خورشید، کواکب و... بخواهد یا نه، باید در این مسیر بگردد، *(طَوْعًا أَوْ كَرْهًا)* یک نوع موجود است که اختیاراتاً عمل می‌کند. پس شما دو نوع گزینه دارید. جلوی گزینه جبر یا اختیار را علامت بزن. شما هرکدام را که انتخاب کردید، در آن دایره قرار خواهید گرفت. ما هم فکر کردیم و سپس گفتیم، اختیار بهتر است و ما هم اختیار را انتخاب می‌کنیم. بعد به ما می‌گویند: پس شما به اختیار خودتان، مختار شدید. اینگونه بود؟ یا وقتی به دنیا آمدیم ناخواسته مختار بودیم؟ اختیار ما اختیاری بود یا جبری؟

اختیار ما، اختیاری نبود علامه که می‌فرماید: اختیار هم، اختیاری نیست، مرادشان همین است. خدا وقتی اندازه می‌گرفت، اینگونه اندازه گرفت، مثلاً عالم کهکشان‌ها و آسمان‌ها باید هر کاری که من

می‌گویم انجام دهند، بدون اینکه اختیاری از خود داشته باشند. خورشید باید در این مسیر بگردد. «وَأَلْقَمَ قَدْرَنَاهُ مَنَازِلَ...»؛ ماه مشخص است که باید کجا رود. ولی در مورد ما اینگونه نیست. راه و چاه را نشان می‌دهند و اختیار با ماست که کدام را انتخاب نماییم. «...إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^۱ آیا به خورشید اینطور گفتند؟ «...فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا...»؛ خداوند گفت چه بخواهید، چه نخواهید، باید دستور مرا اجرا کنید. «...قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»؛ گفتند خدا ما با رغبت می‌آییم، ما با کراهت که نمی‌آییم. ما سرسپرده‌ایم. آنها مجبور هستند، آیا ما نیز اینگونه‌ایم؟

«إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما دو راه را به او نشان دادیم. «...فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...»؛ راه هدایت این است و راه کفر هم این، هر کدام که می‌خواهی انتخاب کن. این اختیار ما تقدیر الهی بود، یعنی خدا اندازه گرفت و گفت تقدیر و اندازه من این است که فلان موجود باید جبراً در این مسیر حرکت کند و تقدیر

۱- دهر آیه ۳

۲- فصلت آیه ۱۱

۳- همان

۴- کهف آیه ۲۹

فلان موجود هم این است که آزاد باشد. پس اختیار هم تقدیری است. خدا وقتی موجودات را اندازه‌گیری می‌کرد، یک اندازه به نام عالم انسانی را مختار قرار داد. اینکه علامه می‌گویند، اختیار هم اختیاری نیست، منظورشان همین است. هیچ چیزی در عالم از دایره تقدیر الهی بیرون نیست. اختیار هم تقدیر الهی است.

فرض کنید که در کتاب قانون نوشته است (قانون همان اندازه‌گیری و تقدیر است) سارق باید مجازات شود، این قانون است و تغییر هم نمی‌کند، اگر سارق را گرفته و به دادگستری آوردند و از وی سؤال کردند که چرا دزدی کرده‌ای؟ بگوید: چون در کتاب نوشته بود سارق باید مجازات شود، من مجبور شدم دزدی کنم! به خاطر تقدیر شما! چه کسی این حرف را از وی می‌پذیرد؟ نوشتن قانون که شما را مجبور نکرد. خدا مقدر کرده است که ظالم گمراه شود، «...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ خداوند ظالمین را هدایت نمی‌کند. این تقدیر است. «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»؛ خداوند فاسقین را گمراه می‌نماید. این تقدیر است. اصلاً هم محال است که تغییر کند. یعنی محال است که کسی ظلم کند، بر هدایتش افزوده شود، این محال است. این مطلب آیا باعث می‌شود که شخص ظالم، ظلم کند؟! یعنی او می‌تواند جرم خود را به

۱- بقره آیه ۲۵۸، آل عمران آیه ۸۶، مائده آیه ۵۱

۲- بقره آیه ۲۶

گردن این قانون بیندازد و بگوید چون شما قانون وضع کرده بودید که ظالمین گمراه می‌شوند، من هم مجبور شدم و ظلم کردم! اصلاً ربطی به هم ندارد. اشتباه از همین جا شروع می‌شود.

همان طور که گفتیم، هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه تحت تقدیر است، اکنون به حرف خود ایراد می‌گیریم، می‌گوییم شما گفتید اختیار هم تقدیر است، پس دیگر همه چیز تقدیری شد! ولی همان طور که گفتیم، تقدیر به معنای جبر نیست.

آن شخصی که خداوند فرزند عقب افتاده و فلج به او داده است، این تقدیر است؟ فوراً جواب می‌دهیم، همانگونه که در تفسیر هم آمده است، تقدیر است. می‌گوییم پس چگونه در فرانسه توانستند بر تقدیر خداوند غلبه کنند؟! علوم ژنتیک را خوانده و کارهایی را انجام می‌دهند که تعداد آمارهای عقب افتادگان به یک ششم می‌رسد. ما اینجا نشستیم و می‌گوییم، تقدیر است، خدایا راضی هستیم به مقدرات تو، آنها هم در حال پیشرفت هستند و فردا می‌آیند سر ما را هم زیر آب می‌کنند! ما هم دلمان را به این حرفها خوش کرده‌ایم!

عده‌ای در پاسخ به این مسئله مصراانه گفته‌اند: نه، تقدیر است و یک قدم هم کوتاه نمی‌آییم. به آن شخص هم گفته‌اند تو لامذهبی، تو هم برو دنبال آنها. آن شخص هم هر چه فکر می‌کند، می‌بیند اینکه عقلانی نیست، انسان که نمی‌تواند چشمش را ببندد و نادیده بگیرد. اگر این تقدیر است که آنها دارند بر تقدیر الهی غلبه می‌کنند! چطور تقدیری است که انسان جلوی آن را گرفته است؟! می‌گوید پس اصلاً

اینجوری نیست و این تقدیر نیست. در مثال دیگر فرض کنید، زلزله شد، خانه روی سر شخص خراب شد. تقدیر است؟ اگر بگوییم تقدیر است، پس کسی که ساختمان ضد زلزله‌ای می‌سازد که با هشت ریشتر هم خراب نمی‌شود، پس او بر تقدیر الهی غلبه کرده است! اگر بگوییم تقدیر نیست، معنایش این است که یک گوشه‌ای از دنیا را خداوند حسابرسی نکرده است، یک واقعه‌ای از حساب و اندازه خدا بیرون بوده است! در اینجا بحث خیلی مشکل می‌شود و راه حق آنقدر باریک می‌شود که با اندکی غفلت انسان به گودال آتش سقوط خواهد کرد. این تنگه سختی که «طریق مُظلم»^۱ نامیده‌اند همین جاست. به طوری که راه به شدت تاریک و چراغها خاموش است.

ببینید هر دوی اینها تقدیر است. هم آنکه عقب افتاده ذهنی است، مقدرش است (مقدر به معنی جبر را از ذهنتان بیرون کنید) هم آنکه از علوم ژنتیک استفاده نموده و تا حدی بر آن غلبه کرده‌است. هر دو مقدرند. منتها یکی از قوانین خدا این است که هرکس چیزی را طلب کند، یا به همه آن یا به بعضی از آن خواهد رسید. این از جمله تقدیرهای خداوند است. همیشه هم اینگونه بوده است. امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «مَنْ طَلَبَ شَيْءًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ»؛ هرکس چیزی را طلب کند، یا به همه‌اش خواهد رسید و یا به بعضی خواهد رسید. این تقدیر است. آن شخص به دنبال علم ژنتیک رفته و در نتیجه به قسمتی از آن دست

۱- بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۰

۲- شرح نهج البلاغه ج ۱۹ ص ۳۳۴

یافته و مقداری از آن را کنترل کرده است. این براساس تقدیر الهی است. خداوند مقدر کرده است که اگر کسی دنبال علمی رفت، به آن برسد. قانونگذار گفته است. (هرکس زحمت کشید، به نتیجه زحمت خود خواهد رسید) این قانون و تقدیر است. همان قانونگذار گفته است (هرکس در خانه نشست، چیزی به او داده نمی‌شود) این هم تقدیر است. شخصی در خانه نشسته و هیچ کاری انجام نداده است، در نتیجه مشکلات پیدا کرده است. ساختمان روی سرش خراب شده است، بله، این تقدیر است، ولی کجای آن به معنای جبر است؟ ما کی تقدیر را اینگونه معنا کرده‌ایم؟ یا جبری محض شده‌ایم یا اختیاری محض.

امام صادق (ع) فرمودند: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا از دَوَجَتْ إِز دَوَجَ الْكَسَلُ وَالْعَجْرُ أَفْتَجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ»؛ هنگامی که اشیاء با هم جفت شدند، ناتوانی و تنبلی جفت شده و فرزندشان هم فقر شد. این هم بیان یک اصل تقدیری است. یعنی قانون و تقدیر الهی از روزی که خداوند عالم را آفرید، این است که هر کس تنبلی کرده و عجز پیشه ساخت، محکوم به فقر است. این تقدیر است در حالی که می‌بینید با اختیار هیچ منافاتی ندارد. شما می‌توانید تلاش کرده و از زیر این تقدیر تحت تقدیر دیگری بروید.

حضرت علی (ع) پای دیوار شکسته‌ای نشسته بود،^۱ وقتی دید که دیوار شکسته و خم شده است، به کنار دیوار سالم رفتند. اطرافیان گفتند: یا علی، از قضای الهی فرار کردی؟ حضرت فرمودند: از قضای الهی به قَدَر الهی پناه بردم. کجای این مطلب به این معنا است که ما مجبور به انجام کاری هستیم؟ مأمون سیبی را از ظرف برداشت و گفت: یا ابالحسن! این قسمت من است یا نه؟ (با این قصد که اگر حضرت گفتند قسمت تو نیست، بخورد و اگر گفتند هست، به کسی دیگر بدهد) حضرت فرمودند: اگر بخوری قسمت تو بوده است و اگر هم نخوری قسمت تو نبوده است!

اشتباه ما این است که تقدیر را جبر معنا کرده‌ایم و چون فکر کرده‌ایم که جبر است، خیال می‌کنیم زمانی که می‌گویند مقدر است، یعنی هیچ چیز دست ما نیست. اگر تقدیر را جبر معنا نکنیم: ۱- چیزی را از حساب خداوند در جهان بیرون نکرده‌ایم، به طوریکه همه چیز را در دایره حساب خداوند آورده‌ایم. قرآن هم، همین را ذکر می‌نماید. ۲- اختیار را نفی نکرده‌ایم. این تصویر دقیق است. «لِنَاكُلَ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» همین را قصد دارد که بگوید. ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم.

آیات مطرح شده در جلسه سوم

- ۱- «وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانَ فَيَاذَنَ اللَّهُ...» (آل عمران آیه ۱۶۶)
- ۲- «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ...» (آل عمران آیه ۱۳۲ و ۳۲، نساء آیه ۵۹، مائده آیه ۹۲ و...)
- ۳- «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَبَنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَيَاذَنَ اللَّهُ...» (حشر آیه ۵)
- ۴- «وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ» (شوری آیه ۳۰)
- ۵- «وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ...» (زمر آیه ۳۷)
- ۶- «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهیم آیه ۲۷)
- ۷- «وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۲۵۸)
- ۸- «...وَ مَنْ يُضِلُّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» (رعد آیه ۳۳، زمر آیه ۲۳ و ۳۶، غافر آیه ۳۳)
- ۹- «...فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ...» (مائده آیه ۴۹)
- ۱۰- «...وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا» (اسراء آیه ۴۹)
- ۱۱- «وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (انعام آیه ۱۲۹)

- ۱۲- «... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ...» (یوسف آیه ۲۱)
- ۱۳- «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» (یوسف آیه ۱۰۳)
- ۱۴- «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (یوسف آیه ۱۰۶)
- ۱۵- «إِن نَّشَأُ نُنزِلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (شعراء آیه ۴)
- ۱۶- «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْعَانَهُمْ» (محمد آیه ۲۹)
- ۱۷- «وَلَوْ شَاءَ رَبِّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (یونس آیه ۹۹)
- ۱۸- «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (شعراء آیه ۳)
- ۱۹- «إِن نَّشَأُ نُنزِلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (شعراء آیه ۴)
- ۲۰- «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَاتِيهِمْ بِآيَةٍ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (انعام آیه ۳۵)
- ۲۱- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ...» (مائده آیه ۶۴).
- ۲۲- «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ...» (حجر آیه ۲۱)

- ۲۳- «...وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...» (حدید آیه ۲۵)
- ۲۴- «...وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ...» (فصلت آیه ۱۰)
- ۲۵- «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنزِّلُ بَقْدَرٍ مَا يَشَاءُ...» (شوری آیه ۲۷)
- ۲۶- «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (قمر آیه ۴۹).
- ۲۷- «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (حجر آیه ۲۱)
- ۲۸- «...وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» (رعد آیه ۸)
- ۲۹- «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» (اعلی آیه ۳)
- ۳۰- «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مِنْ مَنَازِلٍ...» (یس آیه ۳۹)
- ۳۱- «...وَوَخَّلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» (فرقان آیه ۲)
- ۳۲- «...قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (طلاق آیه ۳)
- ۳۳- «...إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كُفْرًا» (دھر آیه ۳)
- ۳۴- «...فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتَبِيا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» (فصلت آیه ۱۱)

۳۵- «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...» (کهف آیه ۲۹)

۳۶- «...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۲۵۸، آل عمران آیه ۸۶، مائده آیه ۵۱)

۳۷- «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (بقره آیه ۲۶)

احادیث مطرح شده در جلسه سوم:

۱- «بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۱۶۱»

الظَّالِمُ سَيِّئٌ بِهِ اتَّقَمَ وَمِنْهُ اتَّقَمَ

۲- امام حسین (ع) می فرمایند: تا زمانی که زندگی مردم با دین راه بیافتد دیندار هستند «فَلَمَّا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ»؛ تا بلا آمد، «قَالَ الدَّيَّانُونَ»؛ دیندارها کم می شوند؛

۳- حضرت علی (ع) می فرماید: وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٍ وَ مِنْ هَذَا ضِعْثٍ فَيَمِزُ جَانِ فَهَذَاكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَيَّ
اولیائمه

۴- «حدیث منزلت»

أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مَنْ مَوْسَىٰ أَلَا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي (دعای ندبه)

۵- «کافی ج ۱ ص ۱۶۰»

لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ

۶- «شرح نهج البلاغه ج ۱۹ ص ۳۳۴»

مَنْ طَلَبَ شَيْءًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ

۷- «شرح نهج البلاغه: ج ۱۹، ص ۳۳۴»

مَنْ طَلَبَ شَيْءًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ

۸- «کافی ج ۵ ص ۸۶»

إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا ازْدَوَجَتْ إِزْدَوْجَ الْكَسَلِ وَالْعَجْزِ أَفْتِنَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرَ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه چهارم (۱۳۸۵/۱۲/۱۶)

بحث ما در مورد قضا و قدر، تحت عنوان هدایت بود، گفتیم که اصلاً معنای تقدیر جبر نیست، تقدیر یعنی اندازه‌گیری، قَدَر معنای قَدْر را دارد. تقدیر یعنی اندازه‌گیری یا قانونگذاری و قدر یعنی اندازه یا قانون، تفاوتشان در همین است. قَدْر یا قَدَر یعنی اندازه، همان لغتی که ما در محاوراتمان به کار می‌بریم، می‌گوییم چقدر کتاب؟ چقدر دفتر؟ قدر یعنی اندازه.

روایات بسیاری در کتاب التوحید اصول کافی^۱ داریم که به این نکته تأکید دارند که وقتی خدا می‌خواست جهان را خلق کند یکی از کارهای اولیه‌ای که کرد این بود که هر چیز را اندازه گرفت، شما می‌گویید وقتی که یک بنا می‌خواهد خانه بسازد همه چیز را اندازه می‌گیرد، نقاش وقتی بخواهد نقشی بکشد، رنگها و شکلها را اندازه می‌گیرد، هر شخصی بخواهد دستگاهی را بسازد، اندازه‌ها را مشخص می‌کند، هر چه اندازه‌ها دقیق‌تر باشد دقت کار بیشتر است، در ساختن ساعت اگر قطر چرخ‌دنده‌ها یک هزارم میلیمتر بیشتر باشد ساعت جلو می‌افتد و اگر کمتر باشد عقب می‌افتد، تقدیر یعنی همین، یعنی خدا یک اندازه‌هایی را برای جهان مشخص کرده است که این اندازه و اندازه‌گیری‌ها را در عالم انسانی می‌گویند قانون. شما وقتی می‌گویید قانون ارث یعنی حد و اندازه حق هر وارثی، قانون مالکیت یعنی

۱- کافی، ج ۱، ص ۷۳، کتاب التوحید

اندازه و حدود حق مالکیت، قانون پدر و فرزندی یعنی اندازه‌ی حق پدر نسبت به فرزند و حق فرزند نسبت به پدر، قانون راهنمایی و رانندگی یعنی اندازه‌هایی که در سطح شهر مشخص شده است، اندازه‌ی پارکینگ ممنوع و اندازه‌ی سبقت ممنوع و اندازه‌ی عبور عابران که در عالم انسانی به آن می‌گویند قانون، گاهی وقت‌ها در لسان علمی هم به آن می‌گویند قانون. مثلاً می‌گویند قانون لاوازیه (در علم فیزیک مثل قانون جاذبه یا قانون گریز از مرکز، منظورشان این قانون‌های بشری نیست)، اینها اندازه است. یکی از اندازه‌های خدا این است که انسان مختار است یا عالم انسانی از این جا تا اینجا است و این اندازه اختیار است. پس وقتی ما می‌گوییم تقدیر یعنی اندازه‌گیری کردن، تقدیر در عالم انسانی همان قانونگذاری است و وقتی می‌گوییم قدر، یعنی اندازه. اگر بروید داخل مغازه ای و شکر بخواهید به شما می‌گویند چقدر می‌خواهید؟ یعنی چه اندازه می‌خواهید؟ خیلی ساده است و اصلاً چیز پیچیده‌ای نیست. گفتیم که بعضی از مردم تقدیر را به معنای جبر فهمیده‌اند و شروع انحراف هم از این جاست که فکر کردند تقدیر یعنی جبر در حالی که جبر درست نقطه مقابل اختیار است. آیا می‌توانیم بگوییم اختیار جزء جبر است؟ خیر چون اختیار، ضد جبر است اما می‌توانیم بگوییم اختیار جزء تقدیر است. پس تقدیر جبر نیست. گاهی وقت‌ها در لسان روایات کلمه مُقَدَّر به کار می‌رود که منظورش از مقدر همان قضا است که هنوز به آن نرسیده‌ایم، مرادش قدر نیست و باید از قرینه‌ها بفهمیم و دقت کنیم که یک وقت اشتباه نکنیم.

همه تقدیرهای الهی خیر است و هیچ کدام از آن‌ها شر نیست. شما کتاب قانون را ببینید مثلاً نوشته سارق مجازات می‌شود این خیر است، یا رشوه‌خوار مجازات می‌شود، این خیر است، مبتکرین و مخترعین تشویق می‌شوند این خیر است، کشاورزان نمونه، مدال می‌گیرند این خیر است، کجای آن شر است؟ شما هر جای آن را نگاه کنید خیر است. آیا دزد می‌تواند بگوید چون در قانون نوشته شده بود دزد مجازات می‌شود من هم مجبور شدم بروم دزدی کنم، می‌تواند بگذارد گردن تقدیر؟ ما می‌توانیم خلافکاریمان را بهعهده تقدیر خدا بگذاریم؟ و بگوییم چون خدا در اندازه‌گیری عالم مقدر کرده ظالم باید مجازات گمراهی را تحمل کند پس من هم لاجرم ظالم شدم. نمی‌توانیم که این را بگوییم. محسن پاداش می‌گیرد این تقدیر است، تلاشگر نتیجه می‌گیرد «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱ این تقدیر و قانون خداست و هیچ وقت هم عوض نمی‌شود، تنبل فقیر می‌شود این هم تقدیر است. لاجرم می‌گویید آقای سعدی گفته است:

کیمیاگر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

این تقدیر شما که برعکس شد. کیمیاگری که تلاش کرد و به نتیجه نرسید مانع داشت و آن ابله‌ی که در خرابه گنج یافت یک علت و تقدیر دیگری بوده است. باید ببینند که آن چه بوده است، مثلاً تقدیر است

که هر کس به پدر و مادرش احسان کند خدا وسعت رزق به او می‌دهد ممکن است به پدر و مادرش احسان کرده باشد مثل قضیه گاو بنی‌اسرائیل که جوانی به پدرش نیکی کرد و از خیر منافع مادی گذشت و خدا هم به اندازه پوست گاو به او طلای ناب داد. تقدیر تخلف نکرده است. توضیح داده خواهد شد که یک تقدیری ممکن است بیاید و روی یک تقدیر دیگری را بگیرد درست مثل قوانین، یک قانون می‌آید به جنگ قانونی دیگر.

این که باید پیامبران برای هدایت بشر بیایند این تقدیر الهی است لایتغیر است و قانونِ نظام آفرینش است. خدا از روزی که نظام آفرینش را آفرید اینطور مقدر کرد، می‌توانست مقدر کند که من اصلاً عقل کامل به بشر می‌دهم که خودش همه چیز را بفهمد و نیاز به پیامبر هم نداشته باشد و تشخیص همه خوبی‌ها و بدی‌ها را بدهد اما این کار را نکرد. سیستم آفرینش را اینطور تنظیم کرد که باید پیامبران بیایند. قرآن هم بارها فرموده است. باز می‌فرماید: «نَحْنُ قَادِرُونَ بِبَيْنِكُمُ الْمَوْتِ...»؛ ما مرگ را بین شما تقدیر کردیم؛ یعنی همه باید بمیرند، تقدیر است و تغییرناپذیر، این هم خیر است. مرگ برای کسی شر است که در دنیا بد زندگی کرده است و اگر خوب زندگی کرد مرگ برای او راحتی و خیر است، حشر و حساب

این هم خیر است. محال است که قیامت نباشد این که قرآن می فرماید «...لَا رَيْبَ فِيهِ...»؛ شکی در قیامت نیست. نمی خواهد بگوید: «لَا مُرْتَابَ فِيهِ»؛ شک کننده در قیامت نیست. شک کننده که خود قرآن هم فرموده زیاد است. ولی قرآن می گوید «...لَا رَيْبَ فِيهِ...»؛ شکی در آن نیست؛ یعنی حتمی و قطعی است و سنت لایتغیر است. بهشت و دوزخ که انسان اختیار دارد از بین این دو یکی را انتخاب کند. این هم تقدیر است. امتحان هم تقدیر است و خدا مقدر کرده که همه امتحان شوند. اختیار انسان هم تقدیر است. خدا اینطور قانون وضع فرموده و اینطور تقدیر نموده که انسانها مختار باشند و مختارانه عمل کنند که این هم تقدیر است.

گفتیم که تقدیر و قدر یک تفاوت کوچک در معنای لغوی دارند، تقدیر یعنی قانونگذاری و قدر یعنی قانون، تقدیر یعنی اندازه گیری و قدر یعنی اندازه. ببینید وقتی که قاضی می خواهد حکم صادر کند یک کتاب قانون دارد این تقدیر است و اندازه ها ثابت است، کتاب قانون ثابت است. حکم براساس این کتاب قانون صادر می شود؛ یعنی قاضی روی کتاب قانون را می خواند و می گوید براساس فلان ماده قانونی، تبصره فلان در مورد آقای زید این حکم صادر می شود. به نظر شما بین این حکمی که صادر شده و بین این کتاب قانون چه تفاوتی وجود دارد؟ قضا را بگیرید همین حکم و قدر را کتاب قانون، برای این که

۱- بقره آیه ۲، آل عمران آیه ۹، آل عمران آیه ۲۵ و...

ذهنتان سررشته را گم نکنند این دو مثال در ذهنتان باشد، اصلاً کلمه قضا یعنی حکم و قاضی یعنی صادر کننده حکم، قضاوت یعنی حکم صادر کردن. قاضی چه کار می‌کند؟ مدعی و مدعی علیه می‌آیند، اقامه دعوا می‌کنند و دفاع می‌کنند و قاضی براساس شواهد و با استناد به مواد قانونی حکم صادر می‌کند کار دیگری که نمی‌کند؟ به او می‌گویند قاضی و به کارش می‌گویند قضا، این قضایی که این جا می‌گوییم به همین معناست؛ یعنی وقتی بنده‌ای یک کاری کرد و یک خلافی مرتکب شد خداوند براساس قوانین ثابت (همان قدر) یک حکمی در مورد این بنده متخلف صادر می‌کند که آن حکم می‌شود قضا. قضا و قدر با هم فرق دارند. تقدیر یا قدر همان قوانین ثابت الهی است و قضا یعنی حکمی که برای عمل فرد براساس قدر صادر می‌شود، درست مثل این که بگوییم حکمی که برای مجرم براساس قانون صادر می‌شود.

کتاب قانون الهی نوشته است که قاطع رحم عمرش کوتاه می‌شود، این قانون است کار کسی هم ندارد بنده هم مجبور نیستم قطع رحم کنم و من در عملم آزادم. حالا من آدمم و از روی اختیار قطع رحم کردم خدا هم می‌نویسد (من برای این که مثال روشن شود اینطور عرض می‌کنم) به استناد به ماده قانونی فلان که قاطع رحم عمرش کوتاه می‌شود عمر این آقا کوتاه می‌شود این می‌شود قضا. حکم الهی صادر می‌شود به این می‌گویند قضای الهی. حالا ببینید کجای این جبر است؟ بدانید تا قضایی نباشد

حکمی اجرا نمی‌شود، اول قدر است اتفاقاً وقتی امام آن هفت مرحله خلقت^۱ را می‌شمارند: اول می‌فرمایند مشیت و اراده و اندازه‌گیری، بعد می‌فرمایند قضا و کتاب و اجل. چطور شما وقتی یک برگه‌ای را به دادگستری می‌برید به شما می‌گویند اول ببر فلان جا تمبر باطل کن، بعد ببر آن جا، بعد این کار را بکن، مراحل را طی می‌کند تا به صدور حکم می‌رسد. در نظام آفرینش هم عین همین است و مراحل دارد؛ این می‌شود قضا.

یک تفاوت دیگر، تقدیر ثابت است ولی قضا را می‌شود تغییر داد. آقایی را گرفتند و به یک عنوانی زندانش کردند مثلاً یک تخلفی کرده یا خیانتی کرده زندانش کردند حالا این آقا می‌آید و به قاضی می‌گوید: من از شما خواهش می‌کنم لطفی کنید کاری کنید تا من آزاد شوم. قاضی می‌گوید: من هم خیلی دوست دارم که تو آزاد شوی ولی من هم وظیفه‌ای دارم و نمی‌توانم تو را آزاد کنم، تو را می‌شناسم و می‌دانم حالا خطایی از دستت رفته است. می‌گوید: خواهش می‌کنم بیا قانون را پاک کن و به جای این که نوشته شده خائن زندانی می‌شود بنویس خائن تبرئه می‌شود. می‌گوید: اصلاً محال است و هیچ مقامی نمی‌تواند این کار را بکند. می‌گوید: من چه کار کنم باید این جا بمانم؟ می‌گوید: نه راه دارد تو یک کاری کن که حکمی که صادر شده تغییر کند، مثلاً دیدید در زندان‌های ایران بعضی از کارها

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۴۹، «لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِهَذِهِ الْخِصَالِ السَّبْعِ بِمَشِيَّتِهِ وَارَادَتِهِ وَقَدَرِ وَقَضَاءِ وَإِذْنِ وَكِتَابٍ وَأَجَلٍ

باعث تخفیف مجازات می‌شود مثلاً یک مورد بود که فردی در زندان تمام قرآن را حفظ کرده بود و جرمش را بخشیده بودند یعنی حکم را شکستند قانون را که شکستند. طرف معتاد بوده زندانیش کردند، هم اعتیادش را ترک کرده و هم یک کار فرهنگی کرده است، گفتند: شما به خاطر این که حسن نیت را نشان دادی و ترک اعتیاد هم کردی مثلاً رفتی این کار علمی را انجام دادی و این افتخار را برای کشور کسب کردی، ما هم حکم شما را می‌شکنیم و برای شما حکم جدید صادر می‌کنیم. چه چیز این جا شکسته شد؟ قضا شکسته شد. پس آن چیزی که هیچ وقت تغییر نمی‌کند قدر است و آن چیزی که تغییر می‌کند قضاست. روش قرآن اینطور است که اول مثال می‌زند بعد روی مفهوم پیاده می‌کند؛ خداوند در سوره یوسف ابتدا می‌فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»^۱ و شروع به بیان داستان حضرت یوسف می‌کند. در خلال داستان به مفاهیم مهمی اشاره می‌کند مثل: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمِيَمَاتٍ لَهَا آلٌ وَآبَاءُكُمْ...»^۲ در اینجا مفاهیم که در خلال داستان مطرح شده به خوبی در ذهن ماندگار می‌شود. حالا اگر اول این را می‌گفت و بعد می‌گفت: حالا صبر کن می‌خواهم در همین مورد یک قصه برای تو بگویم همین که می‌خواهد مفاهیمش را بگوید مخاطب خوب مطلب را نمی‌گیرد یا در سوره

۱- یوسف آیه ۳

۲- یوسف آیه ۴۰

قصص همین طور است «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^۱ «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا...»^۲ همین طور قصه می‌گوید تا می‌رسد به جایی که ذهن مخاطب کاملاً آماده می‌شود که بله خدا هر کار بخواهد بکند، می‌کند. یک وقت می‌فرماید: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ...»^۳؛ خدا بر کار خودش غالب است، اراده خودش را به کرسی می‌نشانند و هیچکس هم نمی‌تواند جلوی او را بگیرد، از اول این را می‌خواست بگوید. این کار از مصداق به مفهوم رفتن است. اول مصداق را می‌گوید بعد مفهوم را. این مثال زدن و بعد مفهوم را بیان کردن از همین سنخ است و خیلی تأثیرش بیشتر است. در رابطه با تفسیر هم به اعتقاد من، اول باید حقیقت قرآن را بگوییم بعد آیه را بخوانیم این یک طراوت و یک دلنشینی دیگری دارد.

اگر ما بخواهیم قضای خدا را تغییر دهیم، روالش چه جوری است؟ ابتدا یک عمل صالح از بنده سر می‌زند؛ ما یک کار بدی کرده‌ایم باعث غضب خدا شده‌ایم و خدا حکمی علیه ما صادر کرده است که باید ما مجازات شویم، این شد قضا.

۱- قصص آیه ۳

۲- قصص آیه ۴

۳- یوسف آیه ۲۱

یکی از لطف های خدا این است که خدا بین صدور حکم و اجرای حکم فاصله انداخته است. همانگونه که در نظام های حقوقی بشری گاهی وقتها می گویند حبس تعلیقی؛ یعنی حکم حبس را صادر می کنند و می گوید یک فرصت به متهم می دهیم اگر جبران کرد حکمش را برمی داریم. همه ی حکم های خدا تعلیقی است. می گوید من این حکم را علیه شما صادر می کنم، قطع رحم کردی عمرت را کوتاه می کنم اگر دعا کردی، صدقه دادی و دوباره صله رحم به جا آوردی برمی گردانم و حکم را می شکنم، پس حکم خدا، تعلیقی است. گناهان و معاصی هم نوع های مختلف دارند. خدا به بعضی از گناهان چهل سال فرصت می دهد، به بعضی از گناهان یک سال وقت می دهد، به بعضی از گناهان یک هفته وقت می دهد، بعضی از گناهان فوراً دامن انسان را می گیرد. گناهان نادری هستند که به محض این که انسان انجام دهد به سرعت دامنش را می گیرد. دیگر خدا به گناهکار و مجرم در این گناهان فرصتی نمی دهد دقت کنید.

حالا آیا غیر خدا می تواند این قضا را تغییر دهد؟ خیر، ما فقط می توانیم سبب تغییر را درست کنیم، سبب تغییر چیست؟ عمل صالح اما خود تغییر، دست خداست مثل این می ماند که بگوییم: آیا ما می توانیم حکم قاضی را بشکنیم؟ می گویند: نه، فقط خود قاضی می تواند حکمش را بشکند، من فقط می توانم با عمل خوب زمینه ی شکستن حکم را ایجاد کنم مثلاً یک کار خوبی بکنم و قاضی بگوید: حکم

ایشان را به خاطر این اختراعش و به خاطر این ابتکارش و به خاطر این کار خوبش می‌شکنم. من زمینه را می‌توانم ایجاد کنم.

این آیات^۱ و روایاتی که می‌گویند: وقتی قضای الهی محقق شد هیچکس نمی‌تواند ردش کند، منظور این نیست که قضای الهی مطلقاً تغییرپذیر نیست، ما روایات و آیات داریم که تغییرپذیر است بلکه منظور این است که کسی نمی‌تواند با خدا ستیز کند، کسی نمی‌تواند قضای الهی را بدون خواست خدا برگرداند؛ یعنی اگر خدا حکم صادر کرد حتماً اجرا می‌شود. بشر این طور است، مجرمی فرار کرده و کسی هم نمی‌تواند او را بگیرد ولی خدا که اینطور نیست. قاضی دادگاه بدوی، حکم صادر می‌کند، دادگاه تجدید نظر آن را می‌شکند اما خدا که اینطور نیست «وَلِلَّهِ يَحْكُمُ لَا مَعْقِبَ لِحُكْمِهِ»^۲؛ خدا حکم می‌کند و معقب ندارد، معقب کیست؟ همان دادگاه تجدیدنظر، آن که عقب حکم یک حکم دیگر صادر می‌کند ولی خدا که معقب ندارد و هیچ مجرمی هم از دستش در نمی‌رود، اگر کسی بخواهد با این قضا دربیفتد خدا با دست خود اجرایش می‌کند.

قصه فرعون درس عبرتی است، فرعون عربده کشی می‌کرد و می‌گفت من با خدا در می‌افتم. معبرین گفتند: معنای این خوابی که دیده‌ای این است که کودکی از بنی اسرائیل می‌آید و تاج و تخت تو را بر باد

۱- رعد آیه ۱۱ «... إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ»

۲- رعد آیه ۴۱

می‌دهد گفت: من نمی‌گذارم، خدا هم گفت: نمی‌گذاری؟ آماده باش می‌خواهم این موسی را خودت بزرگ کنی، والا پیامبری مثل شعیب^(ع) در زمان حضرت موسی^(ع) زندگی می‌کرد، خدا می‌توانست وحی کند به شعیب^(ع) که کسی را بفرست و این بچه را ببر در خانه خودت تربیت کن. یک نمونه دیگر بخت‌النصر است. خوابی دیده بود و از دانیال نبی^(ع) تعبیر خواست. دانیال نبی^(ع) فرمود که تا سه روز دیگر به دست یکی از نزدیک‌ترین افراد خودت کشته می‌شوی، او هم خواست با قضای الهی بجنگد و افرادی را گذاشت و در آخر در لحظاتی که دانیال گفته بود خودش اشتباهاً دستور قتل خودش را با زبان خودش صادر کرد. دو غلامی که در اطاعتش هیچ شعوری نداشتند و هر کاری که می‌گفت چشم بسته اطاعت می‌کردند آورد و به آنها گفت: هر که به این جا آمد دونیمش کنید حتی خودم، می‌خواست بگوید آلا خودم، گفته بود حتی خودم. رفت و برگشت دستور دیگری بدهد زدند و دو نیمش کردند. آیاتی که می‌فرماید: «...وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ...»؛ اگر خدا قضای بدی برای قومی نوشت دیگر کسی نمی‌تواند جلویش بایستد، این آیات می‌خواهد بفرماید اگر خدا حکم کند هیچکس جلودار آن نیست، نمی‌خواهد بگوید اگر خدا خودش

خواست عوض کند عوض نمی‌شود، این که دست خودش است، مگر ما نداریم که صدقه بلا را می‌گرداند،^۱ بلایی که نوشته شده است.

روال تغییر قضا: ۱- بنده‌ای که کار بدی کرده و حکمی (قضایی) علیه او از جانب خدا صادر شده است عمل صالحی انجام می‌دهد. ۲- قضای صادر شده را قاضی القضاة (خدا) کسی که قضایش حتمی است می‌آید و تغییر می‌دهد و می‌فرماید: بنده‌ی من قضا کرده بودم که نابود شوی و عمرت تمام شود امروز دست مسکینی را گرفتی و صدقه‌ای دادی بیست سال دیگر به تو عمر دادم، نشنیده‌اید که پیامبر اشاره کردند^۲ به خارکنی و فرمودند این امروز بر نمی‌گردد و در صحرا می‌میرد عصر دیدند که دارد برمی‌گردد گفتند: یا رسول الله، او که دارد برمی‌گردد، حضرت گفتند: بیا بید برویم نزد او و به او فرمودند: پشته را بگذار روی زمین، و بازش کن، باز کرد، دیدند یک ماری در این پشته است آمده از پشت به خارکن نیش بزند چوب در دهانش گیر کرده است و همانطور دهانش باز مانده است، گفتند: این اجلت بوده است امروز چه کار کردی؟ گفت: صدقه دادم. گفتند: اجلت به تأخیر افتاد، قضای الهی این بوده که بمیرد، عمل صالحی کرد قضای الهی تغییر کرد، «الْدُّعَا يُرَدُّ الْقَضَاءَ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَاهِيمًا»^۳ دعا قضای الهی را برمی‌گرداند بعد

۱- کافی، ج ۴، ص ۳ «الْصَّدَقَةُ... وَتَدْفَعُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَ...»

۲- کافی، ج ۴، ص ۵

۳- کافی، ج ۲، ص ۴۷۰

از این که محکم شده است، پس عمل صالح قضا را برمی گرداند، قرآن می فرماید: «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»^۱؛ خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌برند، یعنی انسانی که بد کرد برایش نوشته شد این مجازات فقر دارد، مجازات مریضی دارد بعد عمل صالحی انجام می‌دهد و آن عمل صالح، سیئاتش را پاک می‌کند و قضا برداشته می‌شود.

نمونه‌هایی از اعمال صالح را عرض می‌کنم، ۱- استغفار که سبب قضای الهی را برمی‌دارد، قبل از این که خدا مجازاتش کند، توبه می‌کند اگر توبه کرد مجازاتش برداشته می‌شود. آیت الله موسوی تبریزی در اوایل انقلاب دادستان بودند نقل می‌کردند که یکی از این منافقین که در ترورها هم شرکت داشته بود و ظاهراً توبه کرده بود شبی که می‌خواستیم اعدامش کنیم گفت بگذارید من که بالاخره توبه کردم و کارهای خلافی هم که کردم می‌خواهم پیش خدا یک کم از این روسیاهی‌ام کم شود برویم چند خانه تیمی که سراغ دارم به شما نشان دهم ما هم چند تا پاسدار مسلح همراهش کردیم، گفتیم بگذار ساعت‌هایی از شب بگذرد و کسی در خیابان نباشد در راه راننده خوابش برده بود و ماشین محکم به درختی برخورد کرده بود و همه افرادی که در ماشین بودند بی‌هوش شده بودند جز این جوان اعدامی که برایش اتفاقی نیفتاد. ایشان هم اسلحه برداشته بود و از این‌ها نگهبانی داده بود، دقایقی نگهبانی

۱- هود آیه ۱۱۴

می‌دهد، تا یک ماشین گشتی می‌رسد می‌گوید: چرا این جا ایستاده‌ای؟ می‌گوید: من فلانی هستم حکم اعدام صادر شده این ماشین هم این جا خورده به درخت و این‌ها بیهوش شده‌اند من هم کاری نتوانستم بکنم، دارم نگرانی می‌دهم، مصدوم شده‌اند بیا بید آنها را به بیمارستان برسانید. بعد او را برمی‌گردانند و آن‌ها را هم می‌رسانند به جوان می‌گویند: چرا فرار نکردی؟ می‌گوید: من از دست کی فرار کنم بالاخره من باید اعدام شوم من هم فهمیدم اشتباه کردم با پای خودم ایستادم که اعدام کنید. ایشان گفتند: ما او را بخشیدیم. یعنی در فقه اسلامی هم اگر توبه گناهکار ثابت شود (حتی اگر قصاص هم باشد) حکم او برداشته می‌شود البته اگر ثابت شود، (این جا ثابت شد) موارد نادری اتفاق می‌افتد.

توبه: یکی از چیزهایی است که قضای الهی را برمی‌گرداند و از بهترین اعمال صالح است. دعا: در کتاب الدعای اصول کافی^۱ نگاه کنید نزدیک سیصد، چهارصد روایت در مورد فضیلت دعاست، گاهی خداوند به خاطر اشک یک مؤمن در دل شب و در حین دعا، صد هزار نفر را از بلا معاف می‌کند و قضای سوء را از صد هزار نفر برمی‌دارد. این سخن مضمون روایت است: یک مؤمن دعاخوانی که اشک می‌ریزد خدا به خاطر اشک او بلا و قضای سوء را از صد هزار نفر دیگر هم برمی‌دارد.

۱- کافی، ج ۲، ص ۴۶۶

صدقہ: (خصوصاً صدقه مخفیانه) صدقات مستحب بهتر است که مخفیانه باشد و صدقه واجب که همان زکات است بهتر است ظاهر باشد ولی قصد ریا نباید باشد. تظاهرش قربه الی الله است بگوید: خدایا من زکات می دهم که دیگران هم یاد بگیرند، نه اینکه بگوید: من زکات می دهم که دیگران ببینند و بگویند: آفرین. اگر اینطور شد باطل می شود. باید قصد تعبد داشته باشد. همانطور که گفته شد غیر خدا نمی تواند قضا را برگرداند اما غیر خدا می تواند سبب قضا را عوض کند. سبب قضا چیست؟ عمل صالح. عمل که دست ماست. می توانیم کاری کنیم که خداوند به ما رحم کند، دعا کنیم، توبه کنیم، صدقه بدهیم، استغفار کنیم و کارهای شایسته‌ی دیگر انجام دهیم. اصولاً همه اعمال صالح در تغییر قضای الهی مؤثر است، بعضی‌ها سریعتر، بعضی‌ها دیرتر.

نکته: برای برگرداندن هر قضایی (البته عموم اعمال مفیدند) یک سری اعمال خاص نیاز است. گاهی اوقات سبب قضای الهی چیزی است که باید همان سبب برداشته شود. مثلاً من یک دلی را به ناحق شکسته‌ام. (گاهی اوقات انسان دل را به حق می شکند چون چاره‌ای نیست. مثلاً فردی قتل کرده است قاضی حکم اعدامش را صادر می کند، دل زن و بچه‌اش می شکند اما چاره‌ای نیست) من دلی را به ناحق شکستم و خداوند من را گرفتار یک شری کرده است که هر چه دعا می کنم این شر از من دفع نمی شود. راه چاره چیست؟ این مثل این است که من دل درد شدم ولی داروی گلو درد می خورم. این برای دل درد فایده ندارد. من دلی را سوزانده‌ام، ولی چهل تا زیارت عاشورا می خوانم خدا هم ثواب چهل زیارت

عاشورا برای من می نویسد، دردم را هم سر جایش نگه می دارد. نگویند دعا مستجاب نشده است، مستجاب شده است.

خیلی از دعا کردنها و مستجاب نشدن آنها به این دلیل است. هیچ روایتی نگفته دعایی که می کنید به شما پاداش نمی دهیم، گفته: حبسش می کنیم. (حبس یعنی بلوکه کردن به زبان امروزی)؛ پولت را برایت نگه می دارم ولی چیزی به تو نمی دهم. بعضی از گناهان دعا را حبس می کند یعنی خدا می گوید: بنده من به خاطر گناهی که کردی، این مجازات را باید بکشی. مدام دعا می کنی خدا هم ثوابش را می نویسد ولی دردت را سر جایش نگه می دارد. به معنای عام دعا مستجاب شده است ولی به معنای خاص مستجاب نشده است. هیچ دعایی در عالم بدون استجاب نیست. هیچ دعایی بدون پاداش نیست. روایتی هست که روز قیامت به یک بنده ای پاداش عجیبی می دهند، می گوید: خدایا این پاداش در ازای چه عملی است؟ می گویند: یادت هست دعایی کردی فلان حاجت می خواستی، دعایت مستجاب نشد، این به جای آن است. می گوید: ای کاش هیچ حاجتی از من در دنیا مستجاب نمی شد.

به این آیات دقت کنید: «...وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ...»^۱. قبل از این آیه می فرماید: «...إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ...»؛ خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر اینکه خود آنها سرنوشت

خود را تغییر دهند. (این آیه نمی‌خواهد بفرماید که مردم می‌توانند دخالت در سرنوشت اجتماعی خود کنند و سیاسیون معمولاً این آیه را غلط ترجمه کرده‌اند. هیچ کدام از روایات ترجمه سیاسیون را تأیید نمی‌کند.) روایت به این صورت ترجمه می‌کند که: ^۱ خداوند سرنوشت هیچ قومی را از نیکی و نعمت به بدی و نعمت تغییر نمی‌دهد تا آن مردم هم اعمال خوبشان را کنار بگذارند و اعمال بد جایگزین کنند. سیاسیون چگونه ترجمه کرده‌اند؟ گفتند شما اگر می‌خواهید سرنوشتتان تغییر کند، باید اقدام کنید و خودتان سرنوشتتان را تغییر دهید.

آیه‌ی دوم: «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»^۲؛ حسنات و نیکی‌ها بدی‌ها را می‌شویند یا می‌برند.

آیه‌ی سوم: مؤمنانی که گفتند: «...قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»^۳؛ «...فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ...»^۴؛ به یک نعمت و فضل الهی دگرگون شدند که دیگر بدی آن‌ها را نمی‌گیرد. یک باب جدیدی این‌جا است که تقدیر بر تقدیر غلبه می‌کند. شما دوباره به عالم قانون و قانونگذاری بیايید.

۱- بحار الانوار، ج ۶، ص ۵۷

۲- هود آیه ۱۱۴

۳- آل عمران آیه ۱۱۳

۴- آل عمران آیه ۱۱۴

تصور کنید که یک قانونی بیاید و یک قانون دیگری را از بین ببرد؟ مثلاً ما یک قانون داریم که شخصی که به ما بد کرده ما به او بد می‌کنیم. این قانون است. یک قانون هم داریم که مهمان را گرامی بداریم حالا این دو قانون چطور با هم می‌جنگند؟ یک آقای به ما بدی کرده بود و ما هم دنبال این بودیم که یک جایی او را اذیت کنیم، یک روز همان شخص در خانه‌ی ما را زد یا با کسی به خانه‌ی ما آمد. ما هم به او خوش آمد می‌گوییم و از او پذیرایی می‌کنیم و به رویش هم نمی‌آوریم که تو چه کار کردی؟ او هم همین را می‌خواهد. قانون دوم که مهمان گرامی داشته می‌شود قانون اول (از دشمن انتقام گرفته می‌شود) را کنار زد.

سلیمان یکی از ملوک عرب بود. شخصی پدرش را کشت و فرار کرد. سلیمان هم آرام و قرار نداشت و قسم خورده بود که تا من این قاتل را به سزایش نرسانم از پا نمی‌نشینم. شهر به شهر می‌گشت و شهرها را محاصره می‌کرد، روستاها را محاصره می‌کرد، مناطق را محاصره می‌کرد، قبایل را می‌گشت و به نیروهایش می‌گفت: همه جا را بگردید. بالاخره رسید به شهری که قاتل در آن شهر زندگی می‌کرد قاتل دید که دیگر راه فراری وجود ندارد بالاخره به او می‌رسند و سلیمان هم قیافه‌اش را می‌شناسد فرار کردن هم دیگر تقریباً محال است. جرقه‌ای به ذهنش زد، نقاب کشید و آمد در اردوگاه سلیمان، هیچکس فکر نمی‌کرد که او همان قاتل است. پرسیان پرسیان آمد تا رسید در خیمه‌ی سلیمان، داخل خیمه شد و گفت: جناب سلیمان مهمان می‌خواهید؟ سلیمان هم که انسان بسیار مهمان دوستی بود

گفت: بله بفرمایید داخل. نشست و گفت: بروید برای مهمانم وسایل پذیرایی بیاورید با یک وسایل پذیرایی شاهانه‌ای در خیمه از او شروع به پذیرایی کرد آن مرد دید که خیلی دارد تعارفش می‌کند گفت: حالا وقتش هست. گفت: قربان دوست دارید من را بشناسید گفت: از ابتدا دوست داشتم بالاخره مهمانید ولی با خودم گفتم: شاید نقاب بستید نخواستید که من چهره‌ی شما را ببینم و من هم برای این که مهمانم ناراحت نشود سؤال نکردم، اگر به من افتخار بدهید که خیلی خوشحال می‌شوم شما را بشناسم. قاتل نقاب را برداشت تا نگاه سلیمان به قاتل پدر افتاد با عصبانیت شمشیر را برد بالا، اما پایین نیاورد. شمشیر را انداخت و عرق خجالت روی پیشانی‌اش نشست و گفت: ببخشید یک لحظه احساسات بر من غلبه کرد عذرخواهی کرد و پذیرایی را ادامه داد و با هم شروع به صحبت کردند و از هر دری سخن گفتند در آخر وقتی می‌خواست برود به بدرقه‌اش آمد و بعد دم در خیمه که رسید گفت: به تو بگویم چون مهمان منی تا سه روز من به همه‌ی مأموران می‌گویم که رفت و آمد آزاد باشد و بعد از آن به همان حالت سابق برمی‌گردیم او هم فرار کرد و رفت.

(شبهه همین کار را عمروعاص و معاویه در زمان جنگ صفین کردند. می‌گویند: عمروعاص به معاویه می‌گفت: تو علی را بهتر می‌شناسی یا من؟ معاویه گفت: من. بینشان نزاع شد، هر کدام یک چیزی در مورد حضرت گفتند. عمروعاص گفت: من به تو ثابت خواهم کرد که تو حضرتش را به اندازه‌ی من نمی‌شناسی. گفت: بلند شو و نقاب بزن من می‌خواهم تو را به جایی ببرم. گفت: کجا؟ گفت: در لشکر

علی. گفت: دیوانه شدی! می خواهی ما را تحویل علی دهی تا اعدامان کند! گفت: تو علی را نشناختی، من خودم هم با تو هستم. بالاخره اینقدر در گوشش خواند تا با هم نقاب زدند و به لشکر علی رفتند. آمدند در چادر امیرالمؤمنین^(ع)، گفتند: مهمان نمی خواهید، حضرت فرمودند: بفرمایید. حضرت در حال تعارف کردن بودند، آن‌ها مانده بودند که خود را معرفی کنند یا نه، حضرت اسمشان را برد و گفت: فلانی، فلانی این کارها را که می کنید عاقبتش دوزخ است، چرا با علی می جنگید؟ حضرت آن‌ها را نصیحت کرد و بعد به هیچکس نفرمود که این‌ها چه کسی هستند. به چند محافظ قوی هم گفت: این‌ها را به آن طرف برسانید. بعد که رفتند عمروعاص گفت: معاویه حالا تو علی را بهتر می شناسی یا من؟ معاویه گفت: تو خیلی بهتر از من می شناسی)

فرزندی به پدرش بدی کرده و پدرش به او گفته: اگر تو را بگیرم یک سیلی محکم به تو می زنم. اتفاقاً روز پدر شد. پسر زرنگی کرد و یک دسته گلی خرید و آمد در خانه و در زد. پدر گفت: کیست؟ گفت: من هستم. پدر هم با عصبانیت به در خانه آمد. آماده بود تا در را باز کرد سیلی محکمی به گوشش بزند. همین که دست را بالا برد گفت: پدر جان روزت مبارک. پدر هم با روی باز او را بخشید. امیرمؤمنان علی^(ع) می فرماید: من از گناهی که توانستم بعد از آن دو رکعت نماز بخوانم دیگر نترسیدم. حضرت که گناه نمی کند. یک دسته گلی از نماز ببری و بگویی: خدایا این هم تقدیم تو باد، خدا هم می گوید: کاری با تو ندارم. قضای الهی را می شود تغییر داد ولی به دست خود خدا، منتها ما سببش را فراهم می کنیم. یک

قانون و تقدیر این است که مهمان گرامی داشته می‌شود و یک تقدیر این است که مجرم مجازات می‌شود، حالا این دو با هم تصادف کردند. مجرم آمد داخل خانه‌ی خودت و شد مهمانت. آن قانون بر این غلبه می‌کند.

موارد بسیاری است که قانون بر قانون غلبه می‌کند. مثلاً ۱- قانون این است که هر کس فردی را بکشد قصاص می‌شود این یک تقدیر است، آدم قاتل را می‌گیرند و دارش می‌زنند. ۲- هر کس فردی را احیا کند از کشته شدن می‌رهد.

ما در فقه اسلامی داریم، بعضی از فقها گفته‌اند که اگر شخصی را اشتباهی به جای قاتل بگیرند و بخواهند قصاصش کنند و آن قاتل بیاید بگوید: صبر کنید من کشته‌م و این بی‌گناه است ظاهراً به شرطی که اطلاعی از این حکم نداشته باشد و ثابت شود، دیگر قصاصش نمی‌کنند. می‌گویند: یک نفر را کشته و جان یک نفر را نجات داده‌است. تقدیر دومی، تقدیر اولی را کنار می‌زند. ببینید دو تا قانون و تقدیر است. وکیل‌ها چه می‌کنند؟ وکیل مدافع‌ها وقتی قاضی به قانونی استناد می‌کند وکیل زرنگ هم می‌گردد و قانونی که می‌تواند حریف این قانون قاضی شود را پیدا می‌کند. نمی‌گوید قانون شما اشتباه است. می‌گوید: آقای قاضی، ماده قانونی که شما به آن استناد کردید باید حکمش عوض شود و این جایز نیست، قاضی را مجبور می‌کند که حکم را بشکند. کار وکیل همین است، در واقع دو نماینده‌ی قانون یکی وکیل و یکی قاضی دارند به وسیله‌ی قانون با هم می‌جنگند. هر دو قانون را می‌گویند.

او که مدعی نیست که تو از جیبیت قانون در آوردی، او می‌گوید: قانونی که تو در این جا گذاشتی محکوم است. قانون حاکم، حرف من است.

تقدیر الهی هم همین طور است. یک قانون می‌گوید: ظالم گمراه می‌شود. یک قانون می‌گوید: انسان نیکوکار هدایت می‌شود. ظالمی ظلمی کرد، بعد هم احسانی کرد، اثر ظلم برداشته می‌شود. اثر گمراهی رفع می‌شود. البته حیف است، که اعمال صالح برای شستن نجاست گناهان به کار رود. این اعمال خرج می‌شود و خودش باقی نمی‌ماند. شما اگر یک سطل آب را روی مثلاً سطح خونی ریختید و خون را پاک کردید آب هم خراب می‌شود و دیگر آبی برای شما باقی نمی‌ماند. «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»؛ «أَذْهِبْنَ»، خودشان هم می‌روند. می‌گویند: یک گناه کردی، یک نماز هم خواندی، با هم صاف؛ «تَعَارَضَا وَ تَسَاقَطَا». دیگر نمی‌توانی بگویی: خدایا من اینقدر حسنه انجام دادم، خدا می‌گوید: حسنات تو خرج گناهت شد. اینها ما را غره نکند که بگوییم: ما می‌رویم گناه می‌کنیم و بعد هم چند تا کار خوب انجام می‌دهیم و دسته گل پیش خدا می‌بریم و مسئله حل می‌شود. نه اینطور نیست. این تفکرات، تفکرات غلطی است.

بحث ما این بود که تقدیری بر تقدیری غلبه می‌کند برای نمونه هم عرض کردیم. تقدیر اول: قاتل نفس محترم، قصاص می‌شود. تقدیر دومی که بر اولی غلبه می‌کند: آنکه نفسی را احیا کند از قصاص می‌رهد. البته یک شرایط و ظرایف و ریزه کاریهایی دارد که در قوانین اسلام آمده است. پس در اینجا تقدیر دوم

بر تقدیر اول غلبه می‌کند و آن را کنار می‌زند. مثلاً یک نفر از طرف دادگاه به خاطر جرمی که انجام داده است، به اعدام محکوم می‌شود، بعد همین شخص یک عده‌ای را از مرگ نجات می‌دهد، اینجا قانون می‌گوید که حکم اعدام این شخص برداشته شود. از تقدیر اول فرار کرد، رفت زیر سایه‌ی تقدیر دوم. خداوند طبق تقدیر اول یک حکمی نوشته بود، قرار بود با این حکم این فرد مجازات شود قبل از اینکه این حکم اولی و قضای اولی که طبق آن تقدیر اولی نوشته شده بود اجرا شود، (گفتیم خدا بین حکم و اجرا فاصله می‌گذارد و به طرف مهلت می‌دهد که توبه کند یا به گونه‌ای آن را جبران کند) این فرد رفت زیر سایه‌ی یک تقدیر دیگر.

می‌گویند: سعدبن‌ابی‌وقاص غلامی داشت که این غلام هر روز شراب می‌خورد، صبح هم می‌آمد و به او می‌گفت: آقا کتکم بزن تا من بروم. آقا هم به او هشتاد شلاق می‌زد. او صبح تا صبح (یومیه) این کار را می‌کرد. در زمانی که جنگ مسلمانها با حکومت ساسانی بود، این غلام چون شرارت بسیار کرده بود، آقا از دست او خسته شده بود به او گفت: من باید تو را در جایی حبس کنم و او را در اتاقی، حبس کرده بود. در یکی از روزهای جنگ، لشکر با مشکلاتی روبه‌رو شد، دشمن هم جسور شده بود. غلام این ماجرا را فهمیده بود. به دختر سعدبن‌ابی‌وقاص که داشت از آن طرف رد می‌شد، گفت: شنیدم لشکر اسلام دچار مشکل شده است. گفت: بله. گفت: من جنگ آور قوی هستم، قول شرف به تو می‌دهم که فرار نکنم، من را آزاد کن. گفت: تو که یک نفر بیشتر نیستی. گفت: من به تو قول می‌دهم که مشکل را حل

کنم. من خیلی در جنگاوری، قوی هستم. گفت: پدرم اگر بفهمد خیلی ناراحت می‌شود. گفت: من نقاب می‌زنم تا نفهمد. به او اعتماد کرد و او را آزاد کرد. (من این ماجرا را از زبان شهید صدوقی شنیدم) غلام هم نقابی زد و سوار اسبی شد و به میدان جنگ رفت. چنان جنگید که وضعیت جنگ را تغییر داد. به دل لشکر می‌زد، دشمن را به عقب می‌راند. روحیه لشکر اسلام را عوض کرد و جنگ را به حالت پیروزی برگرداند بعد هم آمد به زندان و گفت: حالا این غل و زنجیر را به من بزن، چون من قول دادم. سعد بن ابی‌وقاص چندین روز در این فکر بود که این فرد چه کسی بود؟ کجا رفت؟ همه به دنبال او بودند، هیچکس هم او را پیدا نمی‌کرد. یک روز به دخترش گفت: من در کار این قصه مانده‌ام. دخترش خنده‌ای کرد. سعد به او گفت: تو چیزی می‌دانی؟ گفت: بله من می‌دانم، قصه این است. گفت: فلانی این کار را کرد؟ گفت: بله. سعد رفت و از او عذرخواهی کرد و گفت: ببخشید! من شما را نمی‌شناختم، شما دیگر آزاد هستید. او را از زندان آزاد کرد و گفت: من دیگر به تو شلاق نمی‌زنم. فردا شد، این غلام شراب نخورد، پس فردا شد، شراب نخورد، همین طور روزهای بعد. یک روز سعد به او گفت: تو چقدر نادانی! آن روز که من به تو شلاق می‌زدم، حریص بودی، حالا که شلاقت نمی‌زنم، دیگر شراب نمی‌خوری؟! گفت: آن روز که به من شلاق می‌زدی پاک می‌شدم، دیگر گناهی به آخرت نمی‌بردم ولی الان این گناهان روی هم می‌شود، دیگر نمی‌خواهم گناه کنم. گاهی اوقات یک قانونی، یک قانون دیگر را کنار می‌زنند. در عالم انسانی اینطور است، در قانون خدا هم اینطور است.

مثال ۲: تقدیر اول: خدا ظالم را گمراه می‌کند، «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»^۱، این یک تقدیر است و ثابت است. هر کس ظلم کند، هر ظلمی یک مقدار از هدایت را کور می‌کند. این قانون خداست، تغییر هم نمی‌کند. یعنی پیغمبر هم اگر ظلم کند، این قانون شامل حالش می‌شود. قرآن به مؤمنین می‌فرماید: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسِكُمُ النَّارُ...»^۲؛ به ستمگران ذره‌ای میل نکنید که آتش شما را می‌گیرد. این قانون است. به پیغمبر گرامی می‌فرماید: «...لَقَدْ كُذِّبَتْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»^۳؛ تو نزدیک بود که به این ستمگران میل کنی، «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ...»^۴؛ اگر این کار را می‌کردی حتماً تو را دو برابر [در] زندگی و دو برابر [پس از] مرگ [عذاب] می‌چشانیدیم. خداوند قانون را برای هیچکس عوض نمی‌کند. یونس دچار لغزش شد، خدا آن نور هدایت را از او گرفت. تقدیر ۱ این است: خدا ظالم را گمراه می‌کند. تقدیر ۲: خدا محسنین را هدایت می‌کند. مثلاً یک فردی ظلمی کرده بعد رفت به والدینش احسان کرد، خاصیت

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- هود آیه ۱۱۳

۳- اسراء آیه ۷۴

۴- اسراء آیه ۷۵

احسان، هدایت آوری است. قانون دوم، اولی را دفع می‌کند، قرآن می‌فرماید: «هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ»؛ این قرآن برای محسنین هدایت است، اصلاً خاصیت احسان آوردن هدایت است. زن علویه رفته بود پیش قاضی شیعه مذهب بصره، گفته بود: تو شیعه هستی و پیرو امیرالمؤمنینی، من هم دختر امیرالمؤمنین هستم، بچه‌های یتیم دارم، بدهکار هم هستم، تو می‌توانی به من پولی بدهی؟ گفت: برو فردا بیا، فردا آمد. قاضی او را رد نمود. دل این زن شکست. در راه گریه می‌کرد تا اینکه یک مجوسی او را دید. مجوسی به او گفت: برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: چنین اتفاقی افتاده است. گفت: من مسلمان نیستم ولی به علی بن ابیطالب ارادت دارم و پول را به او داد و گفت: عوضش هم نمی‌خواهم. شب قاضی خواب دید به او گفتند که قرار بود این قصر بزرگ را به تو بدهند اما به فلان زردشتی دادند. مرتب به این قصر نگاه کرد، حسرت خورد، با حسرت عجیبی از خواب بیدار شد. تحقیق کرد فهمید که این زردشتی به آن زن علوی پول داده است، تعبیر خواب را فهمید. در خانه زردشتی آمد و گفت که تو دیروز به خانم علویه پول دادی؟ گفت: بله. گفت: چقدر دادی؟ گفت: برای چه می‌پرسی؟ گفت: می‌خواهم آن پول را به تو بدهم و به حساب من باشد. گفت: تو اگر می‌خواستی از اول می‌دادی، اینطور او را ناراحت نمی‌کردی. گفت: حالا گذشته، من اشتباه کردم، می‌خواهم این کار به حساب من باشد. این

فرد مجوسی حساس شد گفت: تا نگویی من این پول را از تو قبول نمی‌کنم. گفت: من اینطور خوابی را دیدم تو هم که مجوسی هستی و به اینها اعتقاد نداری بیا و این ثواب را به ما بده، نقد را بگیر و نسیه را ببخش. گفت: هرگز! *شَهِدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ*. شرک ظلم است. مجوسی مشرک است اما احسان هدایت می‌آورد. این فرد یک احسان کرد، این قانون بر آن قانون غلبه کرد. اینطور قانونی بر قانون دیگر غلبه می‌کند. خدا برای ما راه گذاشته است. چه کسی گفته تقدیر، جبر است؟ حتی قضای الهی هم جبر محض نیست.

خدا راه فرار گذاشته است. اگر بنده کوتاهی کرد و در فرصتی که خدا به او داد دعا نکرد، استغفار نکرد، آنوقت بلای نوشته شده می‌رسد.

در مورد استغفار خدا می‌فرماید: «...*لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ*!»؛ «*لَوْ لَا*» با فعل ماضی که می‌آید، توبیخ است با فعل مضارع که می‌آید تشویق است) چرا استغفار نمی‌کنید تا خدا به شما رحم کند. خدا دارد راه فرار را به ما نشان می‌دهد. می‌گوید: اگر می‌خواهی از زندان فرار کنی این راهش است، این کجا جبر است؟ جبر این است که انسان را بگیرند و در یک زندانی بیاندازند، در زندان را هم ببندند، یک نگهبانی

هم بگذارند تا از زندان فرار نکند. خدا زندان درست کرده است، نگهبان منع فرار هم نگذاشته است، راه فرار را هم نشان داده است. می‌گوید: فرار کن، «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ...!»؛ بسوی خدا فرار کنید.

خروج از قضا به قدر: خروج از قضا به قدر هم همان است. مثال: فردی ظلمی کرده است، قدر الهی این است که ظالم از هدایتش کاسته می‌شود. این تقدیر است. اصلاً عنصر ظلم هدایت را کم می‌کند. عنصر احسان هدایت را بالا می‌برد. این خاصیت احسان است. فردی که ظلم کرده است، قضای الهی بر کم شدن هدایتش صادر شده است ولی هنوز اجرا نشده است. قبل از اجرای این قضا این فرد احسان می‌کند، قضای قبلی لغو می‌شود؛ این می‌شود خروج از قضا به قدر. در سوره مائده می‌فرماید: ^۲ «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ جزای کسانی که با خدا و رسول می‌جنگند، «وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا»؛ و در زمین فساد می‌کنند، «أَنْ يُقْتَلُوا»؛ یکی این است که کشته شوند، «أَوْ يُصَلَّبُوا»؛ یا به دار آویخته شوند، «أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ»؛ یا دست و پاهایشان بر خلاف یکدیگر قطع شود، «أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ»؛ یا اینکه تبعید شوند. البته قوانینی در مورد راهزنان در احکام فقهی ما آمده است که مشخص است این

۱- ذاریات آیه ۵۰

۲- مائده آیه ۳۳

چهار حکم برای چهار دسته راهزن است؛ یعنی این نیست که قاضی مختار باشد که به هر کدام خواست عمل کند، بلکه بستگی به نوع راهزنی دارد. مثلاً این راهزن متعرض به مال شده است یا متعرض به مال و جان شده است، یک حکم خاص در مورد او اجرا می‌شود. بعد می‌فرماید: «ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ این یک خواری است در حیات دنیا، در آخرت هم عذاب عظیم دارند. بعد می‌فرماید: «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدُرُوا عَلَيْهِمْ...»؛ به جز کسانی که قبل از اینکه دستگیرشان کنید توبه کردند. اگر قبل از دستگیری توبه کردند، مجازاتشان برداشته می‌شود.

یک قانون می‌گوید: جزای راهزن، مجازات اعدام است. قانون دوم یا تقدیر دوم می‌گوید که اگر شخصی قبل از دستگیری توبه کرد بخشیده می‌شود. این قانون دوم، قانون اول را به کنار می‌زند. یک راهزن بعد از اینکه توبه کرد به دستور قاضی بخشیده می‌شود البته باید احراز شود، مشخص شود و علائم و دلایل علمی برای قاضی داشته باشد.

در اینجا مراحل تقدیر و قضا را بر اساس مثال بالا بیان می‌کنیم: الف- تقدیر یا قانون یا قدر (در جوامع انسانی به آن قانون گفته می‌شود) مجازات راهزن قتل است یا سایر مجازات که بیان شد. ب- فردی

۱- همان

۲- مائده آیه ۳۴

راهزنی کرده است. ج- حکم قتل یا سه حکم دیگر که بیان شد، برای او صادر شده است. د- قبل از اینکه طرف را دستگیر کنند، توبه کرد، توبه‌اش را هم نشان داد. ه- ورود در تحت تقدیر دیگر. تقدیر دیگر چه بود؟ تائب بخشیده می‌شود. از قدر اولی فرار کرد، به سراغ قدر دومی رفت. طبق قدر دوم، حکم اول لغو می‌شود. حالا اگر بگویید فرار از قضا به قدر، اشکالی ندارد. ببینید چه میدان بازی است، آن وقت عده‌ای می‌گویند انسان مجبور است. اما اینطور هم نیست که انسان آزاد آزاد باشد، اختیار اختیار. اینکه مولوی می‌گوید: «اختیار است، اختیار است، اختیار» باید بگوید: «جبر است، اختیار است، جبر است» یا «اختیار است، جبر است، اختیار است». به دنیا آمدن ما که اختیاری نبود. مثلاً کسی بگوید: خدایا ما اصلاً نمی‌خواهیم در روز قیامت شرکت کنیم، مگر زوری است؟! جواب اینست که آری اجبار است. یا مثلاً بگوید: ما نه بهشت می‌خواهیم، نه جهنم، ما را به جایی دیگر مثل این دنیا بفرست. این هم اجبار است یکی از این دو را باید انتخاب کنی یا کسی بگوید: خدایا ما نمی‌خواهیم امتحان شویم، این هم اجباری است، باید امتحان شوی. اما آیا اجبار است که من در امتحان نمره‌ی بد بیاورم؟ اجبار است که من عمل صحیح انجام دهم؟ اجبار است که به دیگران ظلم کنم؟ اینها همه اختیاری است.

اگر خدا قضای سوء نوشت، اختیار هم مطلقاً سلب نمی‌شود. اختیار دعا موجود است، اختیار توبه، صدقه و استغفار است، اختیار، باقی اعمال صالح است. می‌توان از آن قضای سوء فرار کرد. جنبه‌ی اختیار آن

غالب است. باقی مقدرات هم خیر محض است؛ یعنی هر چه خدا برای ما مقدر کرده است، خیر محض است. یک بچه به خودش می‌گوید که من چه پدر و مادر عنودی دارم. من بچه‌ی هفت ساله را که می‌خواهم عروسک بازی کنم، صبح زود به زور از خواب بلند می‌کنند و به مدرسه می‌فرستند. از دست پدر و مادرش هم ناراحت است. وقتی که بزرگ شد به پدرش می‌گوید: خدا خیرت بدهد، آن روز که به من پس گردنی می‌زدی من نمی‌فهمیدم ولی حالا می‌فهمم که چقدر در حق من لطف کردی. قضا و قدر الهی اینطوری است. همه‌ی تقدیرهای الهی خیر است.

فاصله‌ی بین قضا یعنی صدور حکم تا اجرای حکم، مهلتی است به گناهکار. از لطفهای بزرگ خدا همین است؛ به محض اینکه حکم را صادر کرد اجرا نمی‌کند. حکم صادر می‌شود، جهان، خیلی نظام دارد. حکمی که خدا امضاء می‌کند یا قضایی که خدا مقدر می‌کند، قانونش این است که امام زمان (عج) هم ببیند. آقا هم باید امضاء کنند، چون نزد خدا عزیز است. چون حجت خدا است. اگر شما متوسل به امام هشتم شوید چون امام هشتم علی‌الظاهر در قید حیات دنیا نیستند، ایشان عرضه می‌کنند به آقا صاحب‌الزمان (عج)، آقا که امضاء کنند آنوقت حاجتتان برآورده می‌شود. خود امام‌رضا (ع) مستقیماً امضاء نمی‌کنند. نظام جهان به این صورت است. این دلیل نیست که خدا نیاز به امضای دیگران دارد بلکه خدا اینطور خواسته است. خدا می‌توانست به همه یک عقلی بدهد، که همه چیز را خودشان بفهمند و نیازی به پیغمبر نباشد اما این کار را نکرد، چرا نظام را اینطوری درست کرد؟ دنیا نظام دارد. دنیا حساب دارد. هیچ چیزی در عالم

بی حساب نیست. هیچ چیزی در عالم به تصادف نیست. شما وقتی به یک فیزیکدان می‌گویید: آقا آن خسی که روی آب است، آیا این خس نظام دارد؟ می‌گوید: بله. چگالی آن کمتر است، روی آب می‌ایستد. آن ذره غباری که در هوا معلق است هم حساب دارد. اگر به فیزیکدان بگویید که آیا یک خسی، یک ذره‌ای در دنیا وجود دارد که بی حساب باشد؟ می‌گوید: نه. همه چیز در این دنیا از روی حساب است. به شیمیدان بگویید، به زمین‌شناس بگویید و... همه همین را می‌گویند. امام به همین سوره‌ی قدر استشهاد کرده‌اند. سوره‌ی قدر یک سوره‌ی منحصر به فردی است. ولایی ترین سوره است. امام فرمود: من در شگفتم از کسی که نمازی بخواند بدون *اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ* و این نماز قبول باشد. آیت‌الله بهجت وقتی در نماز به *اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ* می‌رسند، به گریه می‌افتند. روایت داریم^۱ که هر کس لباس نو بپوشد و ۱۰ بار *اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ* بخواند به قدحی بدمد و آب آن را به لباسش بریزد، دیگر در آن لباس مریض نمی‌شود. چرا این سوره اینقدر شرافت دارد؟

امام به شیعیان می‌گویند: با همین سوره بر علیه منکران ولایت ما احتجاج کنید، پیروز می‌شوید. نقطه‌ی عطف استدلال هم این است، می‌گوید: ببینید نزول فرشتگان را دارد به زبان حال بیان می‌کند نه به زبان گذشته. کسی نمی‌تواند بگوید این قبلاً بوده و آنها بر پیغمبر نازل می‌شدند. این فرشتگان کجا می‌روند؟

۱- روضه الواعظین ج ۲ ص ۳۹

نازل می‌شوند پیش چه کسی؟ بر چه کسی نازل می‌شوند؟ «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا...»؛ «تَنْزَلُ» فعل مضارع است، استمرار را می‌رساند. الان هم هست. بر چه کسی نازل می‌شوند؟ به حجت خدا. روایات ما بر اساس قرآن است. امام زمان (عج) اعمال ما را می‌بینند. ایشان مقدرات ما را می‌بینند، امضاء می‌کنند. ولی این مقدرات مهلت دارد. شما در دعا‌های شب قدر می‌خوانید^۱: خدایا اگر در قضای خودت من را از جمله اشقیاء در این شب مقدر کردی یا حکم کردی و قضا کردی، من را از جمله‌ی سعدا قرار بده. همه‌ی حرفهایی که ما زدیم در همین عبارت است؛ یعنی قضا عوض می‌شود، فقط خود خدا عوض می‌کند و کس دیگری نمی‌تواند، دعا می‌تواند سبب آن را عوض کند و آنهم تا زمانیکه قضای الهی به مرحله اجرا در نیامده باشد.

قسمت: آیا قسمت حق است یا نه؟ دیدید مردم که گرفتار می‌شوند، می‌گویند: نمی‌دانم قسمت بوده، امتحان است، خدا من را دوست داشته، می‌خواسته به من سیلی بزند، نمی‌دانم. یک بار می‌گوید: بله قسمت بوده است. یک بار می‌گوید: نه امتحان است. دوباره می‌گوید:

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

۱- قدر آیه ۴

۲- دعای مخصوص شب بیست و سوم «...اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ مِنَ الْأَشْقِيَاءِ فَأَمْحِنِي مِنَ الْأَشْقِيَاءِ وَ أَكْتُبْنِي مِنَ السُّعْدَاءِ»

دوباره می‌گوید: نکند فلان جا آن کار را کردم حالا دارم سیلی آن را می‌خورم. دوباره چیز دیگری می‌گوید. هر لحظه یک سازی می‌زند. بالاخره کدامیک درست است؟ آیا راه دارد که بفهمیم کدامیک درست است؟ بله راه دارد. در رابطه با قسمت، اینکه آیا یک چیز قسمت ما است یا نیست، این یک بحثی است. از چه زمانی قسمت ما شده است؟ آیا از روز ازل قسمت شده است؟ هنوز ما نبودیم، آسمانی نبود، زمینی نبود، آیا در علم خدا قسمت ما این بود؟ اینکه جبری است! اگر جبر نیست و قسمت است، پس قسمت از چه زمانی است؟ این هم یک بحثی است. حوادثی که در زندگی ما رخ می‌دهد از چه ناحیه‌ای است؟ بعضی‌ها می‌گویند: از بس که شما خوب هستید. خیلی خوب شدی خدا هم خواسته شما را رنج و بلا دهد، روایت هم برای او می‌خوانند، «الْبَلَاءُ لِلْوَالِدِ» بلا به خاطر دوستی است.

ای که از کوچه جانانه ما می‌گذری بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش

بعضی‌ها می‌گویند: یک مقدارش تصادف است، یک مقدارش به خاطر دوستی است، یک مقدارش امتحان است، یک مقدارش مجازات است، یک مقدارش هم به خاطر بدفکریها و بدکاریهای خودمان است. مثلاً من دارم در خیابان می‌روم، یک وقت همینطوری سبقت می‌گیرم، تصادف می‌کنم. این دیگر چه ربطی به قضا و قسمت و محبت و مجازات و... دارد، خوب می‌خواستم سبقت بگیرم. این تقصیر خودم هست. بعضی‌ها می‌گویند: نه هر چه بلاست به خاطر گناهان است. حالا کدامیک درست است؟ جواب این مبحث را به جلسه بعد موکول می‌کنیم.

آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم آیه ۳۹)
 - ۲- «نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ...» (واقعہ آیه ۶۰)
 - ۳- «...لَا رَيْبَ فِيهِ...» (آل عمران آیه ۹، آل عمران آیه ۲۵، و...)
 - ۴- «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» (یوسف آیه ۳)
 - ۵- «الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» (یوسف آیه ۱)
 - ۶- «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...» (یوسف آیه ۴۰)
 - ۷- «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (قصص آیه ۳)
 - ۸- «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا...» (قصص آیه ۴)
 - ۹- «وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ...»
 - ۱۰- «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ
- وال « (یوسف آیه ۲۱)

- ١١- «وَلِلَّهِ يَحْكُمُ لَا مَعْبَدَ إِلَّا لَهُ» (رعد آیه ٤١)
- ١٢- «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...» (هود آیه ١١٤)
- ١٣- «...قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» ؛ (آل عمران آیه ١٧٣)
- ١٤- «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهيم آیه ٢٧)
- ١٥- «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...» (هود آیه ١١٣)
- ١٦- «...لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء آیه ٧٤)
- ١٧- «إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ...» (اسراء آیه ٧٥)
- ١٨- «هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ» (لقمان آیه ٣).
- ١٩- «...لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ لِلَّهِ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (لقمان آیه ٣)
- ٢٠- «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ...» (ذاریات آیه ٥٠)
- ٢١- «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (مائده آیه ٣)

۲۲- «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدُرُوا عَلَيْهِمْ...» (مائده آیه ۲۴)

۲۳- «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا...» (قدر آیه ۴)

۲۴- «...فَاتَّقِلُّوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمَسَّ سُهُمْ سُوءٌ...» (آل عمران آیه ۱۷۴)

احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- «کافی، ج ۲، ص ۴۷۰»

الِدُّعَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ وَكَوَدَ أُبْرِمَ اِبْرَاهِيمًا

۲- «کافی، ج ۴، ص ۳»

الْصَّدَقَةُ... وَتَدْفَعُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَ...

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم (۱۳۸۵/۱/۱۵)

بحث ما در رابطه با قضا و قدر بود عرض کردیم که نظام عالم هستی یک قوانین ثابتی دارد که به آن قَدَر می‌گوییم. این قوانین هیچ وقت تغییر پذیر نیست، این که ظالم باید مجازات شود، این که خداوند ظالمین را گمراه می‌کند، این که عمل صالح باعث هدایت، عامل آن عمل می‌شود هر کدام از اینها قدر است و به هیچ وجه تغییر بردار نیست. این جهان و این عالم، با این قوانین ثابت و در چهارچوب این قوانین اداره می‌شود. در کنار این قوانین ثابت، انسان مختار است یک سری اعمال را انجام دهد. کیفر و پاداش اعمال خوب و بد انسان مطابق قوانین قدر است. اگر ظلم کرد (به اختیار خودش) تقدیر الهی این است که گمراه شود، اگر احسان کرد (به اختیار خودش) تقدیر الهی این است که هدایت شود. آن حکمی که براساس قدر صادر می‌شود آن حکم را قضا می‌گویند؛ مانند حکمی که قاضی براساس قوانین موجود در کشور صادر می‌کند. قاضی براساس قوانین ثابت و تطبیق عملکرد متخلف با قوانین، حکم عمل آن شخص را از قوانین بیرون می‌آورد و می‌نویسد.

قانون ثابت تغییر بردار نیست اما قضا، امکان تغییر توسط خود قاضی را دارد. قضای الهی به اراده الهی و با عمل صالح تغییر می‌کند، مثل استغفار، توبه، نماز، صدقه و دعا؛ در تمام این موارد دلایلی وجود دارد

که می‌توان قضای الهی را تغییر داد. یعنی ما موجباتش را فراهم می‌کنیم تا خداوند قضای خودش را تغییر دهد.

آیا قسمت واقعیت دارد یا نه؟ اگر بگوییم قسمتی در کار نیست به این معنا است که خیلی از آفات و خیلی از مواعظی که به ما می‌رسد تصادفی است و حساب و کتابی در آن نیست؛ مثلاً بنده در مسیری می‌رفتم حادثه‌ای برای من پیش آمد که قبلاً هم نوشته نشده بود. اگر این را بگوییم یک مشکلی پیش می‌آید. مشکل این است که مدبر عالم هستی برای همه حوادث و اتفاقات محاسبه نکرده است. بعضی از چیزها در ملک او اتفاق می‌افتد که حساب نشده است؛ این نقص در تدبیر است. اگر شما وارد اداره‌ای بشوید ببینید بعضی از حوادث از کنترل مدیر خارج است یعنی مدیر خبر ندارد فوراً می‌گویید که مدیریت این شخص ضعیف است. اگر زنگ بزنید به فرماندار و بگویید مثلاً فلان نانوايي دارد آردها را آزاد می‌فروشند و خبر نداشته باشد فوراً می‌گویید که مدیریت این شخص ضعیف است.

اگر در یک مجموعه‌ای که تدبیری و مدیریتی حاکم است، یک اتفاقاتی خارج از حساب بیفتد این ضعف تدبیر است و چون تدبیر الهی مطلق است هیچ نقطه نامعلوم و غیر حساب شده‌ای در فرمانروایی خدا نیست و همه حوادث حساب شده است. این یک طرف، آن طرف هم جبر است. اگر بگوییم حوادث قسمت است با مشکل جبر روبرو می‌شویم. یک آقایی که یک نفر را کشت، فوراً استناد به این امر کند و بگوید: آقا شما قائل به قسمت هستی، چرا با ما درگیر می‌شوی، با ما چکار داری، قسمتش این بود که

بمیرد. ثروتمند هم بگوید قسمت من بود که ثروت داشته باشم و قسمت این آقا بود که فقیر باشد، تو با قسمت خدا بساز، من هم با قسمت خدا می‌سازم. این هم خیلی خطرناک است. آیا هیچ راه مفری است در این میانه که ما نه جبری مسلک بشویم نه به تدبیر الهی نقص وارد کنیم؟ نه بگوییم در ملک خدا بعضی از کارها وجود دارد که حساب نشده است، نه بگوییم که آن ثروتمند، غنای خود را به قسمت خدا نسبت دهد و آن جانی، جنایت خود را به قسمت خدا نسبت دهد و آن فقیر هم بخواهد با دلخوشی به قسمت خدا با فقرش کنار بیاید. این گونه نمی‌خواهیم باشد. آیا اصولاً قسمت واقعیت دارد یا ندارد؟ قرآن می‌فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ...»؛ هیچ مصیبتی در زمین و در جان شما به شما نمی‌رسد مگر این که در کتابی قبلاً نوشته شده است؛ یعنی حساب شده است و قبل از اتفاق در محاسبه الهی بوده است، «...مَنْ قَبْلَ أَنْ نَبْرَأَهَا...»؛ قبل از آن که آن را ایجاد بکنیم. در مورد ارجاع این ضمیر «نَبْرَأَهَا» مفسرین با هم اختلاف دارند؛ کلمات نفس، ارض و مصیبت، مؤنث مجازی هستند؛ «ها» در نَبْرَأَهَا، می‌تواند به هر سه این کلمات برگردد، اما معلوم نیست به کدام کلمه برمی‌گردد. آیه را

۱- حدید آیه ۲۲

۲- همان

می‌توان به سه گونه ترجمه کرد: (این آیه از آیات متشابه است؛ قبلاً گفتیم آیه محکم آیه‌ای است که هیچ قصوری در دلالت در معنا ندارد اما آیه متشابه را می‌توان به صورتهای مختلف معنا کرد).

ترجمه اول: که هیچ مصیبتی در زمین و در جانتان به شما نمی‌رسد مگر این که قبل از این که زمین را ایجاد کنیم آن را در کتابی نوشته باشیم.

ترجمه دوم: قبل از اینکه شما را خلق کنیم مصیبت را نوشتیم.

ترجمه سوم: مگر این که قبل از آن که مصیبت را ایجاد کنیم، آن را در کتابی نوشتیم. معنای سوم درست است. چون اگر دو ترجمه اول را بپذیریم معنای جبر می‌دهد؛ یعنی عمل شما تأثیری در حوادث ندارد.

یک چیزی نوشتیم برای شما قسمت شده می‌خواهید خوب باشید یا بد. این که با آیات دیگر نمی‌سازد. قرآن می‌فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ...»؛ اگر آنطور ترجمه کنیم، می‌فرماید: هر

مصیبتی به شما می‌رسد به خاطر اعمال خودتان است. اگر بگوییم قبل از خلق زمین مصیبت را نوشتیم با این آیه تناقض پیدا می‌کند، اگر بگوییم قبل از اینکه خودتان را خلق کنیم مصیبت را نوشتیم باز هم با این آیه ضدیت دارد. چون این آیه می‌گوید اعمال شما باعث مصائب می‌شود. اما اگر بگوییم قبل از این که مصیبت ایجاد کنیم آن را ثبت کردیم با این آیه می‌شود دوروی یک سکه. این آیه می‌گوید شما عمل

می‌کنید، عمل شما باعث می‌شود که خدا یک مصیبتی را برای شما بنویسد، بنده یک قطع رحمی می‌کند این قطع رحم باعث می‌شود که خدا او را مغلوب یک انسان شرور نماید. بعد مصیبت وارد می‌شود سه مرحله کامل می‌شود. ۱- مرحله تخلف ۲- نوشتن قبل از وقوع مصیبت ۳- وقوع مصیبت. هم آن آیه درست می‌شود و هم این آیه. هیچ مشکلی هم با هم ندارد. مثل اینکه بگوییم که هیچ کس به زندان نمی‌رود مگر اینکه قبل از زندان رفتن، حکم به زندان رفتنش صادر شده باشد، دروغ نگفتیم، تا قاضی ننویسد که کسی را به زندان نمی‌برند. همین مطلب را بیاییم آن طرف سکه بگویید هیچ کس به زندان نمی‌رود مگر به خاطر جرمی که خودش مرتکب شده، باز هم دروغ نگفتیم، این دو آیه همین را می‌فرماید. از یک طرف می‌فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...»؛ هر مصیبتی به شما می‌رسد به خاطر اعمال خودتان است. از یک طرف می‌فرماید: هر مصیبتی که به شما می‌رسد قبلاً نوشته شده. سیر کلی اینگونه می‌شود: ۱- عمل بد از سوی بنده ۲- نوشته شدن حکم مجازات از طرف خداوند ۳- تحقق مصیبت. قبل از اینکه مصیبت بیاید نوشته شده و قبل از اینکه نوشته شده، عملی که موجب مصیبت شود، صورت گرفته است. پس نه آن آیه دلالت بر جبر دارد و نه اینکه بگوییم قسمتی در کار نیست. قسمت در کار است منتها به این شکل. اینکه در عوام معروف است که در پیشانی تو نوشته اینها درست نیست. این که قسمت این است و با آن بساز و نمی‌توان کاری کرد، همه دروغ است. بدیهیات اعتقاد ما اینها را نفی می‌کند به اشد نفی. بحث مهم این است که هر چه مصیبت است به خاطر گناه

بر طبق روایات
متعدد از اهل
بیت(ع)، علت
مصائب، گناه
است.

است. در میان مردم اعتقادات مختلف است، بعضی‌ها می‌گویند که مصیبت‌ها به خاطر این است که بنده پیش خدا خیلی عزیز است و خدا او را مرتب گرفتارش می‌کند. این به یک اعتباری درست است و به یک اعتباری غلط. بعضی می‌گویند تصادف است. بعضی آن را تکه تکه کرده‌اند و می‌گویند یک تکه امتحان است، یک تکه تصادفی؛ یک تکه مجازات است، یک تکه تقرب است. گنج هم می‌شوند و می‌گویند نمی‌دانیم حالا که این مشکل برایمان پیش آمده، واقعاً امتحان است یا خدا دوستان دارد؛ مجازات است؟ یا امتحان؟ نمی‌دانیم! خیلی مهم است که انسان بداند از کدام ناحیه مصیبت برایش پیش آمده. فتوا و روایات اهل بیت(ع) اجماعاً این مطلب است که علت مصائب، گناه است. روایات بسیار است. مرحوم علامه طباطبایی نزدیک به چهارده روایت در تفسیر آیه ۳۰ سوره شوری آورده‌اند و به این نکته اذعان کرده‌اند که علت اصلی مصائب به خاطر گناهان ما است. آیات قرآن هم به این معنا اشاره دارند تمام آیات قرآن متظافراً و بدون هیچ نوع اختلافی به این نکته اشاره دارند که اگر پرهیزگار شوید، خدا زندگیتان را آسان می‌کند؛ برکت و نعمت را از زمین و آسمان به شما می‌دهد و اگر گناه کنید، خدا نعمت را از شما می‌گیرد و مجازاتتان می‌کند. قرآن در سوره سبأ می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ...»^۱ در زندگی قوم سبا آیتی است، «...جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُّوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ

۱- سبا آیه ۱۵

طَبِيبَةٌ...»^۱؛ باغهایی از چپ و راست سرسبز و خرم سرزمینی خرم و آباد از رزق خدا بخورید و شکر گذارید. و بعد می‌فرماید: «فَأَعْرَضُوا»^۲؛ اعراض کردند و رویگردان شدند از آیین الهی، «...فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ»^۳؛ پس سیل ویرانگر عَرِم را بر آنها فرستادیم و بجای آن سرزمین آباد و حاصلخیز سرزمین خیلی کم حاصلی را به آنها دادیم. بعد می‌فرماید: «ذَلِكَ جَزَاءُ هُمَا كَفَرُوا...»^۴؛ این مجازات، مجازات کفران نعمت آنها بود، «...وَهُلْ نُجَازِي إِلَّا الْكُفُورَ»^۵؛ آیا غیر از این است قانون ما این است که مجازات ما متوجه ناسپاسان است. در مقابل می‌فرماید: مردم قریه‌ها و شهرها اگر ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌کردند، درهای برکت آسمان و زمین را بررویشان باز می‌کردیم. «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِّنْ

۱- همان

۲- سبا آیه ۱۶

۳- همان

۴- سبا آیه ۱۷

۵- همان

أَمْرَهُ يُسْرًا»؛ هرکس پرهیزکار شود خدا راه خروج از مشکلات را به او نشان می‌دهد. «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»؛ هرکه پرهیزکار شود خدا زندگی آسان به او می‌دهد.

بعضی‌ها می‌گویند انسان هرچه خوب باشد بیشتر باید سیلی بخورد، منشا این حرفها کجاست؟ کدام روایت معتبر؟ کدام حرف درست؟ چند آیه است در سوره طلاق آیات آثار تقوی آیات را بخوانید یک سری از آیات هست که باز می‌فرماید اگر استغفار کنید، خدا به شما برکات دنیایی می‌دهد؛ معنای آن این است که گناه مانع این برکات شده است. در سوره هود می‌فرماید: «وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ...»^۳؛ استغفار کنید، توبه کنید، یعنی استغفاری نباشد که مدام گناه کنید و بگویید خدایا ببخش استغفاری که بگویید خدایا دیگر گناه نمی‌کنم، می‌شود توبه. وگرنه اگر انسان مدام گناه کند و بگوید خدایا ببخش. امام رضا(ع) می‌فرماید: این این استهزاء و تمسخر کردن خدا است. قرآن می‌فرماید اگر استغفار

۱- طلاق آیه ۴

۲- طلاق آیه ۲

۳- هود آیه ۳

کنید، بعد هم توبه کنید نتیجه اش این می شود: «...يَمْتَعِكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا...»^۱؛ خدا به شما بهره خوبی از زندگی می دهد یعنی یک زندگی خوش و خرم به شما می دهد. منظور دنیا است. به خاطر این که می فرماید: «...إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...»^۲؛ این زندگی خوش و خرم تا زمان مرگتان ادامه دارد؛ یعنی در دنیا قبل از مرگ است. این «إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» قرینه است برای اینکه این زندگی قبل از مرگ است.

اگر استغفار کرده و توبه کنید خدا اجلهای معلق را برمی دارد و تا اجل مسمی زندگیتان ادامه پیدا می کند. خیلی از گناهان است که اجل انسان را نزدیک می کند، مثل قطع رحم، عقوق والدین، بغی و... معلوم می شود که این تأثیر دنیایی دارد. جدای از اخروی آیه متعرض تأثیرات دنیایی است. سوره نوح می فرماید: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا»^۳؛ خدایا به مردم گفتم از خدا طلب بخشش کنید که او غفار است، «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا»^۴؛ تا باران تند آسمان را بر شما می فرستد، «وَيُؤَدِّدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلُ

۴- همان

۱- هود آیه ۳

۲- نوح آیه ۱۰

۳- نوح آیه ۱۱

لَكُمْ جَنَاتٍ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا»! به شما مالها و پسران می‌دهد و برای شما باغها قرار می‌دهد و نهرها جاری می‌کند. بعد قرآن عده‌ای را سرزنش می‌کند و می‌فرماید: «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا»؛ چرا به خدا آمیدی

ندارید؟ چرا به خدا دلی نبستید؟ چرا باورتان نیست که خدا می‌تواند برایتان کاری کند؟

در قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»؛ خداوند هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد تا خودشان، خودشان را تغییر دهند. سیاسیون فکر کرده‌اند که آیه ترجمه‌اش این است که اگر هر قومی بخواهد سرنوشتش عوض شود، خودش باید سرنوشت خودش را عوض کند. اصلاً آیه این را نمی‌خواهد بگوید. اگر به روایات مراجعه کنیم، می‌بینیم هیچکدام از روایات آیات را این گونه ترجمه نکرده‌اند. امام اینگونه ترجمه کرده‌اند: که خداوند نعمتهایی را که به قومی داده است از آن قوم نمی‌گیرد تا اینکه آن قوم گناهی را کنند که مستحق سلب آن نعمتها شوند. کلمه یُغَيِّرُ، غَيَّرَ و تَغْيِيرٌ در حالت عادی انقلاب و دگرگونی از حالت خوب به حالت بد است، نه از حالت بد به حالت خوب. امیرالمؤمنین (ع) در عهد مالک اشتر بعضی از کارها را اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: این کارها باعث دگرگونی بد (غَيْر) می‌شود. مردم تا

۴- نوح آیه ۱۲

۱- نوح آیه ۱۳

مادامی که گناه نکردند خدا نعمت را از آنها نمی‌گیرد، نعمت موقعی گرفته می‌شود که گناهی مرتکب شوند. دو کتاب جالب در این زمینه معرفی می‌کنیم، یکی کتاب ولایت المتقین نوشته آیت الله زین العابدین طباطبایی ابرقویی که از ابدال و صاحب کرامات زیادی هستند. و کتاب آثار المعاصی که به زبان فارسی نوشته شده و حاوی بیش از صد حدیث در این رابطه است. کتاب اولی تحلیلی است، قسمت اولش در این رابطه است، آثار گناهان. کتاب دوم هم احادیث را در این رابطه آورده است. پیغمبر (ص) فرمودند: یا علی هیچ لطمه‌ای و ضربه‌ای به بدن وارد نمی‌شود و هیچ خراشی به پوست وارد نمی‌شود، مگر به خاطر گناهی. باز از امیرالمؤمنین (ع) به سلمان است که در مرضی به او گفتند: ای سلمان! شیعیان ما وقتی گناهی کنند، خدا به این بلاها مبتلایشان می‌کند تا پاک شوند و این را کفاره گناهانشان قرار می‌دهد و اگر صبر کردند به آنها اجر هم می‌دهد؛ بعد سلمان بلند شد و پیشانی امیرالمؤمنین (ع) را بوسید و گفت: یا علی اگر شما نبودید ما چطور این حقایق را می‌فهمیدیم.

امام صادق (ع) فرمودند: وقتی امیرالمؤمنین (ع) را به سمت مسجد می‌بردند یک لحظه به ذهن سلمان خطور کرد که این مرد که اسم اعظم خدا را می‌داند که اگر یک اشاره بکند، همه اینها در زمین فرو می‌روند پس چرا این کار را نمی‌کند، بخاطر همین تردید گردش درد آمد. در روایت است که یک غده در گردن او درآمد، بزرگ شد و در پوست گردش ظاهر شد. بعد امیرالمؤمنین (ع) او را دیدند و گفتند: یا اباعبدالله (کنیه سلمان اباعبدالله بود) این

غده بخاطر آن فکری است که کرده بودی. باز از امام صادق^(ع) است که هیچ رگی زده نمی‌شود، سری به درد نمی‌آید، پایی به سنگ نمی‌خورد، مگر به خاطر گناهی؛ این است قول خدای عزّ و جلّ: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...». از امام کاظم^(ع) است که: مردم هرگاه گناهی کنند که قبلاً نمی‌کردند، خدا بلاهایی را می‌دهد که قبلاً نداده‌است؛ یعنی هرگناه جدید، بلای جدیدی دارد. بعضی از گناهان اختراع می‌شوند.

باز شبیه به همین حدیث از امام هشتم^(ع) روایت شده که مردم وقتی گناهان جدید انجام می‌دهند خدا بلاهای جدید برایشان می‌فرستد. روایت زیاد داریم. امام می‌فرمایند به اباذر گفته شد که سکوت کن، اباذر تحمل نکرد و فریاد کرد، مبتلا شد به بیابان رنده. البته این چیز از گناه تبعیدکنندگان کم نمی‌کند. اما امام می‌فرماید که یک سرقضیه این بود که مجازات نافرمانی، خود اباذر بود. با توجه به مطلب مذکور ممکن است برخی از سوالات و اشکالات پیش بیاید از جمله:

۱- پس امتحان الهی چه می‌شود مگر ما نمی‌گوییم بعضی از مصائب به خاطر امتحان است، با مصیبت انسان امتحان شود، «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَتَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ!»^۱

۲- معصومان چه گناهی دارند؟ حضرت سیدالشهدا (ع)^۲ چه گناهی داشت مگر آنها گناهی دارند؟ شما می‌گویید هر چه مصیبت برسد به خاطر گناه است در صورتی که معصومین هیچ گناهی ندارند.

۳- چرا بعضی از کفار را می‌بینیم که راحتند ولی بعضی از مؤمنین را به سختی گرفتار می‌بینیم، اگر مصیبت به خاطر گناه بود باید برعکس باشد باید هر که کفرش بیشتر است گرفتاریش هم بیشتر باشد.

۴- مجازات کودکان بی‌گناه چه توجیهی دارد؟ بچه که گناهی ندارد ما می‌بینیم بچه‌ها مریض می‌شوند، کشته می‌شوند، می‌میرند، فقر را تحمل می‌کنند، نا امنی را تحمل می‌کنند.

۵- بسیاری از روایات معتبر داریم که تصریح کرده‌اند که بلا برای مؤمن به خاطر ولایت اوست. «البلاء للولاء».

۱- بقره آیه ۱۵۵

۶- روایاتی که می‌گویند که هر چه ایمان بالاتر رود، مصایب شدت می‌یابند، چگونه توجیه می‌شوند؟ روایت می‌گوید: بلاء اول انبیاء را می‌گیرد، هر چه مقام بالاتر باشد بلا بیشتر به آن می‌گیرد. شما چگونه این را می‌گذارید پای حساب گناه؟ چگونه می‌خواهید با این روایات مقابله کنید.

یک سری حوادثی که مستقیماً از عمل خود فرد ناشی می‌شود مثلاً یکی سبقت بیجا می‌گیرد، تصادف می‌کند، این چه ربطی به گناه دارد. با دوست بد همنشینی می‌کند، گرفتار اعتیاد می‌شود، اینها را چگونه توجیه می‌کنید؟

پاسخ به اشکالات:

۱- امتحان الهی: منافاتی ندارد، امتحان الهی قطعی است. منتها دو قسم کلی است. یک سری امتحانات الهی، شیرین است، یک سری تلخ. خدا با مال، با مقام، با قدرت، با عزت، با سلامتی و با فرزندان امتحان می‌کند، اینها همه شیرین است. امتحانات تلخ هم داریم. خداوند با فقر و مریضی و ضعف و ذلت و بی‌منصبی و همبندگی‌اش را امتحان می‌کند. اصل امتحان اجتناب ناپذیر است اما یک گوشه‌اش را خدا به اختیار ما گذاشته. اینکه ما با اعمالمان، امتحان شیرین را انتخاب کنیم یا امتحان تلخ را، دست خود ما است.

اگر قطع رحم کردیم، خدا با فقر امتحان می‌کند؛ اگر به حدود الهی استخفاف ورزیدیم، خدا با سرافکنندگی و بی‌پناهی امتحانمان می‌کند؛ اگر دامنمان به گناه تکبر آلوده شده، خدا با ذلت امتحانمان

امتحان الهی اصلی
اجتناب ناپذیر
است؛ اما اینکه
امتحان الهی تلخ یا
شیرین باشد، به
اعمال ما بستگی
دارد.

می‌کند؛ اگر به والدین و ارحامان احسان کردیم، خدا با ثروت و طول عمر امتحانمان می‌کند؛ اگر تواضع کردیم، خدا با رفعت و عزت امتحانمان می‌کند؛ چه منافاتی است بین این؟ از یک طرف قرآن می‌فرماید: ما با گرسنگی امتحانتان می‌کنیم، از یک طرف می‌فرماید: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»؛ خدا سرزمینی را مثال زد که رزقش فراوان از هر طرف می‌آمد، کفر نعمت ورزید، خدا هم به خاطر کفران نعمت، لباس ترس و گرسنگی بر اندامشان پوشاند به خاطر اعمالشان. از یک طرف می‌فرماید، به خاطر مجازات است از طرف دیگر می‌فرماید، به خاطر امتحان است که منافاتی با هم ندارد. در عین حالی که مجازات است امتحان هم هست.

۲- معصومان چه گناهی دارند؟ همین سؤال از امام صادق (ع) پرسیده شد. وقتی امام صادق (ع) فرمودند: هر چه بلا و مصیبت است به خاطر گناه است. سائل گفت شما چه؟ مگر خود شما بلا نمی‌کشید، مگر جد شما حسین (ع) به سخت‌ترین بلاها گرفتار نشد او که گناهی نداشت؛ امام اشاره کردند که ما استثنا هستیم. این بحث یک استثنا دارد و آن هم آل محمد است؛ «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۲. هیچ کس از این

۱- نحل آیه ۱۱۲

۱- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۶

امت را نمی‌توان با خاندان پیغمبر مقایسه کرد. امیرالمومنین^(ع) می‌فرمایند: خودتان را با خاندان پیامبر مقایسه نکنید. تا یک مصیبتی به ما می‌رسد، می‌گوییم اهل بیت^(ع) هم گرفتار بودند؛ سنخ گرفتاری اهل بیت، با گرفتاری ما فرق می‌کند. مقایسه کردن این دو با هم، اشتباه است. اگر به صبر اهل بیت اقتدا کنید، خوب است؛ بگویید اهل بیت هم مصیبت دیدند، صبوری کردند، ولی اگر نوع مصیبت را مقایسه کنید، غلط است. امام فرمودند: این گونه نیست نوع مصایبی که به ما می‌رسد به خاطر گناه نیست، در حالیکه نوع مصائبی که به شما می‌رسد به خاطر رفع سیئات است (حتی خواب وحشتناک)؛ بعضی وقتها آدم خواب می‌بیند آنقدر می‌ترسد که تا یک ساعت بعد از بیدار شدن همین طور دلهره‌اش باقی می‌ماند. امام می‌فرماید: این به خاطر گناه است. «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لِيَهُولَ عَلَيْهِ فِي نَوْمِهِ فَيُغْفَرُ لَهُ ذُنُوبُهُ»؛ مؤمن که در خواب وحشت می‌کند، گنااهش بخشیده می‌شود.

۳- اگر مصیبت به خاطر گناه باشد باید کفار گرفتارتر از مؤمنان باشند، در حالی که خیلی از کفار راحت‌ترند. اولاً این را بدانید که راحتی کفار راحتی ظاهری است نه واقعی. بحرانهای روحی، معنوی، گرفتاریهای اخلاقی، اجتماعی، خانوادگی، کم‌رنگ شدن عواطف انسانی، بی‌مزه شدن زندگی، از بین رفتن کیفیت زندگی و فقط به کمیت اضافه شدن، چیزهایی است که امروز غرب و بشر غربی به سختی اینها را تجربه می‌کند، اینها را ما کار نداریم ما ظاهر زندگی را می‌بینیم. کفار یک اعمال خوبی

دارند و یک اعمال بد؛ منتها بدیها به خوبیها می‌چربد، خوبیهای آنها را خدا در دنیا پاسخ می‌دهد، بدیهای آنها را ننگه می‌دارد، در آخرت که می‌آیند، می‌گویند خدایا ما فرزند تربیت کردیم، من پزشک بودم چقدر بیمار را مداوا کردم؛ جواب می‌شنود که مزدت را گرفتی، زندگی خوب می‌خواستی که به تو دادیم، عیش دنیا می‌خواستی به تو دادیم دیگر حسابت صاف شد؛ اکنون بیا حساب گناهانت را پس بده. آیات قرآن این را می‌گویند: «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ...»^۱؛ روز قیامت که کفار را بر لب آتش جهنم می‌آورند، (روبرو می‌شوند با آتش جهنم خیلی صحنه وحشتناکی است این سخن فرشتگان است) «...أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...»^۲؛ هرچه کار خوب کردید بهره‌اش را در دنیا به شما دادیم، «...وَأَسْتَمْتُمْ بِهَا...»^۳؛ و با بهره‌اش کیف کردید؛ خیلی ترجمه فصیحی است، با این بهره‌ای که به شما دادیم، کیف کردید، امروز حسابتان خالی است.

مولوی می‌گوید: فردی که رفته بود خانقاه، خرش را فروخته بودند و مهمانی راه انداخته بودند و خودش را هم مهمان کرده بودند و این بیچاره هم فکر می‌کرده که خیلی خاطرش عزیز است، غذا که تمام

۲- احقاف آیه ۲۰

۱- همان

۲- همان

شده بود، گفتند که ما طبق روال عادی یک دمی هم می‌گیریم. گفت: ما هم با شما ایم، گفتند دم ما این است: خر برفت و خر برفت و خر برفت؛ این بیچاره هم همراه آنها می‌خواند و حال خوشی داشت، یک دفعه متوجه شد که خر برفت یعنی چه؟ گفت: کدام خر برفت؟ گفتند: خر خودت. «...أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ...»؛ بهره‌تان را در دنیا خوردید. هرچی دادیم از حسابتان صاف کردیم. قرآن می‌فرماید: «...نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...»! کفار بلاهایشان هم ثوابی ندارد چوب تأدیب است، پاداش به آنها نمی‌دهند، صبر کنند یا صبر نکنند، اجری ندارند.

به سراغ مؤمنین می‌آید، مؤمنین شایستگی هستند که اصل حق و حقیقت را پذیرفته‌اند، یک لغزشهای جزئی دارند. خدا نمی‌خواهد که آنها در آخرت گرفتار عذاب بشوند چون مؤمنین را دوست دارد تا آنجایی که راه داشته باشد، آنها را می‌بخشد، به جایی می‌رسد که قانون الهی اجازه بخشش نمی‌دهد، آنجاست که خدا طبق ضوابط باید مجازات کند. حالا در دنیا مجازات کند یا آخرت؟ در دنیا مجازات کند خیلی بهتر است. چون هرچه بالاتر برود تصاعدی اضافه می‌شود. انوشیروان و بوذرجمهر شطرنج بازی می‌کردند، انوشیروان گفت: اگر من باختم چه چیز به تو بدهم؟ گفت: قربان یک گندم را

صد بار دو برابرش کنید. گفت: همین، من انتظار داشتم همتت خیلی بالاتر از این باشد. انوشیروان نفهمید که قضیه چیست؛ انوشیروان باخت و گفت: حالا حساب کنید، وقتی حساب کردند، دیدند چندین برابر گندمی می‌شود که در سال در کشور تولید می‌شود. اولش چیزی نیست یک دانه می‌شود دو دانه؛ دو دانه، چهاردانه می‌شود؛ چهاردانه می‌شود هشت دانه. خدا نمی‌خواهد بگذارد این گناه به آخرت برسد، همان جا در قدم اول یک ضربه می‌زند و پاکش می‌کند.

پس اینکه می‌بینید مؤمنان گرفتارند، گرفتاری مؤمن به خاطر تقوایش نیست، بلکه بخاطر قصور تقوی است. از آن نقطه‌هایی که تقوی نبوده است گزیده شده‌اند. مردم خیال می‌کنند به خاطر تقوی است، این اشتباه است. آیات قرآن این را تکذیب می‌کند.

۴- مجازات کودکان بیگناه چه توجیهی دارد؟ یک سری از گناهان کودکان به خاطر حقی است که پدر و مادر دارند؛ چون پدر و مادر بر فرزند حق دارند، طلبکارند، فعلاً بچه چیزی ندارد که به پدر و مادر ببخشد. پدر و مادر او را مجانی بزرگ می‌کنند و حق عظیمی دارند. بعضی از گناهان را والدین مرتکب می‌شوند که فرزند به حساب حقی که پدر و مادر بر او دارند، گرفتار می‌شود. از حق آنها کم می‌شود اما گناهانشان بخشیده می‌شود. بعضی از مصائب بچه‌ها به خاطر علم خدا به آینده آنها است. در قرآن داستان کودکی است که حضرت خضر^(ع) سر او را برید و او را کشت؛ موسی^(ع) گفت: چرا کشتی؟ حضرت خضر^(ع) جواب داد: این بچه قرار بود بزرگ شود، کافر شود و اگر کافر می‌شد پدر و مادر مؤمن خودش را

هم کافر می‌کرد. می‌دانید این مصیبتی که به آن بچه رسید به خاطر لحاظ آینده‌اش بود. بگویید این که می‌شود قصاص قبل از جنایت. من جواب شما را این گونه می‌دهم که قصاص قبل از جنایت در عالم حقوق است، نه در عالم الهی. خدا اگر قبل از اینکه بنده‌اش به یک راهی برود او را باز دارد، به این نمی‌گویند قصاص قبل از جنایت؛ او مالک الملک است و ما در بحث مالکیت خداوند عرض کردیم.

۵- بلا به خاطر ولاء و ولایت است؛ امیرالمؤمنین (ع) به کمیل می‌گویند: «یا کمیل لاتأخذ إلاً عنا تَكُنْ مِنَّا!»؛ حرفهایی که می‌گویی از ما بگیر تا از ما باشی. امام باقر (ع) فرمود: اگر بنده گناهی بکند و نزد خدا گرامی باشد و خدا بخواهد گرامیش بدارد به یک بلایی مبتلایش می‌کند. بعد امام اسم می‌برد مثلاً فقیرش می‌کند، به فقدان فرزند، یا به مریضی مبتلایش می‌کند، اگر هیچ کدام از این کارها را نکرد، موقع جان‌کندن جانش را سخت می‌گیرد. این معنای گرامی بودن مؤمن نزد خدا است. این کجا و آن حرفهایی که آنها می‌زنند کجا؟ این تصویر درست‌تر و عقلانی‌تر است یا اینکه بگوییم خدا می‌گوید: بنده من تو چون خوب شدی هیچ ایرادی نداری، من دوست دارم مرتب سیلی به تو بزنم آیا این عقلانی است؟ این که ظلم است. «وَأَنَّ اللَّهَ كَيْسٌ

بَطْلَامٍ...»؛ چون خدا ظالم نیست نسبت به بندگان.) این ظلم است شخصی بیاید زندگی من را از ورطه هلاکت نجات بدهد، وقت بگذارد، سختی بکشد و بعد هم بیاید بگوید که من هیچ چشمداشتی به شما ندارم، این کار را برای خدا کردم، برای محبت و دوستی کردم، من هم بخواهم ژست دوستانه بگیرم و بگویم این دنیا که قابل شما را ندارد اگر بگویم پاداش شما کوهی از طلا، اصلاً طلا چیست؟ بگویم پاداش شما همه پولهای دنیا، پول کدام است؟ من نشستم شب تا صبح فکر کردم چه چیز به عنوان هدیه به شما بدهم، به فکرم رسید که همه محبت خودم را جمع کنم در یک سیلی و بنوازم در گوش شما!! من هم بگویم مگر نشنیدی که:

هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش می دهند

این آقا فوراً فرار می کند و می گوید این را فوری تحویل دیوانه خانه بدهید، این عقلش را از دست داده. اگر ما برای بشر این را خنده دار می دانیم چطور است که به خدا نسبت می دهیم و نمی خندیم، یک کاری که در حد بشر عادی نیست. یکی هم نتیجه اش این می شود که می گوید اگر این طوری است هم محروم بشوم از دنیا و هم سیلی بخورم. عقل من این را نمی خواهد.

می‌گوید چشم‌ت را از گناه بی‌پوش، زبانت را از گناه حفظ کن، خودت را، فکرت را از گناه حفظ کن. مال حرام نخور، دست اندازی به حقوق دیگران نکن؛ صد تا تابلو عبور ممنوع، من را محاصره کرده، در آخر هم مزد من چیست؟ سیلی پشت سیلی، مشت پشت مشت. کدام عاقلی زیر بار این دین می‌رود؟ این حرفها مخالف آن آیاتی است که می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءٌ مَا يَفْعَلُونَ»؛ اگر احکام خدا را اجرا می‌کردند از بالا و زمین به آنها روزی می‌دادیم. خدا مؤمن را مجازات می‌کند چون دوستش دارد؛ نمی‌خواهد در آخرت عذاب شود، گناهِش را در دنیا مجازات می‌کند. سلمان یک لحظه در ولایت علی^(ع) شک کرد غده در گردنش درآمد و اینگونه مجازات شد. این به خاطر ولایت بود درست است «البلاء للولاء» اما مقدمه‌اش یک گناه بود، خدا که بی‌جهت مجازاتش نکرد سلمان با آن مقامش. حتی پیغمبران هنگام ترک اولی مجازات می‌شدند. سه روایت در مورد حضرت یعقوب^(ع) است. یک روایت می‌گوید: حضرت یعقوب^(ع) کنیزی داشت، ام‌ولد شد، بچه‌ی کنیز را فروخت، مادر گریه می‌کرد؛ خدا گفت: داغ پسرت را به دلت می‌گذارم. یک روایت می‌گوید: بچه گوسفندی را جلوی مادرش ذبح کرد، خدا به فراق یوسف مبتلایش

خدا مؤمن را مجازات می‌کند چون نمی‌خواهد در آخرت معذب باشد؛ که این بخاطر گناه مؤمن است نه بخاطر ولایت او.

پیغمبران نیز هنگام
ترک اولی مجازات
می شدند.

کرد. یک روایت می گوید ذمیال فقیر آمد در خانه، به او غذا نداد، خدا او را به هجران یوسف مبتلاش کرد. بی دلیل نیست هر که در این بزم مقرب تر است به این اعتبار درست است نه به آن اعتبار.

۶- بلا به خاطر ایمان است: روایاتی هستند که می گویند هر چه ایمان انسان بالاتر برود زندگی سخت تر می شود، مصائبش بیشتر می شود. با این روایات چکار کنیم؟ اگر بخواهیم بگوییم که عامل مصائب، گناه هست. این روایت می گوید عامل مصائب، ازدیاد ایمان است. عمده اشکالی که بسیاری از خوانندگان احادیث پیدا می کنند این هست که درست نمی فهمند. اتفاقاً در عالم انسانی هم همین طور است فردی در کوچه ای راه می رود، شخصی به او یک حرف زننده و زشتی بزند عصبانی می شود و خودش را آماده می کند که مثلاً به او حمله کند، یکی به او می گوید آقا ایشان، مجنون است؛ تا می گوید مجنون، این بنده خدا آرام می شود. اگر یک کودک ممیز، (بچه ای که تکلیف ندارد اما بد و خوب را تشخیص می دهد) یک حرف کژی به او بزند، سیلی به او نمی زند اما یک اخمی به او می کند. همان حرف را اگر فرد عاقل بالغی به او بزند علیه او ادعای شرف هم می کند، در دادگاه ممکن است با او درگیر هم شود. یک حرف واحد را دیوانه زد، یک عکس العملی داشت. کودک ممیز زد، یک عکس العمل دیگری داشت. فرد عاقل بالغ زد یک عکس العمل دیگری داشت، به نظر شما چرا اینگونه است؟

هر چه عقل بیشتر باشد چوب مجازات هم بیشتر است. حدیث می خواهد بگوید هر چه ایمان شما بیشتر باشد خطاهای شما بیشتر زیر ذره بین می رود. اگر یک آدم عادی، دروغ بگوید، می گویند استغفار کن

خدا تو را می‌بخشد. اگر یک پیغمبر، دروغ بگوید از عصمت می‌افتد و از پیغمبری بیرون می‌رود. او خسارتش خیلی زیاد است. یک موتورسیکلت، بنزین تمام بکند می‌ایستد. خسارتش این است که شما سر وقت نمی‌رسید منزل. اگر هواپیما در آسمان بنزین تمام بکند محکم می‌خورد زمین همه سرنشینانش هم نابود می‌شوند. ما از روایت این را می‌فهمیم: فکر کردیم علت مجازات ایمان است، خدا که بخاطر ایمان کسی را مجازات نمی‌کند.

بچه، دو سالگی زبان می‌آید و یک حرف زشتی می‌زند. پدر و مادر می‌گویند قربان زبان تو، و در آغوشش گرفته و خوشحال اند از این که بچه شان زبان درآورده، حالا نمی‌گویند که این حرف زشت زده، کار بدی است. صد تا نوازشش می‌کنند که بچه‌مان زبان دار شده است. بعد هم می‌شود نقل مجالس که این بچه چه حرفی امروز زده. و برای همدیگر هم نقل می‌کنند و همه هم می‌خندند. بچه هم می‌بیند، تحویلش گرفته‌اند ده پانزده سال بعد، یک روز می‌گوید چرا ما اینقدر سرخورده شدیم و در اقوام و در فامیل سبک شدیم و حالا همان حرف را که آنروز به ما خندیدند و اینقدر تحویلمان گرفتند می‌زنیم تا دوباره تحویلمان بگیرند. می‌آید در مجلس مهمانی، همان حرف را می‌زند. تا آن حرف را می‌زند، پدرش محکم می‌کوبد توی گوشش. می‌گوید: من همین حرف را سیزده سال پیش زدم اینقدر تحویلم گرفتید حالا می‌زنید؟! می‌گویند آن وقت عقلت نمی‌رسید ولی الآن عقلت می‌رسد. هر چه سطح معرفتت بالا رفت، مجازاتت هم سنگین‌تر است.

به خاطر اختلاف در سطح معرفت، یک گناه واحد در محضر خدا برای انسانهای مختلف، متفاوت و مجازاتهای متفاوت دارد.

هر چه سطح معرفت انسان به خاطر ایمانش بالاتر رفت، توقع هم از او بیشتر است و مجازات گناهانش هم سنگین تر.

یک گناه واحد در محضر خدا برای انسانهای مختلف، متفاوت و مجازاتهای متفاوت دارد. (به خاطر اختلاف در سطح معرفت). خدا اگر بخواهد با ما اینطوری رفتار کند که با پیامبران می‌کرد، باید یک صاعقه‌ای از آسمان بفرستد و همان روز اول نابودمان کند. همان روز اول تکلیف و دیگر زنده نباشیم. پیغمبر خدا حضرت یعقوب^(ع) در همه عمر یک ترک اولی کرد آن هم سالها در فراق یوسفش سوخت تا جواب او را داد. چون سطح معرفت یعقوب این قدر زیاد بود که نمی‌بایست ترک اولی می‌کرد. اگر چه گناه هم حساب نمی‌شود. لاجرم هر چه سطح معرفت انسان به خاطر ایمانش بالاتر رفت، طبیعتاً توقع هم از او بیشتر است و مجازات گناهانش هم سنگین تر.

۷- برخی بلاها و مصائب نتیجه خود اعمال ما است و نه اثر گناه: یک سری حوادث هست که ظاهراً ربطی به گناه ندارد. مثلاً سبقت بی‌جا یعنی تصادف. سرعت غیر مجاز یعنی حادثه. این چه ربطی به گناه دارد؟ یکی از اشتباهات ما این است که ما در ردیابی علل به علت‌های وسط که رسیدیم، می‌ایستیم دیگر خیال می‌کنیم که این علتِ آخری است. در حالی که علت وسطی هم خودش معلول یک علت‌های بالاتر است. در فلسفه می‌گویند علل متوسط. خیلی ساده مثال می‌زنم، بنده یک قلمی دست می‌گیرم شروع می‌کنم به نوشتن. اگر از شما بپرسند علت نوشتن چیست؟ می‌فرمایید: حرکت قلم. بگویند علت حرکت قلم چیست؟ می‌گویید حرکت دست. بگویند علت حرکت دست چیست؟ می‌گویید حرکت عضلات. علت حرکت عضلات چیست؟ می‌گویید فرمان اعصاب. علت فرمان اعصاب چیست؟ می‌گویید مغز. چند

تا علت وسط بود؟ هر علتی نسبت به ما بعد خود، علت و نسبت به ما قبل خود، معلول می باشد. از جمله تساهل و سهل انگاری در شناخت، همین است که باعث اشتباه می شود. علت نوشتن چه بود؟ می گوید حرکت قلم و علل بعدی را نمی بیند. بعد هم شروع می کند به بحث کردن که چرا می گویند علت نوشتن، فرمان مغز است؟! می گوییم: منافاتی ندارد. فرمان مغز، علت تحریک اعصاب است. تحریک اعصاب، علت تحریک عضلات است. تحریک عضلات، علت حرکت دست است. حرکت دست هم علت حرکت قلم است و حرکت قلم هم علت نوشتن. چه منافاتی با هم دارد؟! چرا شما در علل متوسط، توقف می کنید؟

یک آقای تاجری، بی عقلی کرد. یک معامله ای انجام داد. چک سفید امضاء داد و این بی عقلی دمار از روزگار این آقای تاجر در آورد و اموالش را نابود نمود. این چه ربطی به گناه دارد؟ اینجا یکی از جاهایی است که شخص تحقیق کننده در همان علت اول، توقف کرده است. درست است این بی عقلی علت این زبان است. اما این بی عقلی معلول چیست؟ روایتی از امام رضا^(ع) است در تحف العقول، قسمت کلمات قصار. امام می فرمایند: گاهی وقتها، خداوند عقل بنده ای را از او می گیرد^۱. یک گناهی کرده است، خدا عقلش را از او می گیرد. بعد با فکر خودش و با دست خودش یک باب ضرری را به روی خودش باز می کند. بعد

۱- تحف العقول ص ۴۴۲

اگر در بررسی مصائب، سلسله علتها را بررسی کنیم در نهایت به گناه می‌رسیم.

که کار را انجام داد خدا به او عقلش را پس می‌دهد. می‌گوید عجب، این از کجا بود؟ چرا اینطور شد؟ باز هم بر می‌گردد به گناه. ارتباط بین آدم شرور و آن فرد چیست؟ پس علت آشکار و اول، علت قریب است. علت، متصل به معلول است. اما علت بالایی اش چیست؟ ما داریم دنبال آن می‌گردیم. ما با علت‌های وسطی دعوا نداریم. آقایی رفته با یک معتاد رفیق شده و حالا معتاد شده است. علت اعتیاد چیست؟ رفاقت با معتاد؟ علت رفاقت با معتاد چیست؟ مسخره کردن. آبروی معیوبی را در یک جمعی برد. او هم گریه کرد و گفت که خدا این‌شاء... به همین درد گرفتاری سازد. گذر روزگار او را همنشین با یک معتاد کرد و به چاه شقاوت افتاد.

یکی از دوستان نقل کرد که در یکی از همین محلات یزد، جوانی با یک پیرمردی بحثشان شد. جوان هم مغرور بود، سیلی محکمی به صورت آن پیرمرد زد. پیرمرد هم زورش که نمی‌رسید از خودش دفاع کند، اشک از چشمانش سرازیر شد. گفت: امیدوارم خدا دستت را قطع کند. فردای آن روز دوستانش گفتند می‌آیی برویم تهران. گفت: برویم. سه چهار نفری سوار یک ماشین تندرویی شدند و همین آقا هم پشت فرمان بود. خواسته بود در جاده سبقت بگیرد تصادف کرده بود. همان دست راست از کتف قطع شده بود. به آدمی که ظاهر قضیه را دیده بگویند علت حادثه چه بوده است؟ می‌گوید: تخلف در رانندگی علت تصادف است. بعضی‌ها فکر می‌کنند وقتی که می‌گوییم عامل مصائب، گناهان است می‌خواهیم بگوییم عامل مستقیم، گناه است. خیر، دارید می‌بینید که عامل مستقیم خیلی از مصائب،

گناه نیست. بی توجهی است، بی تقیدی است، بی عقلی خود طرف است، همنشینی با آدم بد است. ولی به اینجا توقف نکنید یک قدم بروید بالاتر. در نهایت می‌رسید به گناه. این منظور امام هست. ما که نمی‌خواهیم رعایت دستورات بهداشتی را نادیده بگیریم. ما که نمی‌خواهیم بگوییم که مثلاً هیچ علت دیگری وجود ندارد. عدم مراقبت‌های ژنتیکی، عدم مراقبت‌های بهداشتی، عدم مراقبت‌ها در جریان راهنمایی رانندگی، همه اینها هست. تا به کسی مصیبتی می‌رسد، می‌گوید: چه گناهی کردی؟ یا در دلش می‌گوید این یک گناهی کرده، حالا باید تحمل کند. این خیلی بد است.

بهترین انسانها، پاکترین انسانها را در میان گرفتاران جستجو کنید. اگر دیدید یک انسان مؤمنی گرفتار است بدانید این خوب است. بی‌گناه ما نداریم. یعنی من که دارم به دیگری می‌گویم تو چه گناهی کردی آیا خودم معصومم؟! بعضی از مؤمنین هستند تا گناه می‌کنند، استغفار می‌کنند. اهل اشک و انابه‌اند. خدا هم آنها را می‌بخشد. اهل دعا هستند. خدا هم آنها را می‌بخشد. در کارهای خیر، زیاد پیش قدم و سابقند. خدا هم آنها را می‌بخشد. بعضی مؤمنین هستند که طاقت مصیبت ندارند. اگر خدا در دنیا مجازاتشان کند، ایمانشان خراب می‌شود. نه طاقت فقر دارند، نه طاقت مریضی دارند. مثل سُرَب می‌مانند تا یک حرارتی به آنها برسد، ذوب می‌شوند. مثل فولاد، مقاوم نیستند. در آخرت هم مجازاتشان نمی‌کند زیرا خدا آنها را دوست دارد. می‌ماند برزخ. در برزخ، مجازاتشان می‌کند. بعضی از مؤمنین اینجا خدا کارشان ندارد. گناهی هم دارند. بعد از قیامت هم اهل نجاتند. اما در برزخ به حسابشان می‌رسد.

بهترین و پاکترین انسانها را در میان گرفتاران جستجو کنید؛ چون بیگناه نداریم و خداوند در همین دنیا آنها را با مصائب پاک می‌کند.

این است که ما نباید بگوییم حالا که هیچ مشکلی نداریم، پس کارمان درست است. راه اینچنین تصویری وجود ندارد. حضرت علی^(ع) با آن مقامش در دعای کمیل می فرماید: خدایا ای کاش می دانستم واقعاً می خواهی این صورتی که برای تو به سجده افتاده؟ آتش را به این صورت مسلط کنی؟! یعنی من مطمئن نیستم. اما اگر آدم مطمئن بشود می ایستد و مغرور می شود.

روایتی از امام صادق^(ع) است که می فرماید: کسانی هستند که در دنیا با خوشی زندگی می کنند در آخرت هم اهل بهشتند. اینها همان مؤمنانی هستند که اجازه نمی دهند آن گناه، حکم پشت سرش صادر شود. به محض این که گناه کردند به دنبال جبران بر می آیند. احساس کردند این حرف، گناه بود، استغفار می کنند. ساعتی را در دل شب، اشک می ریزند. روایت داریم که: وقتی یک مؤمن اشک می ریزد خدا به خاطر اشک او صد هزار نفر را از بلا معاف می کند. اما مؤمن غافل، گناه که می کند، اشک نمی ریزد، انابه هم نمی کند، در سایر اعمال هم در حد ضرورت اقدام می کند، خدا هم با بلاها کسریهای او را جبران می کند.

یک دسته ای هم هستند که طاقت ندارند. اینها را هم خدا در برزخ (که دیگر به ایمانشان خلل وارد نمی شود) آنجا مجازاتشان می کند. امام صادق^(ع) فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ»؛ من بر شما نمی ترسم مگر از برزخ. در برزخ، شفاعت نیست. آنجاست که ولایت خودتان و اعمال خودتان به فریادتان

می‌رسد. اگر بدی، کژی در اخلاق، در باطن یا در ظاهر اعمال باشد و قابل بخشش هم نباشد، آنجا دامن انسان را می‌گیرد حتی مؤمنین. کاری هم نمی‌توان کرد. پس بهترین انسانها را باید در میان گرفتاران جستجو کنیم. نه گرفتاران، آدمهای بدی هستند و نه آنهایی که گرفتار نیستند، آدمهای خیلی رو به راهی هستند. دقت کنید آنهایی که اصلاً گرفتاری ندارند، دلیل این نیست که هیچ گناهی ندارند؛ دلیل این است که طاقت ندارند.

سلمان گرفتار شد. ما دیگر بالاتر از سلمان که نداریم. غده در گردنش درآمد. یک لحظه در ولای علی^(ع) شک کرد.

حجرین عُدی به امام مجتبی^(ع) تشرّ زد (در صلح با معاویه) گفت: «یا مُدَلِّ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ای ذلیل‌کننده مؤمنین. وقتی که سر پسرش را در مقابل چشمش می‌بریدند گفت: من می‌دانم این مجازات آن بی‌ادبی است که به امام مجتبی^(ع) کردم. خیلی باید حواسمان جمع باشد گاهی وقتها آقا خودش یک کار بدی کرده. یک مصیبتی برایش پیش آمده است. می‌رود در حرم امام معصوم^(ع)، شروع می‌کند به متلک گفتن به امام؛ این مجازات دارد. گویی اینکه مثلاً طلبکارِ امام است. پس به انسانهای گرفتار به چشم بد، نگاه نکنیم که چه بسا علت گرفتاری آنها به خاطر اوج ایمانشان باشد و یک خطای کوچکی بوده، مثلاً از همسایه فقیرش، چند روزی غفلت کرده است. خدا مالش را از او گرفته است. زندگیش با فقیری گذشته است. ما نمی‌توانیم

چه بسا علت
گرفتاری مؤمن به
خاطر اوج ایمانشان
باشد و یک خطای
کوچکی از او سر
زده باشد.

بفهمیم و در مورد بندگان قضاوت کنیم و بگوییم حتماً تو یک خلاف بزرگی مرتکب شدی و حالا به این روز افتادی.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبشتن، شیر، شیر^۱

نکته دیگر اینکه لفظ روایات هم لفظ حصری است. وقتی می‌گوییم لفظ حصری، معنایش این است که مثلاً می‌فرماید: ^۲ «أما إنه ليس من عرق يضرب»؛ هیچ رگی زده نشود، «و لا نكبة»؛ هیچ پایی به سنگ نخورد، «ولأصداع»؛ و هیچ سری به درد نیاید، «إلا بذنب»؛ مگر به خاطر گناهی. یک وقتی یک آقایی، گرفتار یک نوع وسواسی در نماز شده بود. خدا می‌داند به کسی هم چیزی نگفت. نگاه کردم دیدم یک حالت خاصی، در نماز به او دست داده است. من هم به زبان آوردم. گفتم: یعنی چه؟ این چه کاری است؟ خدا گواه است در نماز بعدی بدون اینکه بفهمم دلیلش چیست، درست گرفتار همان حالت شدم. ببینید واقعاً چقدر این نوع بینش در زندگی تأثیر سازنده دارد؟! نه آنهایی که می‌گویند: حالا کجا تا قیامت؟! فکر می‌کنند مجازات، نسیه است و دنیا نقد است. یک عده‌ای این گونه اشتباه می‌کنند. یک عده‌ای هم فکر می‌کنند حساب و کتابی در کار نیست؛ تصادف است؛ حوادث، بی‌دلیل است؛ دست خودشان است. این هم یک

۱- مولوی

۲- کافی، ج ۲، ص ۲۶۹

حساب و کتاب در کار است؛ قسمت وجود دارد؛ این قسمت با اعمال صالح، قابل تغییر است.

عده‌ای هستند. یک عده‌ای فکر می‌کنند، قسمت است که در پیشانی‌شان، حک شده بوده است و نمی‌شود با هیچ چیز آن را پاک کنی. همه‌شان اشتباه می‌روند. همه‌شان هم به وبال این تفکر غلطشان گرفتارند.

تفکر درست همین است که اهل بیت^(ع) گفتند، اولاً حساب و کتاب در کار است؛ ثانیاً قسمت وجود دارد؛ ثالثاً این قسمت با اعمال صالح، قابل تغییر است. البته قبل از وقوع مصیبت، خیلی سریع‌تر می‌شود تغییرش داد. بعد از وقوع مصیبت، سخت‌تر می‌شود. بعد از آن به انسانهای گرفتار به چشم خطاکار و مجرم نگاه نکنیم. بلکه به انسان گرفتار به عنوان یک انسان برگزیده نگاه کنیم. قضاوت نمی‌شود کرد. در مورد گرفتارها نگوئیم اینها آدمهای بدی هستند. امیرالمؤمنین^(ع) به اصبغ بن نباته فرمود: الحمد لله که خدا مجازات شیعیان من را در دنیا قرار داد. مضمون حدیث این است که حضرت می‌فرمایند: در آخرت، وارد بر خدا می‌شوند در حالی که هیچ گناهی ندارند. خیلی مقام است. مجازات انسانهای مؤمن، در دنیا باشد بعد وقتی که روز قیامت می‌شود، مانند کودکی که از مادر متولد شده‌است پاک، مثل معصومان، وارد جهان دیگر شوند.

یکی از ثوابهای زیارت امام حسین^(ع) بخشش گناهان و پاک شدن از گناهان است. البته این بستگی دارد به مقدار معرفت. عیار سنجش ثواب زیارات، مقدار معرفت است. هر چه معرفت بالاتر باشد ثواب بالاتر

قبل از وقوع مصیبت، خیلی سریع‌تر می‌توان قسمت را تغییر داد.

است. این ثوابهایی که گفته‌اند مال معرفت کامل است. در روایات معروف به حضرت معصومه^(س) می‌خوانید که: «مَنْ زَارَهَا عَارِفًا بِحَقِّهَا فَلَهُ جَنَّةٌ»؛ هر کس زیارتش کند در حالیکه معرفت به حقش داشته باشد، پاداشش بهشت است. از زوَّار ایشان بخواهید، دو کلمه در مورد حضرت معصومه^(س) صحبت کن. زندگیش چه بوده، کجا متولد شده‌است؛ اصلاً زندگی نامه‌اش را هم نمی‌دانند، شخصیتش را هم نمی‌شناسند، حتی اسمش را هم نمی‌دانند که چه کسی بوده‌است؟ (اسم ایشان فاطمه است.) به او به اندازه معرفتش ثواب و پاداشش می‌دهند. امام را نمی‌شناسیم. معرفت تفصیلی، اجمالی و حتی معرفت قلبی ناقص است. به اندازه همان مقدار که دارد پاداش می‌گیرد.

مرحوم فقیه خراسانی به مشهد می‌رفته. والده‌اش به او گفته بود، مادر آنجا دیگ سنگی خوبی دارند، رفتی مشهد، دیگ سنگ هم برای من بخر. گفته بود، اول می‌روم دیگ سنگ برای شما می‌خرم. (آن زمان هم اوایلی بود که این اتوبوسهای بی‌صندلی آمده بود و در این جاده‌های خاکی، سه روز می‌رفتند و سه روز هم می‌آمدند.) ایشان می‌رود و بعد از یک هفته برمی‌گردد و دیگ سنگ را می‌آورد و تقدیم می‌کند به مادرش و مادرش هم می‌گوید: زیارت قبول. می‌گوید: من زیارتی نرفتم. می‌گوید: پس این دیگ سنگ را از کجا خریدی؟ می‌گوید: در بازار مشهد. می‌گوید: چطور زیارت نرفتی؟ می‌گوید: شما

گفتی برو دیگ سنگ بخر، من هم رفتم و دیگ سنگ خریدم. من دروغ که نمی‌گویم به امام رضا(ع). من برای دیگ سنگ رفتم نه برای امام رضا(ع)! حالا می‌روم مشهد. گفت: به خاطر دیگ سنگ! گفت: بله چون اطاعت از فرمان شما واجب بوده و شما فرمان دادید من رفتم فرمان شما را امتثال کنم، ضمن اینکه نخواستم بهانه دیگ سنگ خریدن را بگذارم به گردن امام رضا(ع). آن اخلاص را نگاه کنید. ما هم می‌گوییم، می‌خواهیم برویم کنار دریا؛ اصلش هم کنار دریاست، حالا کدام طرفی برویم از طرف مشهد می‌رویم و یک زیارتی هم می‌کنیم. آن هم قبول است ولی به اندازه خودش. یعنی توقع کنیم و بگوییم به اندازه فقیه خراسانی به ما اجر بدهند که این توقع باطلی است.

یکی مثل مقدس اردبیلی است که وقتی سلام می‌دهد، جواب سلام را می‌شنود. یکی هم مثل من است. یک جور که به همه جواب نمی‌دهند. پس آن روایات صحیح است اما به شرط معرفت. لذا ما به اینها نباید غرّه شویم. بگوییم ما حالا پنج تا زیارت امام رضا(ع) رفتیم، ده تا زیارت امام حسین(ع)، حالا چهار تا خلاف هم کردیم و یک حرفی زدیم، فعلاً جا داریم؛ این غلط است. اصلاً به هیچ عملی از اعمالتان دل خوش نکنید. ممکن است اشک بریزید، حواستان نباشد عجب بگیرد شما را و عمل را باطل کند. به نمازتان هم دل خوش نکنید، بگویید خدایا ما به گرم تو دل خوش کرده‌ایم. بگویید خدایا این اعمال را ما از باب ادای وظیفه کردیم حالا یک گریه‌ای کردم. یک زیارتی رفتم، یک نمازی خواندم، دست بینوایی گرفتم، کمکی کردم، احسانی کردم، بر والدینی انجام دادم، صلّه ارحامی به جای آوردم، اصلاح ذات

البینی کردم، إدخال سرور در قلب مؤمنی، زیارتی، حجتی، نهی از منکری، امر به معروفی. خدایا اینها از باب ادای وظیفه. به هیچ کدامشان دل نبندید. مؤمن زرنگ به کار خودش دل نمی‌بندد. دل را ببندید به کرم الهی. امام فرمود: والله اگر خدا کسی را با عدلش محاسبه کند نابود و هلاک می‌شود. ما چه داریم؟ یک اعمال ناقص پر از اشکالی که خیلی از اشکالاتش هم خودمان نمی‌دانیم. خلاصه مطالب بیان شده:

۱- بنده صرفاً بخاطر محبوبیتش، به بلا مبتلا می‌شود نه به علتی دیگر؛ این اشتباه است. بلکه محبوبیت تأثیر دارد اما معنایش این نیست که گناه ندارد. معنایش این نیست که خدا بگوید چون تو خیلی خوب هستی می‌خواهم به تو سیلی بزنم. می‌خواهم سر به سر تو بگذارم. خدایا چه جرمی کردم؟ می‌گوید: چون تو خیلی اطاعت می‌کنی. این حرف دیوانه هاست، نه حرف خدای عادل حکیم.

۲- بلاها تصادف است؛ اصلاً تصادف در عالم هستی نیست. قرآن را نگاه کنید. تمام کرائم قرآن به این گواهی می‌دهند که حقایق عالم هستی، حساب شده است. بارها قرآن می‌فرماید: آیا نمی‌دانید رزق را خدا وسعت می‌دهد و خدا تنگ می‌گیرد. «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ هر مصیبتی بیاید به اذن خداست. قبلاً در کتابی نوشته شده است، تصادف هم نیست. حکماء هم با دلایل عقلی، نفی تصادف کرده‌اند و

بنده بخاطر گناه به
بلا دچار می‌شود؛ نه
بخاطر محبوبیتش.

تصادف در عالم
هستی راه ندارد
و تمامی وقایع عالم
هستی از روی
حساب است.

گفته‌اند: هیچ واقعه تصادفی در عالم هستی وجود نداشته و نخواهد داشت و ندارد. چون ما علت را نمی‌دانیم خیال می‌کنیم تصادف است. تصادف از دیدگاه اعتقادی ما و همچنین از دیدگاه حکمای ما چه از منظر روایت و چه از منظر قرآن و چه از منظر عقل، قطعاً باطل است. ما نه تنها تصادف را در علت ایجاد جهان، مردود می‌دانیم بلکه در حوادث جزئی هم مردود می‌دانیم و قبول نداریم. در مرام اهل بیت^(ع) مردود است.

۳- فلسفه بلاها متفاوت است گاهی بخاطر امتحان است، گاهی محبوبیت، گاهی مغضوبیت و ... ؛ که اشتباه است، اینکه بعضی‌ها آمده‌اند و تکه تکه‌اش کرده‌اند گفته‌اند بلاها چند دسته هستند. یک دسته از بلاها به خاطر این است که شما خیلی خوب هستید. یک دسته‌اش به خاطر این است که شما کار بدی کردید. یک دسته‌اش به خاطر امتحان است. یک دسته‌اش به خاطر تصادف است و یک دسته‌اش هم ناشی از عملکرد خودتان است. دیدید که ما گفتیم همه اینها غلط است. یک علت اصلی در رأس آن علل، بیشتر نیست.

یکی از علمای یزد گفتند: آنجایی که مسجد ملا اسماعیل است، میدان اعدام بوده است. یک آقایی را گرفته بودند تا به جرم قتل عمد اعدامش کنند، او گریه می‌کرد که من کسی را نکشتم. طناب دار را انداختند به گردنش و دید که الآن او را می‌کشند. گفت: من وصیت دارم؛ طناب را از گردنش برداشتند و گفتند: وصیتت را بگو. گفت: من وصیتت را فقط به آخوند کرباسی می‌گویم. (ایشان مدفنشان در پارک

یک علت اصلی در
رأس بلاها وجود
دارد و آن هم گناه
می‌باشد.

شهر است. می‌گویند خیلی شخصیت پرهیزگاری و اهل کشف و کرامت هم بوده است.) می‌گویند: بیا برویم نزد ایشان. او را می‌آورند. تا مرحوم کرباسی را می‌بیند، می‌افتد روی دست و پای ایشان و گریه می‌کند و می‌گوید که من او را نکشتم. شما به اینها بگویید اینها زبان من را نمی‌فهمند. مرحوم آخوند هم دست به دعا بلند کردند و گفتند خدایا گناهش را ببخش. چندین بار استغفار کردند و از خدا طلب مغفرت کردند و بعد هم دیگر چیزی نگفتند. دوباره او را به محل اعدام بردند. دیگر قطع امید کرد. همین که طناب را انداختند به گردنش یک شخصی دوان دوان فریاد می‌زد دست نگه دارید قاتل، من هستم. این آقا را رها کردند و اطرافیان که این صحنه را دیده بودند خیلی تعجب کردند و رفتند نزد مرحوم آخوند کرباسی و گفتند: سرّ این چیست؟ ایشان گفتند: من به محض اینکه حالتش را دیدم فهمیدم راست می‌گوید که قاتل نیست. اما دلیل ظاهری که نداشتم که به اینها بگویم. خودم می‌دانستم راست می‌گوید. فهمیدم یک گناهی کرده خدا هم به این شرّ مبتلایش کرده است. من دعا کردم و از خدا خواستم که آن گناهش را ببخشد. خدا هم گناهش را بخشید شرّ را از گردنش برداشت!

روایت از پیغمبرگرامی اسلام (ص) است که می‌فرماید: اگر شخصی، قطع رحم کند خدا یک شروری بر سرش مسلط می‌کند که اموالش را از او بگیرد.^۱ متأسفانه در بلاهای مادی اگر یک آقایی بیاید و بگوید علت درد شما

۱- وَ إِذَا قَطَعُوا أَرْحَامَكُمْ جُعِلَتِ الْأَمْوَالُ فِي أَيْدِي الْأَذِلِّ مُنْتَقِمًا، مستدرک الوسایل، ج ۹، ص ۱۰۷

فلان عامل است، خیلی هم از او تشکر می‌کنند و اگر هم خوب شوند تا آخر عمرش ثناگو است. اما در بلاهای معنوی اگر به او بگویی، دشمنت هم می‌شود. دقت کنید ببینید این گونه نیست؟ بحث ما رسید به اینجا که ما قسمت را قبول داریم، منتها رقم خوردن قسمتها بعد از اعمال ما می‌باشد. این مسئله جزء عقاید اهل بیت^(ع) است و تردید هم نکنید. ما ضمن اینکه عوامل دیگر، را انکار نمی‌کنیم، می‌گوییم امتحان خدا حق است در عین حال عامل اصلی و سبب اصلی، گناهان بنده است.

آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» (حدید آیه ۲۲).
- ۲- «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» (شوری آیه ۲۰).
- ۳- «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جِئْتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ» (سبأ آیه ۱۵).
- ۴- «فَاعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرْمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» (سبأ آیه ۱۶).
- ۵- «ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَافِرَ» (سبأ آیه ۱۷).
- ۶- «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا» (طلاق آیه ۴).
- ۷- «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» (طلاق آیه ۲).
- ۸- «وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى...» (هود آیه ۳).
- ۹- «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا» (نوح آیه ۱۰).

- ١٠- «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا» (نوح آیه ١١)
- ١١- «وَيَمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَأَنْبِيَاءٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا» (نوح آیه ١٢).
- ١٢- «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا» (نوح آیه ١٣).
- ١٣- «وَلَنْبَلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (بقره آیه ١٥٥).
- ١٤- «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاتَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» (نحل آیه ١١٢).
- ١٥- «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ لَهَا أُذُنٌ مُنْمَنَةٌ يَأْتِيهَا الْمَالُ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا...» (احقاف آیه ٢٠).
- ١٦- «...نُوفٍ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا...» (هود آیه ٥٥).
- ١٧- «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ...» (آل عمران آیه ١٨٣).
- ١٨- «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ» (انفال آیه ٥١).

۱۹- «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (تغابن آیه ۱۱).

احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- «بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۶»

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ

۲- «کافی، ج ۲، ص ۴۴۲»

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَهْوِلُ عَلَيْهِ فِي نَوْمِهِ فَيُغْفَرُ لَهُ ذُنُوبُهُ

۳- «وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۰۳»

يَا كَمِيلَ لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا تَكُنْ مِنَّا

۴- «تحف العقول، ص ۴۴۲»

گاهی وقتها، خداوند عقل بنده‌ای را از او می‌گیرد.

۵- «دعای کمیل»

يَا سَيِّدِي وَالْهَيِّ وَمَوْلَايِ أَسْلَطُ النَّارَ عَلَيَّ وَجُوهٍ خَرَّتْ لِعَظَمَتِكَ سَاجِدَةً

۶- «بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۴»

وَاللَّهُ مَا أَخَافَ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ

۷- «کافی، ج ۲، ص ۲۶۹»

أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَرَقٍ يَضْرِبُ وَلَا نَكْبَةٍ وَلَا صُدَاعٍ إِلَّا بِذَنْبٍ

۸- «مفاتیح الجنان، ص ۱۸۰»

مَنْ زَارَهَا عَارِفًا بِحَقِّهَا فَلَهُ جَنَّةٌ

۹- «مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۰۷»

وَإِذَا قُطِعُوا أَرْحَامَكُمْ جُعِلَتْ أَلْمَالُ فِي أَيْدِي الْأَذِلِّ مُنْتَقِمٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه ششم (۱۳۸۵/۱/۲۲)

یکی از سنن الهی این است، که اگر انسان قبل از اینکه قضای الهی محقق بشود به درگاه الهی توبه کند و از خدا تقاضای رفع آن قضا بنماید، خیلی زودتر اجابت می‌شود تا موقعی که قضا محقق شده باشد. شاید دلیلش این باشد که قبل از این که آن قضای الهی اجرا شود دعای انسان خالصانه‌تر و عذرخواهی و انسان واقعی‌تر است، اما وقتی که قضا اجرا شد و انسان در فشار قرار گرفت، عذرخواهی و استغفار و دعایش بیشتر برای نجات خودش است تا برای استغفار و معذرت خواهی از خدا، لذا، خالص نیست و از استجاب هم به دور است. به همین خاطر قرآن کریم می‌فرماید: راهزنانی که راه‌ها را ناامن می‌کنند قبل از اینکه دستگیر بشوند اگر توبه کردند، خدا بخشنده است.

راه برگرداندن قضای الهی، عمل صالح است. قرآن کریم می‌فرماید: «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»؛ همانا حسنات بدی‌ها را می‌برند و می‌شویند. عمل صالح، جبران گناهی می‌شود که به خاطر آن گناه، قضای سوئی برای ما مقدر شده است.

از میان اعمال صالح چند عمل صالح در رفع قضای سوء بسیار مؤثر است:

۱- صدقه: اگر صدقه واجب باشد مثل زکات که به قصد قربت و آشکارا باشد تا دیگران هم تشویق شوند و اگر صدقه مستحبی و ندبی باشد، مخفیانه باشد تا که غضب خدا را خاموش می کند.

۲- دعا: «الْدُّعَا يُرَدُّ الْقَضَاءَ وَ قَدْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَ قَدْ أُبْرِمَ اِبْرَاهِمَ»؛ دعا قضای ثبت شده محکم و حکم شده الهی را در حالیکه از آسمان بر سر انسان نازل شده است، رد می کند و برمی گرداند. نه تنها از یک نفر بلکه در روایت داریم که: اگر یک بنده مؤمنی اشک بریزد خدا به خاطر اشک او بلا را از صد هزار نفر دور می کند. شهری را خدا حفظ می کند به خاطر اینکه یک نفر نصف شب بیدار شده و اشکی برای خدا ریخته است، خصوصاً در دعای نماز.

۳- استغفار: یکی دیگر از اعمالی که باعث گرداندن قضا می شود استغفار است؛ منتها استغفاری که انسان مصمم باشد که دیگر گناه نکند، گاهی استغفار، استغفار عمومی است که می گوید: خدایا من دیگر هیچ گناهی نمی کنم و هر چه که بدانم گناه است دیگر انجام نمی دهم و گاهی استغفار در خصوص یک گناه است که می گوید: خدایا من این گناه و معصیت و مشکل را دارم و از امروز توبه می کنم، توبه هم باید ضمیمه اش باشد. اگر انسان عزم بازگشتن به گناه داشته باشد، استغفار چیزی مثل مسخره کردن است. من به طرف بگویم: ببخشید، عذرخواهی می کنم از این که این حرف را به شما زدم و این

کار را کردم و قصدم هم این باشد که دوباره تکرار کنم، شما اسم این را چه می‌گذارید؟ روایت داریم که: ^۱مستغفری که مجدداً گناه کند مانند مسخره کننده پروردگار است. اگر کسی بگوید: ما هم دوست داریم استغفار کنیم و هم نمی‌توانیم جلوی نفسمان را بگیریم چه کار کنیم، استغفار نکنیم؟ اگر نمی‌توانید توبه کنید یا تردید دارید استغفار نکنید، دعا کنید و بگویید: خدایا اراده‌ی جدی به ما عنایت کن که دیگر گناه نکنیم، حداقلش این است که دوست نداریم گناه کنیم، این را می‌دانیم و دوست داریم که گناهکار نباشیم.

۴- صلوات فرستادن: از جمله اعمال که خیلی روی گناهان تأثیر دارد، صلوات بر محمد و آل محمد است در روایت آمده، مانند این که نمک در آب ذوب می‌شود گناهان با این ذکر شریف ذوب می‌شوند و در میزان عمل هیچ چیزی سنگین‌تر از این ذکر نیست.

۵- حفظ زبان: یکی از اسباب مهم تغییر قضای الهی، حفظ زبان است که خیلی سفارش شده است، حتی گفتن حرفهایی که به نظر می‌رسد گناه نیست. بسیاری از حرفهایی که ما می‌زنیم و به خیالمان می‌رسد که اینها گناه نیست، گناه دارد یا دخالت در کار خداست یا لاف و گزاف زدن است یا دل شکستن است یا بندگان خدا را از خدا مأیوس کردن است یا غره کردن مردم است یا تحقیر مؤمن، خودستایی، غیبت، دروغ، تهمت یا شوخی‌هایی که باعث غضب خدا می‌شود، چهل و سه گناه برای زبان گفته‌اند، از هفتاد

۱- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۶ «... لَمْ يَنْدُمْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ اسْتَعْفَرَ بِنَفْسِهِ»

گناه کبیره، چهل و سه گناه آن برای زبان نقل شده است. امام صادق (ع) فرمودند: ^۱ مطمئن باشید، بدانید که نمی‌توانید از گناهان خودتان را حفظ کنید مگر اینکه زبانتان را کنترل کنید. از معصوم سؤال شد که اگر ما شب قدر را درک کردیم، بهترین چیزی است از خدا طلب کنیم، چیست؟ امام فرمودند: ^۲ عافیت. اگر بخواهیم که یک معنای کلی از عافیت داشته باشیم، یعنی این که انسان گرفتار هیچ ناخوشایندی از جهت مادی و معنوی نباشد، یعنی سلامت تن، سلامت روح، حفظ آبرو، نداشتن بدهکاری، نداشتن مشکل خانوادگی، نداشتن مشکلات اجتماعی، نداشتن دغدغه‌های بی‌مورد و... اگر کسی از خدا عافیت را گرفت همه چیز را از خدا گرفته است، یعنی حسن عاقبت، برزخ آرام داشتن، قیامت که محشور می‌شوی: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» ^۳.

پس انسان مؤمن هم که زرنگ است لابد چیزی هم که از خدا می‌خواهد باید جامع همه خیرات باشد. بعضی‌ها فکر کردند عافیت یعنی سلامتی تن، سلامتی تن جزئی از عافیت است و همه عافیت نیست. در روایت است که عافیت ده جزء است که نه جزء آن در حفظ زبان است و یک جزء آن ترک معاشرت و

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۹۳ «نِجَاةُ الْمُؤْمِنِ فِي حِفْظِ لِسَانِهِ»

۲- بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۲۵ «... أَقْدَرُ لِي خَيْرَهَا عَافِيَةٌ...»

۳- انبیاء آیه ۱۰۱

مجالست با بی‌خردان؛ یعنی نه جزء عافیت با حفظ زبان به دست می‌آید یعنی نه دهم بلاها به خاطر زبان است. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»^۱؛ ای مؤمنان از خدا پروا کنید و گفتار سدید بگویید. علامه می‌فرماید: سدید یعنی گفتاری که نه لغو باشد و نه گناه، اگر حرفی بی‌حاصل و لغو باشد سدید نیست و اگر حرفی گناه باشد مثل غیبت قول سدید نیست، قول سدید حرف نافع بدون گناه است؛ یعنی حرف ضروری، حرفی که به درد مردم بخورد.

قرآن اول امر می‌کند، و بعد وعده می‌دهد که اگر قول سدید بگویید: «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ...»^۲؛ خدا اعمال شما را اصلاح می‌کند. یعنی هر چه مشکلات و گرفتاری‌ها و رنج‌ها و ناراحتی دارید به خاطر این که زبانتان را کنترل کردید همه را از سر راهتان برمی‌دارم، این وعده خیلی بزرگی است: «...وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ...»^۳؛ گناهانتان را هم می‌بخشد. گناهان عامل گرفتاری‌ها است، گرفتاری‌هایتان هم حل می‌شود، بعد می‌فرماید: «...وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا»^۴؛ هر کس از خدا و رسول اطاعت کند به رستگاری بسیار بزرگی

۱- احزاب آیه ۷۰

۲- احزاب آیه ۷۱

۳- همان

۴- همان

دست می‌یابد. می‌گویند: در روایت است که پیامبر بزرگ اسلام هیچ بار بر منبر مسجدش (مسجد النبی) جلوس نکرد، مگر این که این آیه را خواند، یعنی هر بار پیامبر سخنرانی کرد این آیه هم داخل آن بود. وقتی هم که شما از سر در مسجد النبی وارد شوید می‌بینید بالای باب جبرئیل همین آیه نوشته شده است، علتش هم این است که پیامبر ملزم بود به خواندن این آیه، چرا؟ چون نه دهم گرفتاری‌های ما از زبانمان درمی‌آید.

آقایی گفت که من ۲۹ سال است که مریض نشدم، سرماخوردگی هم نگرفتم، خوب این حرف گناه ندارد، فردای آن روز مریض شد، خودش نفهمید که چرا مریض شد؟ اما من فهمیدم که چرا مریض شد، به او هم نگفتم چون می‌دانستم که نمی‌پذیرد، از فردای آن روز تقریباً بیست روز (هر چه این بیست و نه سال نکشیده بود یک جا کشید) دارو خورد تا اینکه خوب شد و یک کم سر حال شد، در جایی نشسته بود و گفته بود ما دیگر خوب شدیم، فردای آن روز دوباره مریض شد. گاهی وقت‌ها نه تنها حرف‌هایی که گناه دارد بلکه حرف‌هایی که گناه هم ندارد، گرفتاری درست می‌کند.

پیغمبر گرامی (ص) که گناه ندارد، سه سؤال از ایشان کردند و گفتند: جوابمان را می‌دهید؟ (نگفتند: ان شاء الله) گفتند: فردا جوابتان را می‌دهم؛ چهل روز وحی قطع شد. اینقدر این زبان حساس است. امام رضا (ع)

فرمودند: قبل از انجام کاری نگویند: من این را می‌خواهم انجام دهم، چون باعث فساد کار است. امور جهان خیلی حساس است. یکی از فنون مدیریت اسلامی این است که به مردم نگویند: قرار است حقوقتان را زیاد کنیم، این طوری نمی‌شود. در مدیریت اسلامی باید این‌ها هم لحاظ شود، این مسائل غیبی هم باید لحاظ شود، ما به این‌ها اعتقاد داریم.

کتمان درد: ما روایات بسیار داریم، یکی از بهترین وسیله‌هایی که باعث می‌شود درد از انسان دور شود، این است که انسان کتمانش کند، حتی در روایت داریم که می‌گوید: کتمان درد از گنجهای بهشت است. روایت می‌گوید: اگر کسی به یک مریضی، دردی و رنجی گرفتار شد و تا سه روز (به عنوان شکایت) به کسی نگفت، (گفتن به پزشک بحث دیگری است و برای مداوا است) حق بر گردن خدا پیدا می‌کند که خدا شفایش بدهد. وقتی که حضرت یعقوب^(ع) ناله می‌کرد، گفتند که مریض می‌شوی و می‌میری، اینقدر ناله نکن؛ گفت: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ...»^۳؛ من فقط غم و حزنم را برای خدا شکایت می‌کنم. «...وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۴؛ یک چیزی را می‌دانم که شما خبر ندارید. بعد از همین قضیه، حضرت یوسف^(ع) پیدا شد.

۱- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۷ «أربعه من كوز الجنة... و كتمان المرض...»

۲- وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۰۷ «من كتب وجعا ثلاثة أيام من الناس...»

۳- یوسف آیه ۸۶

۴- همان

جهان اسرار دارد، ما فکر می‌کنیم که زبان فقط اگر غیبت کند و تهمت بزند و ... گناه است، این‌ها که گناهان کبیره و مهلکند که وعده عذاب به آن‌ها داده شده. یک سری چیزها هم هستند که گناه نیستند اما کار را خراب می‌کنند. پیامبر یک کلمه ان‌شاءالله نگفت، چهل روز وحی قطع شد بعد که جبرئیل نازل شد اولین سؤال حضرت این بود که چرا تشریف نیاوردید؟ در این مدت، خیلی دشمن به ما طعنه زد و مسخره کرد، گفت: یا رسول‌الله! چون آن روز که وعده دادی و گفתי فردا جواب می‌دهم، ان‌شاءالله نگفתי، این جا حضرت گفت: ان‌شاءالله، بعد از چهل روز حضرت گفتند: ان‌شاءالله. لذا مفسرین گفتند: اگر گفتید من کاری انجام می‌دهم و ان‌شاءالله نگفتید، چهل روز بعد هم یادتان آمد بگویید: ان‌شاءالله. اینها نکاتی است برای این که ما از آثار گناهان محفوظ بمانیم، ضرورت دارد که رعایت کنیم، اکثر مردم گرفتار هرزگی زبانند؛ یعنی جلوی زبانشان را نمی‌توانند بگیرند و نود درصد مفاسد هم از درون سخنان و زبان درمی‌آید، به قول مولوی که می‌گوید:

ای زبان تو بس زبانی مرا	چون توگویایی چه گویم من تو را
ای زبان هم آتش و هم خرمنی	چند آتش اندر این خرمن زنی
ای زبانم درد بی درمان تویی	ای زبانم گنج بی پایان تویی

انسان باید مواظب باشد حرف‌هایی که می‌زند، گزینش شده باشد. مرتاضی (بعضی از مرتاضها البته راه هایشان راه درستی نیست و اسلام قبول ندارد چه بسا عقوبت هم بشوند و به نتایج معنوی واقعی هم

نمی‌رسند ولی قدرت‌هایی پیدا می‌کنند) گفته بود که من پانزده سال حرف نمی‌زنم و پانزده سال آینده در میدان فلان جا و فلان روز و فلان ساعت اولین جملاتم را بعد از پانزده سال می‌گویم و دیگر هم حرف نزده بودم. بالاخره مردم تا تاریخ مذکور منتظر مانده بودند و بعد از پانزده سال در همان جا جمع شده بودند که ببینند آقای مرتاض بعد از پانزده سال اولین کلماتش چیست؟ گفته بود حالا فهمیدم که تا آخر عمرم هم نباید حرف بزنم، دیگر هم حرف نزده بودم.

لازم شد که چون بحث ترک اولی (و اینکه انبیاء هم مجازاتشان به جز چهارده معصوم به خاطر ترک اولی بوده) پیش آمد، بحثی در مورد عصمت انبیاء در دنبالهٔ مطلب داشته باشیم. اولاً می‌دانید که عصمت یعنی معصوم بودن، یک موهبت الهی برای پیامبر، که پیامبر معصوم باشد از گناه و خطا.

دلیلی که ما (جدای از دلایل قرآنی و روایی یعنی دلایل نقلی) بر عصمت انبیاء داریم چیست؟ اگر پیامبر خدا و هر پیامبری که مأمور تبلیغ دین است معصوم نباشد، معنایش این است که احتمال دارد اشتباه کند، اگر احتمال اشتباه کردن در سخن و در گفتار و در عمل برای پیغمبر مطرح شد، به این معنا است که دیگر نمی‌شود به حرفهایش اعتماد کرد، از کجا معلوم که این پیامبر مطلبی را که خدا گفته فراموش نکرده یا چیز دیگری شنیده، (زیاد برای ما پیش می‌آید که یک حرفی را چیز دیگری می‌خوانیم یا یک حرفی را چیز دیگری می‌شنویم). دیگر قابل اعتماد نیست؛ بنابراین مردم دیگر نمی‌توانند دنبالش بروند، با ظن و گمان که نمی‌شود دینداری کرد، دین باید از روی یقین باشد، یعنی من مطمئن باشم

حرفی که این آقا می‌زند، حرف خداست. (بدون کم و زیاد) اگر قرار باشد پیامبر خدا معصوم از خطا، معصوم از فراموشکاری، معصوم از اشتباه، از هوس بازی و از اوهام و خیالات و... نباشد، من چه طور به ایشان اعتماد کنم؟ دیگر هیچ واسطه‌ای بین خدا و خلق وجود نخواهد داشت، پس به دلیل عقلی چاره‌ای جز این نیست که عصمت انبیاء را بپذیریم. روایات هم قطعاً همین را تأیید می‌کنند.

اگر مردم احتمال خطا نسبت به پیغمبران دادند، نتیجه آن، عدم اطمینان آنها به پیام‌های انبیاء، و همچنین فروپاشی بنیان ارتباط خلق با خالق بود. یعنی دیگر ارتباط قطعی و یقینی بین خدا و مردم وجود نخواهد داشت. اگر شما با شخصی که به دلایلی مخفی شده، ارتباط دارید و واسطه شما یک آقایی است و این آقا هم گرفتار فراموشکاری، گرفتار اشتباه و خطاست، شما می‌توانید اعتماد کنید که صددرصد حرفهایی که ایشان می‌زند، حرفهای آن آقا است؟ اگر قرار شد که ما بگوییم: پیامبر هم مثل بقیه افراد گاهی اشتباه می‌کند، این خیلی ایجاد مشکل می‌کند، دیگر باب دینداری بسته می‌شود، من که نمی‌توانم بگویم: گمانم می‌رسد ایشان حرف خدا را می‌گوید پس قبول دارم. گفت: آقا بروید جنگ کنید و در راه خدا کشته هم بشوید، بگوییم: گمانم می‌رسد که راست بگوید و برویم شمشیر و تفنگ برداریم و برویم جنگ، با ظن و گمان که نمی‌شود دینداری کرد. نتیجه این حرف این است که عصمت ضروری است؛ یعنی قطعاً پیامبران باید معصوم باشند. (البته بعد از دیدن معجزات)

چیزی که این جا مشکل پیدا شده که خیلی مفسرین در گرفتاری افتاده‌اند آیاتی است در مورد انبیاء خصوصاً در مورد پیامبر عظیم‌الشأن اسلام که دلالت ظاهری آن این است که آنها گناه دارند مثلاً به پیامبر می‌فرماید: «...وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ...»^۱؛ برای گناهت استغفار کن. در مورد حضرت آدم که از انبیای الهی است می‌فرماید: «...وَ عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ...»^۲؛ حضرت آدم معصیت خدا کرد گمراه شد. در مورد حضرت یونس عباراتی شبیه به این دارد. اینها را چه گونه توجیه کنیم؟ از یک طرف می‌گوییم: این انبیاء معصوم‌اند و از یک طرف قرآن آنها را گناهکار می‌داند، ما در روایات خیلی مشکل نداریم، دلیل عقلی هم که موجود است اما این آیات را چه کار کنیم؟ مفسرین در جواب اینگونه آیات که مثلاً خدا به حضرت آدم می‌فرماید: «...وَلَا تَقْرَبْ هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^۳؛ اگر شما از این درخت تناول کنید از ستمگران خواهید بود. می‌فرمایند: این نهی، نهی ارشادی است؛ نهی ارشادی دلالت بر کراهت دارد، مثلاً می‌گویند: با آب داغ وضو نگیر، نه این که وضو با آب داغ حرام است، بلکه وضو با آب گرم مثلاً آبی که

۱- غافر آیه ۵۵، محمد آیه ۱۹

۲- طه آیه ۱۲۱

۳- بقره آیه ۳۵، اعراف آیه ۱۹

با آفتاب گرم شده کراحت دارد یا مثلاً به دست چپ نخواهید، نه این است که ممنوع باشد، این را نهی ارشادی می‌گویند؛ مثل بعضی از اوامر ارشادی که دلالت بر استحباب دارد. مثلاً می‌گویند: شب که می‌خواهید بخوابید، وضو بگیرید، این وضو گرفتن، مستحب نه اینکه واجب باشد. در روایتی امام کاظم^(ع) به زکریا بن آدم (که در شیخان قم دفن است و از اصحاب جلیل القدر ائمه است) فرمودند: ذبیحه^۱ مخالفین ما را نخور. منظورشان در این جا از مخالف، غیرشیعه و غیرامامی است، امام فرمودند: ذبیحه‌ای که مخالفین ما ذبح کردند نخور. بسیاری از روایات می‌گویند: ذبیحه‌ای که مخالفین شیعیان مثل اهل سنت ذبح کنند حلال است، علما می‌گویند: این نهی ارشادی است، یعنی کراحت دارد؛ به این می‌گویند نهی ارشادی. مفسرین می‌گویند: این نهی خدا که به حضرت آدم می‌گوید: «...وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»؛ به این درخت نزدیک نشوید که ستمگر خواهید شد. این نهی ارشادی است یعنی اگر نخورید بهتر است می‌خواهید بخورید، بخورید، من می‌گویم: نخورید، اینها هم گفتند: حالا حرام که نیست، ما هم می‌خوریم ببینیم چه می‌شود؟ وقتی خوردند، ندا آمد: حالا بفرمائید بیرون، از این بهشت و از این درجه هبوط کنید.

۱- تذهیب، ج ۹، ص ۷۰ «إني أنهاك أن ذبيحة كل من كان على خلاف الذي عنك عليه...»

مرحوم سید مرتضی (رض) (برادر سید رضی مؤلف نهج البلاغه) که از فقهای بنام اسلام است، کتابی دارند به نام تنزیه الانبیاء یعنی منزله ساختن پیغمبران. در این کتاب بر عصمت انبیائی مثل حضرت آدم و حضرت یونس و حضرت ایوب و سلیمان و یعقوب و دیگرانی که ترک اولایی به آنها نسبت داده شده، بحث کردند و اثبات کردند که این ها کار خلاف و گناهی نکردند و گناهی برایشان حساب نمی‌شود.

حوزه عملکرد انبیاء:

۱- حوزه دریافت وحی

۲- ابلاغ دقیق بدون بی‌کم و کاست: این که پیامبر وقتی وحی را از طرف خدا شنید درست ابلاغ کند، در قسمت اول چندتا شبهه است، یک عده‌ای گفته‌اند که شیطان هم دخالت کرده است، که من جوابش را الان می‌دهم، در همان قسمت اول یعنی حوزه دریافت وحی، عده‌ای اخیراً می‌گویند: پیامبران گرفتار اوهام و خیالات هم می‌شدند. فرض کنید ما جواب قسمت اول را هم دادیم و گفتیم: نه انبیاء به این دلایل محکم، معصومند و وحی، وحی آسمانی است، می‌آییم در قسمت دوم از کجا معلوم که پیامبر فراموش نکند؟ مگر حافظه یک مرد امی چقدر است که مثلاً پنج صفحه را با یک بار خواندن حفظ کند و بعد بدون کم و زیاد بخواند؟ آفت نسیان مطرح می‌شود.

۳- عمل دقیق پیامبر به احکام شریعت: حوزه سوم این است که فرض کنیم پیامبر وحی را درست دریافت کرد و درست هم ابلاغ کرد و نه بد شنید و نه بد بازگو کرد اما خودش در عمل به وحی پایش لغزید مثلاً

به مردم گفت: غیبت حرام است و خودش غیبت کرد، گفت: مردم دروغ نگویند و بعد یک جایی در معامله‌ای دروغ گفت. در این سه تا ما دلیل قطعی بر عصمت داریم که توضیح داده خواهد شد.

۴- عمل فراتر از احکام شریعت: حوزه عمل فراتر از احکام شریعت است، در هر کدام از سه حوزه اول که در عصمت به آن توجه کردند، حوزه عمل فراتر از احکام شریعت است، در هر کدام از سه حوزه اول که در عصمت انبیاء خلل وارد شود واسطه بین خدا و خلق بریده خواهد شد یعنی اگر کسی بگوید: پیامبر دچار خیالات شده است، مثل ما که گاهی وقتها خیالات می‌کنیم و یک شکل و شمایل جلیوی خودمان در عالم خیال تصور می‌کنیم و بعد هم به مردم می‌گوییم که چنان چیزی دیدیم، مثلاً جن دیدیم یا فرشته دیدیم. پیامبر هم احتمالاً رفته بوده در عالم مثلاً ریاضت و بعد کم‌کم، صورتی در نظرش آمده، واقعیت هم نداشته و بعد هم چون دلش پاک بوده آمده یک حرف‌های هم به مردم تحویل داده که زیبا است.

بعضی از این محققان بی‌تجربه غربی، که در مسائل دین سرنخی ندارند، این نظرات را دادند که خیلی نظرات سستی است که اگر کسی این را حرف را بزند دیگر قضیه وحی تمام می‌شود، ارتباط بین خدا و مردم از بین می‌رود یا کسی بگوید: پیامبران هم مثل ما هستند، گاهی وقتها فراموش می‌کنند، ما اصلاً وحی را قبول داریم، یک وقت خداوند فرموده که این کار را نکن ولی پیامبر فرموده این کار را بکن یا یک جمله را جا انداخته که باز هم همین مسئله پیش می‌آید و دیگر پیامبر قابل اعتماد نیست، در بحث قضا می‌گویند: «رَجُوا شَفَاعَةَ مَنْ لَا تُقْبَلُ شَهَادَتُهُ»؛ امیدواریم به شفاعت کسی برسیم که شهادتش در دادگاه قبول

نمی‌شود. این آقا کیست که این قدر خوب است و می‌تواند شفاعت کند ولی شهادتش را کسی قبول نمی‌کند، می‌گویند: مؤمن فراموشکار، خیلی متدین است، نماز شبش ترک نمی‌شود، اصلاً گناه نمی‌کند اما ذهنش قاطی کرده است که اگر بیاید در دادگاه شهادت دهد اشتباه می‌کند، قاضی هم می‌گوید: شفاعت می‌تواند بکند ولی شهادتش مقبول نیست، می‌گوید: ما این پیغمبر را این قدر بالا می‌دانیم که اهل شفاعت است ولی از کجا معلوم که اشتباه نکند، اگر این هم پیش بیاید باز واسطهٔ بین خدا و خلق خراب می‌شود. در مورد سوم، اگر پیامبر بخواهد در هر دو حوزهٔ اول بدون کم و کاست بگیرد، (تلقی وحی، دریافت وحی) و بدون کم و کاست ارائه کند، اما خودش درست عمل به احکام شریعت نکند، باز هم خراب می‌شود. مردم می‌گویند: این آقا به ما گفت که دروغ نگویند، دروغگو می‌رود جهنم، خودش دروغ می‌گوید، مردم نه تنها ارشاد نمی‌شوند، بلکه یاد می‌گیرند که می‌شود حرف زد و به آن عمل نکرد؛ یعنی از اول خراب‌تر می‌شوند، می‌شود دیگران را گول زد و گفت: آقا مال مردم نخورید. اما خودش مال مردم را بخورد.

ببری مال مسلمان و چو مالت بردند بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

در حوزهٔ سوم هم نمی‌توانیم بگوییم: عصمتی در کار نیست، به همان دلیل اول که گفتیم: اگر بر عصمت انبیاء ایرادی گرفته شود، اصلاً بنیان ارتباط خالق و مخلوق به هم می‌ریزد، انبیاء واسطهٔ صادق و معصوم بین خدا و خلقند، درست می‌شنوند و درست می‌گویند و دقیق عمل می‌کنند.

برای حوزه چهارم چه دلیلی داریم؟ دلیل ضرورت عصمت شامل سه حوزه اول است و دلیلی بر ضرورت عصمت در حوزه چهارم نیست، ترک اولی‌های انبیاء در حوزه چهارم است. خیلی از قوانینی که اسلام وضع کرده اگر عنصر بصیرت همراهش نباشد، یعنی بصیرت به این قانون انعطاف ندهد و خشک و قالبی بخواهد اجرا شود، خیلی از مشکلات در جامعه بوجود می‌آید. مثلاً حکم اسلام این است که اگر زن و شوهری از هم جدا شدند و فرزند پسر دو ساله‌ای دارند پدر می‌تواند این فرزند را از مادر بگیرد، چرا اسلام این حکم را داده است؟ اسلام نگاه کرده و دیده غالباً مصلحت این است که پدر، بچه را بگیرد. (ممکن است خیلی از جاها مصلحت فردی این نباشد و برعکس شود، پدر انسان بی‌سروپایی باشد و مادر آدم خوبی باشد) اما غالباً، یک مصلحت غالبی را لحاظ کرده چون اسلام نمی‌تواند برای هر نفر قانونی وضع کند، این که امکان ندارد، بگوید: خانواده فلانی قانونش این است و خانواده فلانی قانونش این است، این که امکان ندارد، مجبور است یک قانون کلی و همگانی وضع کند، در قانون کلی هم، لحاظ مصلحت غالبی می‌شود، ممکن است بعضی از جاها پیش آید که مصلحت برعکس شود و مصلحت این باشد که فرزند پیش مادر برود، این جاست که بصیرت می‌خواهد. یک وقت مادر شدیداً وابستگی روحی دارد به این فرزند و پدر هم می‌خواهد از باب انتقام‌گیری این بچه را از مادر بگیرد، تا او را تحت فشار قرار بدهد و یا مهرش را ندهد، این جاست که بصیرت قاضی و یا حاکم شرع یک انعطافی به این قانون می‌دهد. حاکم شرع می‌آید و می‌گوید: حکم اولیه اسلام و حکم عام این است، ولی استثنائاً چون این

خانم دچار فروپاشی روحی خواهد شد و من علم دارم که اگر این بچه از مادر جدا شود، مشکل روحی و روانی برای این زن پیدا می‌شود این جا را با حکم دیگر شرعی استثنا می‌کند.

در قانون اسلام آمده: هدیه را که بخشیدی می‌توانی پس بگیری؛ آقای آمد خانه دید، خانمش مالی را برداشته و به شخصی هدیه کرده، می‌گوید: چرا هدیه کردی؟ می‌گوید: عید بوده و من این را برداشتم و بردم خانه فلانی، از بستگان و هدیه کردم و خیلی هم تشکر کردند، می‌گوید: شما کار اشتباهی کردی و من الان می‌روم و پس می‌گیرم، صورت مسئله خیلی زشت است، کدام عرفی می‌پذیرد؟ اگر آمد در زد و گفت: شما هدیه خانم ما را تحویل گرفتی؟ آن را برگردان، بعد هم بگویند من دارم طبق دستورات اسلام عمل می‌کنم، هدیه را آورد و گرفت و با یک روی عبوسی رفت، او از نظر شرعی چه تخلفی کرد؟ شما به وجدانتان مراجعه کنید، از این کار مشمئز نمی‌شوید؟ این که می‌گویند: فلانی خشک مقدسه یعنی آدم‌هایی که به دین این طور نگاه می‌کنند، خیال می‌کنند هر چه دین گفته است، الزاماً باید انجام دهند، آن دینی که به من حرفی را زده در کنارش اجتهاد را گذاشته است، اجتهاد یعنی انعطاف. دین انعطاف دارد منتها مجتهد دانا می‌تواند این انعطاف را بفهمد و از دین خارج نشود.

بعضی‌ها می‌خواهند به دین انعطاف بدهند، احکام شرعی را می‌گذارند زیر پا، بعضی‌ها می‌خواهند دین را اجرا کنند، خشک مقدس می‌شوند، در این موارد دیگر از عصمت خبری نیست، حتی برای انبیاء. می‌گویند: اکنون روی پای خودتان بایستید، خدا می‌گوید: پیامبری، باش، من سه حوزه به تو عصمت

دادم، در دریافت وحی دقیق، در مسئله حفظ شدن و فراموش کار نبودن خیالت راحت باشد، در مسئله عمل به احکام شریعت هم خیالت راحت باشد. یعقوب پیغمبر، من به تو در آن سه حوزه عصمت دادم، زکات واجب را دادی، خمست را هم دادی، دین کسی هم گردنت نیست، ولی فراتر از این واجبات، وقتی ذمیال مؤمن روزه دار در خانهات آمده است و از تو غذا می خواهد و تو هم به او توجهی نکردی، شرعاً گناه کردی؟ حضرت یعقوب^(ع)، نه خمس بدهکار بود و نه زکات باید می داد، پول شخصی خودش بود، حلال و طیب هم بود، «النَّاسُ مُسْلِمُونَ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ»؛ مردم براموالشان مسلطند. شریعت تا این جاست.

فراتر از شریعت چیست؟ خدا می فرماید: من این قوانین شریعت را گذاشتم شما با بصیرتتان به آن عمل کنید، تو که می دانی این بیچاره گرفتار، روزه دار است، غذا هم ندارد که بخورد، احتمال می دهی که راست بگویی، که اگر تو این غذا را به او ندهی او گرسنه سر به بالین می گذارد، به او غذا بده، حالا که ندادی من هم مجازات می کنم؛ به این می گویند ترک اولی، دو کار پیش می آید و هیچ کدام هم منع شرعی ندارد. جواز شریعت روی پیشانی هر دوی آنها خورده است. ولی یکی از آنها اولویت دارد. پیامبر موظف است به آن اولی عمل کند اگر به آن اولی عمل نکرد برای پیامبر مجازات دارد. برای مؤمنان هم مجازات دارد. فکر نکنید فقط برای پیامبران است. شریعت خشک و جامد به ما تحویل ندادند. اینکه در دعا می خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْكَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَجْعَلِ النُّورَ فِي بَصَرِي

وَالْبَصِيرَةَ فِي دِينِي»^۱. بصیرت در دین خیلی مهم است. یعنی ما تفقه کنیم، بفهمیم که شارع مقدس که این حرف را زد برای چه گفت؟ و حکمتش چه بود؟ درست به حکمتش راه ببریم و درست آن طوری که منظور شارع مقدس بوده عمل بکنیم.

خدا رحمت کند شهید مطهری که می‌گویند: یکی از ویژگی‌های اخباریها جمود بوده‌است، که امام صادق(ع) روی کفن فرزندش اسماعیل مرقوم فرمودند: «اسماعیل يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ اسماعیل شهادت می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. می‌گویند: چون امام صادق این طور نوشته‌اند لابد در کلمه اسماعیل یک سرّی است، پس روی کفن فلانی بنویسید «اسماعیل يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، به این می‌گویند: جمود، این قالبی فکر کردن، مصیبت بار است، مثل همان آقایی که رفته هدیه را پس بگیرد و فکر می‌کند دارد شرعی عمل می‌کند. آقا به این فقیر یک چیزی بده، خیر، من که خمس و زکات بدهکار نیستم، ندارد نخورد، خدا چوبت می‌زند. بیش از بیست و پنج سال یعقوب در فراق یوسف سوخت به خاطر یک ترک اولی. این جا ما هیچ دلیلی بر عصمت نداریم، در این جا پیغمبر هم مثل ماست، خیلی از شبهات حل می‌شود.

مثل: ۱- جایی که خداوند کلمه گناه به کار برده برای این جاست (حوزه چهارم)، پیامبران با آن بصیرتشان خیلی با من عادی فرق دارند ولی دیگر این اشکال پیش نمی‌آید که بگوییم:

۱- فرازی از دعای تعقیب نماز صبح

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد^۱

آقای مسیح شما معصوم بودی که گناه نکردی، هنری که نکردی، ما هم اگر معصوم بودیم مثل تو بودیم. اگر می خواست مسئله عصمت به این شکل از جانب خدا باشد، واقعاً عمل صالح برای انبیاء هیچ حسنی نداشت. این مشکل حل می شود.

۲- آن تعابیری که به گناه در قرآن شده، هم حل می شود و دیگر نیاز نداریم که بگوییم نهی ارشادی است، اگر به دیده فطرت الهی و عقل الهی که مؤید دین است (اصلاً ریشه دین در عقل است) نگاه کنیم، می گوید: پیامبر خدا واجب بود که به او کمک کنی، درست است که مصداق خمس و زکات نبود ولی تو باید می فهمیدی که کمک به او لازم بود و حالا چون این کار را نکردی باید مجازات شوی.

برای ما هم ترک اولی مجازات دارد. ما روایاتی داریم که شاهد این مدعاست، مثلاً دو کار پیش می آید، ۱- می توانیم در مسجد نزدیک خانه، نماز بخوانیم. ۲- می توانیم در خانه خودمان نماز بخوانیم، اولی کدام است؟ مسجد، حالا اگر ترک اولی کردیم و در خانه نماز خواندیم برای ما فرقی ندارد؟ روایت چه می گوید: «لَا صَلَوةَ لِمَنْ جَارُهُ الْمَسْجِدِ إِلَّا بِالْمَسْجِدِ»؛ کسی که همسایه مسجد است نمازش در خانه قبول نیست. این مجازات است، به خاطر ترک اولی، مگر همین شریعت نگفته که در خانه می شود نماز خواند؟ مگر

۱- حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۳۷

شریعت گفته در خانه نماز خواندن، حرام است؟ و موارد بسیاری است که برای ما هم ترک اولی مجازات دارد.

انبیاء در چهار حوزه عمل می‌کنند؛ در سه مورد اول چون مصلحت عامه مردم است باید معصوم باشند هم به ضرورت عقل و هم به ضرورت نقل. مجموع آیات و روایات که کنار هم می‌گذاریم، ضروری می‌شود، در تک‌تک آیات ممکن است کسی شبهه کند. پیامبر در امور روزمره گاهی وقت‌ها مثل مردم عادی فراموش کار بود، شاید تعجب کنید، مثلاً در تاریخ زندگی ابوذر آمده است که در بیابان ربنده بت می‌پرستید و بعد از آن که پیامبر را دید و عاشق ایشان شد و اسلام آورد، چون حضرت دیدند که مبالغه خوبی است، گفتند که بهتر است تو به بیابان ربنده بروی و بقیه مردم را به اسلام دعوت کنی، رفت و سه سال آن جا ماند و همه را مسلمان کرد بعد از آن که با دست پر برگشت گفت: یا رسول الله ما آمدیم، گفتند: شما اسمت ابونمله نبود، خندید و گفت: نه اسم من ابوذر است. معنایش این است که پیامبر در امور روزمره عادی است اما همین پیغمبر وحی قرآن را فراموش نمی‌کرد، «سُقِّرْتُكَ فَلَا تَنْسَى»؛ ما بر تو می‌خوانیم تو هرگز فراموش نمی‌کنی.

حضرت یعقوب به یوسف گفت: «قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ...»^۱؛ این کرامتی که خداوند نصیبت نموده، نقل مکن. حالا یکی از علل آن می‌تواند چشم زخم باشد. می‌گویند حضرت یعقوب^(ع) به پسرانش گفت: «...لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ...»^۲؛ همه از یک وارد نشوید، از درهای پراکنده وارد شوید. در روایات هم آمده است که حضرت می‌خواستند آنها دچار چشم زخم نشوند. گاهی اوقات بیان کرده نعمتی که خداوند به انسان داده، باعث می‌شود که چشم حاسدان به وی افتاده و تأثیر منفی خود را بگذارد.

سؤال: اگر تمام سختیها و گرفتاریها به خاطر گناه است، پس سختی‌هایی که برای انقلاب و برای هشت سال دفاع مقدس مردم کشور متحمل شدند، به دلیل گناه بود؟ روایات به صورت حصری است، یعنی روایات می‌گویند، هیچ مصیبتی نیست مگر بخاطر گناهی. در اصطلاح می‌گویند، نکره در سیاق نفی افاده عموم می‌کند، یعنی نمی‌شود بگوییم هر بلایی است بخاطر گناهی است مگر فلان گناه. این حرف، حرف معصومین است و یکی دو تا روایت هم نیست که بگوییم روایت ظنی السنندی است و نمی‌شود در باب اعتقادات به آن تکیه کرد. آنقدر زیاد است که متواتر است. تردید هم نباید کرد.

۱- یوسف آیه ۵

۲- یوسف آیه ۶۷

یک سری از سختی‌ها هست که خود انسان مؤمن به خاطر خدا به استقبالش می‌رود. مانند: سختی نهی از منکر؛ شما می‌روید نهی از منکر کنید، حرف می‌شنوید، در جهاد، زخمی می‌شوید، شهید می‌شوید. اینها به خاطر گناه نیست، این سختیهایی است که شما با اختیار خود انتخاب کرده‌اید، آن سختیهایی بخاطر گناه است که از دایره انتخاب ما خارج است. سختی که برای رسیدن به مدارج علمی و ایمانی بالاتر متحملش می‌شویم، هم شامل همین مورد است، یعنی سختی اختیاری است. شما به اختیار خود رنج کشیده و به درجات بالای علمی هم می‌رسید، پاداشش را هم نقد می‌گیرید، بنابراین این سختیها مصداق آنها نیست، منظور ما سختیهایی است که در ازای گناهان و خارج از اختیار بنده به او خواهد رسید.

معنای آیه «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۱ چیست؟

هر سختی دنیایی آسانیهایی هم دارد، مثلاً یک شخصی که فرزند ندارد، می‌بیند مردم دست بچه‌هایشان را گرفته‌اند و آنها را نوازش می‌کنند. این شخص می‌گوید: خدایا اگرما هم فرزندی داشتیم، چقدر خوب بود. بعد خدا به او فرزندی می‌دهد، این فرزند هم یکی یکدانه است، تا صدای ناله‌اش می‌آید، می‌گوید بچه من افتاد، کلی حرص می‌خورد، شب تا صبح گریه می‌کند و نمی‌گذارد که بخوابد، نه زبان

۱- الشرح آیه ۶

گفتن دردش را دارد، خواب و امان را از پدر و مادر می‌گیرد، وقتی بزرگتر شد، در دسرهای دیگری دارد، خلاصه کل موهایش را سفید می‌کند تا بزرگ شود، نداشتن آن عذاب و داشتنش هم عذاب است. امیرالمؤمنین (ع) در مورد دنیا می‌فرماید: «مَنْ ظَفَّرَ بِهِ نَصَبٌ وَ مَنْ فَاتَحَهُ تَعَبٌ»^۱ هر که از دستش بدهد به رنج می‌افتد، هر کس هم که به دستش بیاورد، سختی می‌کشد. غیر از این است؟ تا زمانی که پول دارد، اهلش طمع می‌کنند که خدا کند زودتر بمیرد ارثش به ما برسد! یکی اگر پول دارد به او بگویند بده و ندهد می‌گویند چقدر گداست! اگر بدهد حیف و میل می‌شود! اگر ماشین ارزان قیمت سوار شود، مردم می‌گویند تو با این همه پول و این ماشین ارزان قیمت! اگر ماشین گران قیمت بخرد، یکی خط می‌کشد روی آن، کلی از قیمت آن می‌افتد. مثلاً پسرش می‌گوید سوئیچ ماشین سی چهل میلیونی را بده، اگر به او ندهد، می‌گویند: چقدر این بخیل است! اگر بدهد تا پسر به خانه برگردد نصف العمر می‌شود! اگر نداشت سختی، حالا هم که دارد باز هم سختی! آدم زرنگ می‌گوید: بچه داشتن سختی دارد، نداشتن هم سختی دارد، حالا که ما نداریم در عوض از این سختی‌ها راحتیم. «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» دنیا اینطوری است.

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۶

نعمتهای دنیا با آفت همراه است. اصلاً خداوند نعمت دنیایی را بدون رنج نداده است. به قول حافظ که می‌فرماید:

فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست،^۱ و همینطور محرومیت‌های دنیا در کنار خود آسانیهایی هم دارد، آنکه در عسرِ نداشتن فرزند قرار دارد در عوض یُسرهایی نیز دارد که بدان اشاره شد.

سختی که پیامبران برای هدایت امت کشیدند، برای چیست؟

این سختیها از نوع سختیهایی است که از روی اختیار پذیرفتند. شاید اینکه امام صادق (ع) فرمودند: ما استثناییم (در پاسخ شخصی که در مورد مصیبت‌های وارده به اهل بیت سؤال کرد) اینها مصیبت‌هایی بود که اهل بیت اختیاراً انتخاب کردند، امام حسین (ع) به اختیار خود شهید شد، می‌توانست در خانه بنشیند، می‌توانست فریاد نزند، هیچ اتفاقی هم نمی‌افتاد. پیغمبران هم می‌توانستند متعرض مردم نشوند، تعارفشان هم می‌کردند.

گفتم اگر ما حوزه اختیار پیغمبران را اینگونه تقسیم کنیم، همه غبار شبیهات فرو می‌نشیند، دیگر کسی نمی‌گوید، پیغمبر معصوم است، پس هنری نکرده‌است! پیغمبر هم باید به خود فشار بیاورد تا کار

۱- حافظ، انتشارات اندیشه، ص ۲۰ «حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست»

صالح انجام دهد، اینگونه نیست که در حوزه چهارم معصوم باشد. از طرفی این تعبیری که در قرآن آمده «...وَاسْتَغْفِرِ لِلذَّنْبِكِ...»^۱ (البته برای شخص پیغمبر اسلام بحث دیگری است)، حل می‌شود.

یکی از موثقیین نقل می‌کردند که آقای خدمت یکی از علمای بزرگ در مشهد (اینطور که به ذهن من می‌آید ظاهراً این عالم هنوز زنده است) می‌رسد واز ایشان تقاضا می‌کند که برایش دعا کنند، ایشان هم دعایی برای این فرد و فرزندانش می‌کند. هفته بعد یکی از پسرهای این شخص در تصادف کشته می‌شود، ایشان هم بالاخره پدرداغدار بوده وقتی با آن عالم مواجه می‌شود و وی احوالش را می‌پرسد، به حالت کنایه می‌گوید: به برکت دعای خیر شما، خدا پسرمان را از ما گرفت! ایشان جواب می‌دهد: از برکت دعای خیر من نبود، سه روز پیش شما بچه گوسفندی را سر بریدید که مادر آن بچه گوسفند آنجا حاضر بود به خاطر همین خداوند داغ پسر را به دلت نشانده.

حالا در شریعت اسلامی حکمی آمده که وقتی می‌خواهید حیوانی را سر ببرید، مادرش آنجا نباشد؟ خداوند می‌گوید: من به شما عقل دادم تا اینکه دین را با عقل پیروی کنید. من که نمی‌خواستم مانند آدمهای کور طنابی به دست شما داده و بگویم چشم خود را بسته و دنبال این طناب راه بیفتید. من خواستم شما با چشم باز حرکت کنید. طناب گذاشته‌ام، چشم هم به شما داده‌ام.

۱- غافر آیه ۵۵، محمد آیه ۱۹

چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود،^۱ چراغها متعدد است. اینکه عرض کردم ترک اولی حتی برای مؤمنان هم هست، پس حواسمان را جمع کنیم. من مثال ترک نماز در مسجد و خواندن نماز در خانه را گفتم که نمونه‌ای از ترک اولی برای مؤمنین است.

خودداری از اطعام یتیم مازاد بر حقوق واجب. قرآن می‌فرماید: «...وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۲؛ آنهایی که طلا و نقره را انبار می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنها را به عذاب دردناک بشارت ده. «يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...»^۳؛ روزیکه در آتش جهنم گداخته می‌شود و صورتها و پهلوها و پشت‌هایشان با این سکه‌ها داغ می‌شود. امام فرمودند: اگر مال فراوان باشد، اما حقوق واجبش داده شده باشد، مصداق این آیه نیست. یعنی شخصی مال زیادی را در حساب خود بگذارد ولی زکات و خمس آن را پرداخته باشد، این دیگر مصداق و مشمول این آیه نیست، اما اگر چند سکه باشد و حق واجب به آن تعلق بگیرد و پرداخت نشود، مشمول این آیه است. حالا کسی زکات را داده، خمس را هم داده‌است، نفقه واجب فرزندان و عیال و

۱- چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا بیفتد و ببیند سزای خویش

۲- توبه آیه ۳۴

۳- توبه آیه ۳۵

پدر و مادر را هم داده‌است، چیزی به گردنش نیست، گرسنه‌ای، فقیری هم هست که واجب النفقه او نیست، اینجا اگر چیزی به او نپردازد، ترک اولی است و ترک اولی هم در زندگی‌اش اثر منفی دارد. شما هم مطمئناً در زندگی چند مورد دیده یا تجربه کرده‌اید. در حوزه چهارم که گفتیم در این حوزه از عصمت خبری نیست. در آنجا دیگر انبیاء باید از خود مایه گذاشته و با توکل بر خدا و عنایت خداوند پیش بروند که البته در مورد همه ما همین گونه است.

یکی از این موارد، امتناع یعقوب از دادن غذا به مسکین که معروف است. سه نوع ترک اولی برای حضرت یعقوب^(ع) ذکر شده است. در یکی از این موارد گفته‌اند بچه گوسفندی را جلوی چشم مادرش سر برید، دچار هجران یوسف شد. در مورد دیگر نقل شده، کنیزی داشت، ام ولد شد، بچه‌اش را فروخت و کنیزک در غم فقدان فرزند می‌گریست و خداوند یعقوب را به داغ یوسف مبتلا کرد، این مورد خیلی بعید است، زیرا یک شخص عادی هم چنین کاری نمی‌کند، چه برسد به پیغمبر بزرگواری مانند حضرت یعقوب^(ع) با آن همه کرامات که خداوند می‌فرماید: «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ؛ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ»^۱. پس این روایت به یعقوب نمی‌خورد. ظاهراً دقیق‌ترینش همان است که ابو حمزه

ثمالی از امام سجاد^(ع) روایت می‌کند که فقیری به در خانه آمد و یعقوب^(ع) مطمئن نبود که راست می‌گوید و به وی غذا نداد و گرفتار آن ناراحتی شد.

یکی دیگر از موارد، کمک خواستن یوسف^(ع) از رفیق زندانی‌اش است که در قرآن خیلی لطیف اشاره شده است، به طوری که اشاره‌ای هم به گناه نشده است. قرآن می‌فرماید: «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»!؛ شیطان ذکر خدا را از یادش برد. (البته این آیه را برخی طور دیگر معنا کرده‌اند) ولی از قراین آیه فهمیده می‌شود که معنای درست این است که شیطان ذکر خدا را از یاد یوسف برد و یک لحظه به رفیق زندانی گفت که نزد پادشاه پارتی ما بشو. به خاطر همین چند سال در زندان ماند.

در روایت آمده‌است که جبرئیل بعد از این قضیه بر یوسف نازل شد و سؤالاتی کرد، از جمله پرسید: ای یوسف چه کسی تو را از چاه درآورده و به مقام پیامبری رساند؟ گفت: خدا. جبرئیل گفت: چه کسی تو را از شر زلیخا و همراهانش نجات داد؟ گفت: خدا. گفت: چه کسی به تو این همه نعمت داد؟ گفت: خدا. چه کسی تو را بر سایر برادرانت ترجیح داد و برگزید؟ گفت: خدا. سپس جبرئیل گفت: چه شد که در اینجا خدا را فراموش کردی و به غیر خدا پناه بردی؟! حالا مجازاتت این است که هفت سال دیگر در زندان

بمانی. و در روایت آمده که یوسف در زندان بسیار گریست به طوریکه دوستان زندانیش همه از گریه‌های شدید یوسف به خاطر این ترک اولی بی‌طاقت شدند.

مورد دیگر کمک خواستن زکریا از درخت بود،^۱ زمانی که یهود به دنبال او بودند. به طوریکه زکریا خطاب به درخت گفت: ای درخت! مرا پناه بده. درخت هم دهان باز کرد و زکریا داخل آن شد و خدا عتابش کرد که ای زکریا! چرا از درخت کمک خواستی؟ از من چرا کمک نخواستی؟

مورد دیگر ترک اولی حضرت داوود^(ع) است. قرآن می‌فرماید: «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...»^۲ ربطی به مسئله نبوت ندارد. ترس چیز عادی است. داوود در حالی که نماز می‌خواند، دو آدم قوی هیکل از بالای دیوار جلوی او پریدند. اگر شما جای داوود بودید، نمی‌ترسیدید؟ شما فرض کنید یک شخصیت سیاسی که ترور او توسط عده‌ای بعید هم نیست، در جایی تنها نشسته و دو نفر از دیوار و نه از در! داخل شدند، این ترس ندارد؟ واقعاً ترس دارد، بنابراین حضرت داوود^(ع) هم ترسید، جا خورد. آمدند و خطاب به داوود گفتند: «... لا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ...»^۳. ما دو دوست هستیم. «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۱ «أَنَّ الزَّكْرِيَّا كَانَ خَائِفًا فَهَرَبَ فَالْتَجَأَ إِلَى شَجَرَةٍ...»

۲- ص آیه ۲۵

۳- ص آیه ۲۲

لِي نَعَجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»^۱. گفت: این ۹۹ تا گوسفند دارد، ومن یکی دارم. تازه به من می‌گوید: این یکی را هم به من بده! خیلی هم تند با من حرف زده‌است.

در این موقع حضرت داوود (ع) مقداری آرام شده بود ولی آثار ترس هنوز کاملاً از بین نرفته بود. گفت: «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ...»^۲، فوری بر کرسی قضا نشست. (چون معروف بود که ایشان در قضاوت بی‌نظیر است).

«يا داوود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...»^۳؛ بین مردم به احکام خدا حکم کن، ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم. (آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره ص در این مورد است.) «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ اِلَى نِعَاجِهِ...»^۴؛ گفت: خیلی کار بدی کرده‌است، ۹۹ گوسفند داشته و گفته این یکی را هم به من بده. گفتند: یا داوود! احسنت به تو. (به قول ما قضاوت کیلویی!؟) از کجا معلوم که این شخص صدا تا گوسفند داشته و آن یکی اصلاً گوسفندی نداشته است، بعد آمده و گفته است که یکی از گوسفندان را به من بده من بعداً به تو پس می‌دهم، گرفته و الان پس نمی‌دهد. از کجا معلوم که اینگونه نبوده است؟ تا

۱- ص آیه ۲۳

۲- ص آیه ۲۴

۳- ص آیه ۲۶

۴- ص آیه ۲۴

متوجه شد که فرشتگان خدا هستند و به شکل بشر در آمده‌اند شروع به گریه کرد. سر را بر خاک گذاشته و شروع به گریه و زاری کرد و درخواست بخشش از درگاه خداوند. فهمید که در یک لحظه اگر عنایت خداوند نباشد، داوود قاضی خوبی نخواهد بود. البته بنی اسرائیل در کتب جعلی خود حرفهای عجیب و غریبی به هم بافته‌اند. «...وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ...»^۱؛ داوود فهمید که ما امتحانش کرده‌ایم. فهمید که این «ظن» به معنای «علم» است، «...فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ...»^۲؛ استغفار کرد از خدا، «...وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ»^۳؛ انابه و گریه کرد. به رکوع رفت. «فَعَفَّرْنَا لَهُ ذَلِكَ...»^۴؛ و ما او را بخشیدیم. در اینجا دیگر خدا مجازات نکرد.

ترک اولی دیگری هم در قرآن هست. «...وَالْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ»^۵. آنجا هم هست که حضرت داوود^(ع) زمانی که همسرش باردار بود یک لحظه با خود فکر کرد که: ما داوودیم، خدا هم پسری مانند خودمان به ما خواهد داد. سپس به وی خبر دادند که همسرتان وضع حمل کرده است. خوب چه به دنیا

۱- همان

۲- همان

۳- همان

۴- ص آیه ۲۵

۵- ص آیه ۳۴

آورده است؟ یک فرزند نیمه جان فلجی که نه می‌تواند بزرگش کند، نه می‌تواند او را رها سازد، این هم یک مورد که در روایت هم هست.

این موارد همه در حوزه چهارم بحث ماست و اصلاً ربطی به حوزه وحی ندارد. نمی‌گوییم که هیچ ربطی ندارد، یعنی ضرورت عصمت در آن اثبات نشده است. ضرورت عصمت در سه مورد بقیه است که اگر عصمتی نباشد، بنیان وحی و ارتباط خالق و مخلوق فرو می‌ریزد.

واما شبهه دخالت شیطان در نزول وحی. در این مورد خیلی حرف زده‌اند. در صورتی که تمایل به مطالعه دارید من آدرس می‌دهم. کتاب «تاریخ قرآن» خلاصه شده التمهید نوشته آیت الله معرفت. «افسانه غرائب». در همه کتب علوم قرآنی هم هست.

عده‌ای آمدند در همان عصر جاهلیت و دوران مکه گفتند از کجا معلوم که این حرفها را شیطان نزده است؟ هنوز هم عده‌ای در دنیا هستند که این حرفها را می‌زنند! کتاب آیات شیطانی هم که سلمان رشدی ملعون مرتد نوشت، ماده اصلی‌اش همین بوده است. قرآن بر خلاف خیلی‌ها که با وجود حرفهای خوب، خیلی طول و تفصیل داده‌اند، خیلی هنرمندانه همه این سخنان را در دو کلمه جمع می‌کند و استدلالش هم محکم‌تر است. قرآن در دو کلمه جواب داده است.

قرآن می‌فرماید: «وَمَا يَتَّبِعِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ»؛^۱ اصلاً نه در شأن شیطان است که این کارها را بکند و نه می‌تواند.

شأن شیطان چیست؟ آیا شأن شیطان این است که بگوید نماز بخوانید؟ به فقرا کمک کنید؟ مردم را به سوی خدا دعوت کنید؟ گناه نکنید، مال مردم را نخورید و به بندگان خدا ظلم نکنید؟ آیا شأن شیطان این است که بگوید وقتی حرف می‌زنید، عدالت را رعایت کنید؟ «...لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ٱلَّآءِ تَعْدُوا...»^۲. شیطان به مردم می‌گوید، مردم مبادا در حق دشمنان هم ظلم کنید، شیطان اینها را می‌گوید؟! اصلاً سنخیت شیطان با این سخنان می‌سازد؟! چقدر انسان باید احمق باشد که این حرفها را به شیطان نسبت بدهد. شأن شیطان این است که بگوید: دروغ بگویید، حقه بزنید، غدر و مکر و فریبکاری کنید، بمب اتم بسازید، بکشید، زور بگویید. حال که قرآن سراسر دعوت به عمل صالح است، چطور امکان دارد حرف شیطان باشد.

و در ادامه می‌گوید: «وَمَا يَسْتَطِيعُونَ» تازه مشکل دیگر در پذیرش این حرف این است که اگر خدا خواسته باشد جلوی شیطان را بگیرد که در حوزه وحی دخالت نکند، فرکانس بی‌سیم خدا را نگیرد،

۱- شعراء آیه ۲۱۱

۲- مائده آیه ۸

نمی‌تواند، زورش نمی‌رسد؟! کسی بگوید من خدا را قبول دارم، ولی خدا زورش به شیطان نمی‌رسد! این شخص از مشرکان هم بدتر است. خدایی که خالق است و شیطان نیز مانند موم در ید قدرتش است، هرگاه بخواهد می‌تواند نابودش کند. این است که آیات زیادی در قرآن کریم می‌فرماید: «إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»؛ هرکس (از شیاطین یا اجنه) بخواهد استراق سمع کند، یعنی وارد شود، نه تنها نمی‌تواند چیزی را به پیغمبر القا نماید، بلکه حتی استراق سمع هم نمی‌تواند بکنند. خدا منعشان کرده‌است. در سوره صافات که از سور مکی است، (چون در مکه این حرفهای احمقانه بین مشرکین رایج شده بوده است، آیات قرآن همین را می‌گوید) می‌فرماید: «لَا يَسْمَعُونَ إِلَهِي إِلَّا إِلَهِي أَعْلَى...»؛ اصلاً نمی‌توانند بفهمند در عالم بالا چه خبر است. حتی در عالم فرشتگان هم نمی‌توانند استماع کنند. فکر نکنید شیاطین قدرت دارند، شیاطین چیزی نیستند. «...وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»؛ از تمام اطراف با تیر غیب خداوند زده می‌شوند به طوری که نمی‌توانند به حوزه وحی نزدیک شوند. این حوزه تأمین شده است، امنیت دارد. «دُحُورًا»؛ دحر می‌شوند، به سرعت رانده می‌شوند. «دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ؛ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ

۱- حجر آیه ۱۸

۲- صافات آیه ۸

۳- صافات آیه ۸

ثاقب»!؛ شهابهای خدا (نه این شهاب سنگهای که می‌بینیم) شیاطین را دنبال کرده و از حوزه وحی دور می‌کند. آدم‌های ضعیف زمانی که می‌خواهند یک کنفرانس تشکیل دهند، هزار نفر تفنگ به دست اطراف محل می‌گذارند تا امنیت داشته باشد. خداوند می‌خواهد مقدس‌ترین و آسمانی‌ترین و منزه‌ترین امر عالم را به پایین بفرستد حوزه‌اش را تأمین نکند؟! یا بگوییم ناتوان است و زورش نمی‌رسد؟! خیلی حرف بی‌منطقی است. چقدر جواب قرآن زیباست. «وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ شأن شیطان امر به معروف و نهی از منکر و امر به نماز و احسان به والدین و خدمت به خلق و تقوا و عدالت و... نیست، این حرفها اصلاً سنخیتی با شیطان ندارد. ثانیاً زور شیطان به خدا نمی‌رسد. محکمتر از این دلیل می‌خواهید؟! پیغمبری که آمده تا معجزه ارائه دهد، شق القمر کرده، کتابش تبیان هرچیز است، اولین و آخرین را به تحدی دعوت کرده است و گفته شما مانند این قرآن بیاورید، دعوتش هم به همه خوبیها و مکارمی است که زیباتر از آن وجود ندارد، کدام عقل سالمی باور می‌کند که این حرف شیطان است؟! شبهه اول یا همان دخالت شیطان که افسانه‌های غرانیق هم افسانه‌های بسیار مبتذل و مفتضح و از خرافات و اسرائیلیاتی است که ماحصلش این است که پیامبر زمانی که قرآن را می‌خواندند، شیطان وسط خواندن سوره نجم دو آیه اختراع و به ذهن پیغمبر القا نمود! و پیغمبر هم خواندند! وقتی پیغمبر خواندند مشرکان

هم خوشحال شده و گفتند این هم به جمع ما آمده و حرفهایش را پس گرفته. بعد هم بلند شدند و با هم دست دادند و آشتی کردند! و بالاخره خبر به حبشه و مسلمانان حبشه رسید و آنها هم به مکه برگشتند و زندگی خوبی را شروع کردند، منتها از آنجایی که دروغگو کم حافظه است، این آقای دروغ پرداز حواسش نبوده است، (دریای سرخ وسط حبشه است، از عربستان تا حبشه الان هم بخواهند با هواپیما بروند حداقل ۲-۳ ساعت باید در راه باشند، در آن زمان هم حداقل باید دو سه ماه پیاده در راه باشند تا به مکه برسند.) گفته تا شب خبر به حبشه رسید و مسلمانان برگشتند و با هم یک مدت در صلح و آشتی زندگی کردند! و شب هنگام جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت: آیات را بخوان، پیغمبر افصح الفصحاء تا شب متوجه این کلمه (مزخرفی که مثل وصله کرباس که به حریر درجه یک چسبیده) نشده‌اند و نفهمیده‌اند که این آیه از طرف خدا نیست؟! حضرت، نعوذ بالله، دوباره آن خزعبلات را خواند و جبرئیل به ایشان تشر زد! و گفت: دیگر این حرف را تکرار نکن؛ این حرف شیطان است و حرف ما نیست! پیامبر هم از جان خود سیر شد و... حالا یک نفر بگوید: ای خوش انصاف چطور از صبح تا شب، این خبر به حبشه رسید و مسلمانان برگشتند و مدتی با هم با صلح و صفا زندگی کردند؟ حتی اگر موبایل هم بود و می‌خواستند به حبشه زنگ بزنند یا با بوئینگ ۷۴۷ هم بیایند، نمی‌شد!

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْأَعْدَاءَ نَا مِنَ الْحَمَقَاءِ». شخصی تعریف می‌کرد که ما هم قبل از انقلاب در ساواک شکنجه شدیم؛ در ساواک گفتند دوستان را لو بده و ما هم گفتیم که اصلاً اهل این حرفها نیستیم و شعار

مقاومت سر دادیم و... اینها هم سر ما را گرفتند و در حوض آب فروبردند. حدود ۲۰-۳۰ ثانیه نگه داشتند، اما غافل از اینکه ما اهل این حرفها نیستیم! (جماعتی هم که به حرفهای این بنده خدا گوش می دادند گفتند: عجب، پس شما هم چه سختی‌هایی را متحمل شدید.) بالاخره دوباره ادامه داد که چند تا نفس عمیق کشیدیم و چند تا سیلی خوردیم و دوباره سر ما را زیر آب بردند و این بار بیشتر نگه داشتند و این بار هم مقاومت و دفعه سوم و... سر ما را زیر آب نگه داشتند و نگه داشتند و.. یکی از حضار گفت: خوب، بعد چی شد؟ جواب داد: خوب، خفه شدم!! (خنده حضار)

در این افسانه غرائب هم هزار اشکال به آن گرفته‌اند. تمام علمای اسلام هم گفته‌اند که از اسراییلیات است و سند معتبری ندارد. آقای سلمان رشدی هم با حمایت دولت انگلستان این لاف و گزاف را به صورت کتاب درآورده و دهها میلیون از آن را در بین مسلمانان توزیع کردند. هزار بار هم تا بحال «غلط کردم» گفته است.

آیاتی دیگر هم در قرآن هست که آنها هم تأکید می‌کند که امنیت حوزه وحی تأمین شده‌است. مثلاً «فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا»؛ نگهبانان محکم نفوذ ناپذیر آنجا ایستاده‌اند. خط‌شان هم قابل شکستن نیست، سلاحهای مرگباری دارند که شیاطین را شکار کرده و نمی‌گذارند به هیچ وجه وارد حوزه وحی شوند. قرآن

می‌فرماید: «وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»؛ این قول شیطان رانده شده، نیست. «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»؛ پس به کجا می‌روید؟

این بحث جدیدی نیست. یکی از آفاتی است که در همان حوزه اول مطرح می‌شود. ما هم به سختی از آن دفاع می‌کنیم. و بر عصمت انبیاء در این حوزه پای می‌فشاریم.

آیات مطرح شده در جلسه ششم:

- ۱- «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...» (هود آیه ۱۱۴)
- ۲- «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» (انبیاء آیه ۱۰۱)

۲- تکویر آیه ۲۵

۳- تکویر آیه ۲۶

- ۳- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» (احزاب آیه ۷۰)
- ۴- «يُصَلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» (احزاب آیه ۷۱)
- ۵- «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حِزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (یوسف آیه ۸۶)
- ۶- «...وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى...» (طه آیه ۱۲۱)
- ۷- «...وَ لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۳۵، اعراف آیه ۱۹)
- ۸- «سَتَقْرُبُكَ فَلَا تَنْسَى» (اعلی آیه ۶)
- ۹- «قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رِئَايَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ...» (یوسف آیه ۵)
- ۱۰- «...لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ...» (یوسف آیه ۶۷)
- ۱۱- «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (الشرح آیه ۶)
- ۱۲- «...وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...» (غافر آیه ۵۵، محمد آیه ۱۹)
- ۱۳- «وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (توبه آیه ۳۴)
- ۱۴- «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ...» (توبه آیه ۳۵)

- ١٥- «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذَكَرَى الدَّارِ؛ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفِينَ الْأَخْيَارِ» (ص آیه ٤٦)
- ١٦- «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ» (يوسف آیه ٤٢)
- ١٧- «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...» (ص آیه ٢٥)
- ١٨- «...لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ...» (ص آیه ٢٢)
- ١٩- «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» (ص آیه ٢٣)
- ٢٠- «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...» (ص آیه ٢٦)
- ٢١- «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعِجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ... وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ» (ص آیه ٢٤)
- ٢٢- «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...» (ص آیه ٢٥)
- ٢٣- «...وَالْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ» (ص آیه ٣٤)
- ٢٤- «وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَظِيلُونَ» (شعراء آیه ١١٢)
- ٢٥- «...لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَى آلَا تَعْدِلُوا...» (مائده آیه ٨)
- ٢٦- «إِلَّا مِنْ اسْتَرْقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ» (حجر آیه ١٨)

- ۲۷- «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى اللَّامِ إِلَّا عَلَىٰ وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ» (صافات آیه ۸)
- ۲۸- «دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ؛ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» (صافات آیه ۹ و ۱۰)
- ۲۹- «فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا» (صافات آیه ۲)
- ۳۰- «وَمَا هُوَ يَقُولُ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» (تکویر آیه ۲۵)
- ۳۱- «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ» (تکویر آیه ۲۶)

احادیث مطرح شده در جلسه ششم:

- ۱- «الكافی: ج ۲، ص ۴۶۹»
- «الدُّعَا يُرَدُّ الْقَضَاءَ وَقَدْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَاهِيمًا
- ۲- «بحار النوار: ج ۷۵، ص ۳۵۶»
- مستغفری که مجدداً گناه کند مانند مسخره کننده پروردگار است.

٣- «وسائل الشيعة: ج ١٢، ص ١٩٣»

نِجَاةُ الْمُؤْمِنِ فِي حِفْظِ لِسَانِهِ

٤- «بحار الانوار: ج ٩٥، ص ٢٥»

... أَقْدِرُ لِي خَيْرَهَا عَافِيَةً...

٥- «مستدرک الوسائل: ج ٢، ص ٤٠٧»

أَرْبَعَةٌ مِنْ كَنُوزِ الْجَنَّةِ... وَكِتْمَانِ الْمَرَضِ...

٦- «وسائل الشيعة: ج ٢، ص ٤٠٧»

مَنْ كَتَبَ وَجَعًا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنَ النَّاسِ...

٧- «تذهيب: ج ٩، ص ٧٠»

إِنِّي أَنهَاكَ أَنْ ذِيحَةَ كُلِّ مَنْ كَانَ عَلَى خِلافِ الَّذِي عَنكَ عَلَيْهِ...

٨- «فرازی از دعای تعقیب نماز صبح»

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ عَلَیْكَ صَلَّی عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلِ النُّورَ فِی بَصْرِی وَالبَصِیْرَةَ فِی

دینی

٩- «مستدرک الوسائل: ج ١٢، ص ٤٦»

مَنْ ظَفَرَ بِهِ نَصَبٌ وَ مَنْ فَاتَحَهُ تَعَبٌ

١٠- «بحار الانوار: ج ١٤، ص ١٨١»

أَنَّ الزُّكْرِيَّ كَانَ خَائِفًا فَهَرَبَ فَالْتَجَأَ إِلَى شَجَرَةٍ...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هفتم (۱۳۸۶/۱/۲۹)

بحث ما در جلسه گذشته در رابطه با عصمت انبیاء بود، که عرض کردیم در سه حوزه، سه موضع انبیای عظام^(ع) معصومند و آیات و روایات بر این گواهی می‌دهند. مثلاً در سوره اسراء می‌فرماید: «وَكُلًّا أَنْ

تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كَدْتِ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا!؛ اگر ما تو را تثبیت نکرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به این کافران متمایل شوی. معنای «تثبیت کردن» این است که به تو عصمت دادیم. یعنی ما مانع می‌شویم و این معنای عصمت است. آیات دیگری نیز هست که دلیل بر عصمت انبیا(ع) است.

آیا انسان می‌تواند به درجه‌ای برسد که تا پایان عمرش گناهی مرتکب نشود مانند معصومین(ع)؟ قرآن به دو نمونه اشاره کرده است. خیلی‌ها فکر می‌کنند وقتی می‌گوییم «معصوم»، این به آن معناست که دیگران نمی‌توانند معصوم باشند. اصلاً اینطور نیست. آیا ما به انجام گناه مجبوریم؟! اگر واقعاً بپذیریم که اجباری به گناه کردن نیست، معنایش این است که می‌توانیم هیچ گناهی نکنیم؛ یعنی می‌توانیم معصوم باشیم. آیا ما نمونه‌ای در این زمینه داریم؟ نمونه‌های قریب به عصمت داریم، مانند سلمان فارسی. اما آیا نمونه‌ای که اصلاً گناه نکند، لغزشی نداشته باشد، معصوم خالص باشد، می‌توانیم نشان دهیم؟

در سوره قصص به مؤمن آل فرعون اشاره می‌کند که این مرد یک سوره قرآن به نامش است و خداوند او را ستایش نموده است. ستایشهای عالی و بلند، به خاطر ایمانش. در سوره قصص می‌فرماید: «وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى...»؛ مردی از گوشه شهر در حالیکه می‌دوید، آمد به نزد موسی. «...قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ اللَّهَ لَأَيُّكُمْ لِيَقْتُلُوكَ...»^۲؛ گفت ای موسی بزرگان و درباریان تشکیل جلسه داده‌اند و حکم اعدام تو هم صادر شده است. «...فَأَخْرَجَ...»^۳؛ از شهر بیرون برو. «إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ...»^۴؛ من خیر تو را می‌خواهم. این آیه در مورد مؤمن آل فرعون است که حزقیل نام دارد. پسر عموی فرعون بود و خداوند در آیات سوره غافر یا مؤمن او را ستایش کرده و نصایحش را در قرآن ذکر نموده است.

خداوند نصایح چند نفر را ذکر کرده، یکی نصایح لقمان است که حکمت‌های اخلاقی است ولی نصایح حزقیل حکمت‌های اعتقادی می‌باشد. باز در سوره یس می‌فرماید: «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى...»^۵؛ از

۱- قصص آیه ۲۰

۲- همان

۳- همان

۴- همان

۵- یس آیه ۲۰

گوشه شهر مردی آمد که می‌شتافت. «...قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ»؛ گفت ای مردم از پیغمبران پیروی کنید. آن مؤمن آل فرعون و صدیق امت موسی^(ع) بود. این صدیق امت عیسی^(ع) می‌باشد. آن حزقیل بود و این حبیب نجار. وقتی فرستادگان حضرت عیسی^(ع) وارد شهر انطاکیه شدند (براساس روایت مشهور)^۲ با حبیب نجار برخورد کردند که چندین گوسفند داشت و مشغول چرانیدن گوسفندان بود و از آنها معجزه خواست، پسرش که مرضی لاعلاج داشت، شفا دادند و او ایمان آورد. سپس به سختی از آیین حضرت عیسی^(ع) دفاع کرد. سیاق آیات نشان می‌دهند که وی را کشتند؛ یعنی در این آیات دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد او را کشتند، اما قرآن به این موضوع تصریح نکرده است. کما اینکه سیاق آیات نشان می‌دهد که مؤمن آل فرعون را نیز کشتند، روایت هم داریم که او را کشتند اما آیات قرآن صریحاً چیزی در این زمینه نمی‌گوید. این دو مرد نه پیغمبر بودند، نه وصی پیغمبر.

روایت می‌فرماید که هر دو جزء صدیقین هستند، یعنی در تمام عمرشان به اندازه یک چشم برهم زدن به خداوند کفر نورزیدند. حال چه کفر عملی که گناه کردن باشد (چون همانطور که می‌دانید گناه کردن، کفر عملی به خداوند است، دلیلش هم این است که ساحران (هاروت و ماروت) به مردم می‌گویند که:

۲- همان

۳- تفسیر مجمع البیان، ج ۸ ص ۴۲۰

«...نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ...»؛ ما آزمایش خداییم با گناه کردن و سحر کردن کافر نشوید). این دو مرد یک لحظه هم به خدا کفر نورزیدند، این به معنای عصمت است؛ یعنی انسانی که در عمرش یک لحظه هم گناه نکند. پس ثابت شد انسان می‌تواند پیغمبر نباشد، وصی پیغمبر هم نباشد، اما در تمام عمرش هم گناه نکند. ذیل آیه ۲۰ از سوره یس، بحث روایتی تفسیر المیزان^۲ مراجعه کنید. در آنجا علامه طباطبایی^(ه) چندین روایت از منابع شیعه و سنی آورده‌اند. در این روایات آمده است که پیغمبر اسلام^(ص) فرمودند که^۳: صدیقین سه نفرند، دو نفر از اولین هستند و یک نفر از آخرین است. اما دو نفر از اولین یکی حبیب نجار و دیگری حزقیل است و نفر سوم علی بن ابی طالب^(ع) که از آن دو افضل است. جالب است بدانید در برخی قصه‌های قرآنی آمده است که حزقیل از وزرای فرعون بود! و تظاهر به شرک می‌نمود، ولی هرگز در دلش لحظه‌ای به خدای عظیم شک نکرد. پس اینکه بعضی‌ها می‌گویند ما معصوم نیستیم، پس لاجرم باید گناه بکنیم! اصلاً اینطور نیست. انسان می‌تواند به جایی برسد که هیچ گناهی نکند. البته این کار زحمت

۱- بقره آیه ۱۰۲

۲- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۱۱۹ تا ۱۲۳

۳- تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۱

فراوان دارد و لوازم زیادی می‌خواهد، معرفت می‌خواهد، گناه‌شناسی باید باشد، برخی اعمال گناه‌آلود است که ما نمی‌دانیم. چون نمی‌دانیم گناه است، مرتکب می‌شویم. باید انسان معرفت پیدا کند. با توجه به روایت از معصوم که هر مصیبتی که به انسان وارد می‌شود به خاطر گناه است، اگر این مصیبت از گروه خاصی باشد، واکنش ما در قبال آن فرد یا گروه چیست؟ معنای این حرف این نیست که اگر کسی آمد و به ما سیلی زد بگوییم: بله، تو مأمور خدا بودی! من یک گناهی انجام داده بودم، تو هم مأمور شدی بیایی و به من سیلی بزنی، حالا دستت درد نکند، از شما تشکر هم می‌کنم و چیزی هم به عنوان هدیه به او بدهیم. اگر این طوری باشد که این دید خیلی بدی است. اگر شخصی ظلم کرد و گرفتار ظالمی شد، معنایش این نیست که آن ظالم مجبور شده ظلم کند تا این شخص گناهش پاک شود. این معنا غلط است. او قصد داشته ظلم کند و دنبال مظلومی هم می‌گشته است، خدا هم دیده این شخص مستحق ظلم این ظالم است، خلافی مرتکب شده که باید گرفتار ظالم شود، در نتیجه این دو نفر را با هم روبرو کرده است. مثال: شخصی می‌خواهد ماشینی را بفروشد، یک نفر دیگر هم می‌خواهد ماشینی را بخرد، دلال چه می‌کند؟ این دو نفر را روبروی هم قرار می‌دهد. کدام یک مجبورند؟ آنکه می‌خواهد بخرد یا آنکه می‌خواهد بفروشد؟ قرآن هم همین را می‌فرماید. «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیْنَ

بَعْضًا...»^۱؛ ما ظالمین را با هم روبرو می‌کنیم. این آقا به گوش مظلومی سیلی زده بود، حالا باید یک سیلی می‌خورد. فرد دیگری هم دنبال کسی می‌گشت که به او سیلی بزند. کسی هم مجبورش نکرده بود، خودش می‌خواست از خبث باطن ظلم کند. ما به دل آنکه مستحق سیلی بود انداختیم که مستقیم در مسیر کسی برود که می‌خواست سیلی بزند. به این روبرو کردن ظالم و مظلوم می‌گویند. یا روبرو کردن ظالم با ظالم، مسلط کردن ظالم بر ظالم. پس اولاً از گناه آن ظالم هیچ چیز کم نمی‌شود، این نیست که بگوییم چون مأمور خداست، پس این ظلم کردن مشکلی ندارد.

در سوره اسراء بحثی در بین بزرگان تفسیر شده است که خداوند در مورد بنی اسرائیل می‌فرماید که: ما بر بنی اسرائیل یک بندگان قدرتمندی را مسلط کردیم، «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ...»^۲، «...فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ...»^۳؛ بیایند شما را قتل عام کنند، خانه‌های شما را بگردند، هرچه آدم پیدا کردند بکشند. بعضی از مفسران فکر کرده‌اند اینکه گفته است «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا» معنایش این است که خداوند یک پیغمبر را مأمور کرد که لشکرت را بردار و برو بنی اسرائیل را گوشمالی بده و برگرد! علامه به شدت این

۱- انعام آیه ۱۲۹

۲- اسراء آیه ۵

۳- همان

نظریه سست را تخطئه کردند^۱ و گفته‌اند این طور چیزی وجود ندارد. بعد گفته‌اند تعبیر شایعی است در قرآن کریم که مخلوقات را از جهت اینکه مخلوق خداوند هستند «عباد» خطاب می‌نماید، حالا چه مخلوق گناهکار باشد و چه ثوابکار. بالاخره به عنوان مثال بوش را هم خدا آفریده است، از این جهت که مخلوق خداست، عبد خداست. از جهت تکوین عبد خداست، ممکن است از نظر تشریح عبودیت نکند. «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنَ عَبْدًا»^۲؛ هر آنچه در آسمانها و زمین است عبد خداست. پس این آیه مشکلی از این جهت ندارد. منظور در این آیه عبد تشریحی نیست بلکه منظور، عبد تکوینی می‌باشد. یعنی در عالم خلقت همه چیز عبد خداست. در و دیوار هم عبد خداست.

«...وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۳. حشرات هم جند خداوند هستند. خدا به پشه دستور می‌دهد که نمرود را ادب کرده و سر جایش بنشانند. آیا می‌توانیم بگوییم که بخت‌النصر که اکثر مفسرین گفته‌اند در این آیه (اسراء آیه ۵) منظور اوست، و او بود که به سرزمین‌های بنی‌اسرائیل حمله کرده و بیت‌المقدس را ویران نمود، بناهای مقدس را خراب و بسیاری مردم را قتل عام کرد، می‌توانیم بگوییم که گناهش مورد

۳- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۵۰

۱- مریم آیه ۹۳

۲- فتح آیات ۴ و ۷

عفو واقع شده است به خاطر اینکه او مأمور خدا برای انجام این کارها بوده است؟! نه. اینگونه نیست. در عین حال که او مجبور به این کار نیست، در عین حال هم مجازات دارد. سرّ این کار چیست؟ اگر ظالمی بر سر ما مسلط شد، آیا ما وظیفه داریم کوتاه بیایم و بگوییم: چون مجازات گناه من است، پس کوتاه می‌آیم؟ نه اتفاقاً واجب است که در مقابل ظلم دفاع کنیم؛ چون ستیز با ظلم ثواب دارد. در مقابل ظالم ایستادگی کردن، در پیشگاه خداوند پاداش دارد. ممکن است همین ایستادگی شما در مقابل ظالم، کفاره آن گناهی شود که باعث تسلط این ظالم شده و تسلطش برداشته شود. این ایستادگی باید اثر کند. نباید انسان بایستد تا سیلی بخورد و بعد بگوید: تو مأمور خدایی، این طرف را سیلی زدی، بیا این طرف هم بزن!! بعد هم دستش را ببوسیم که دست شما قدسی است و خدا فرستاده است. هرگز اسلام نمی‌خواهد که دید ما را اینگونه قرار دهد. نه چاله افراط و نه گودال تفریط، بلکه حد وسط. معنایش این نیست که در مقابل ظلم سکوت نماییم. شرایط اسلام طوری شده است که باید امام حسین^(ع) قربانی شود، پیغمبر اسلام در خواب به امام حسین^(ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً!»؛ خداوند می‌خواهد تو را کشته ببیند. آیا این از گناه شمرکم می‌کند؟ خوب دقت کنید چرا که در اینجا فهم و تشخیص راه حق، خیلی دقیق و باریک می‌شود که اگر لحظه‌ای اشتباه برویم در چاله خواهیم افتاد.

همان مثالی که عرض کردم در ذهنتان باشد. آقای در زمان طاغوت در شهربانی یک سیلی به گوش بی‌گناهی زده بود، بعد هم زمانی که بیرون آمد تا به خانه برود انگار کسی گفت از این طرف برو، راه را تغییر داده بود و یک سیلی خورد و برگشت به خانه! چه کسی به او سیلی زد؟ یکی از دوستان صمیمی او! می‌خواست به گوش باربری که اشتباه کرده بود بزند، محکم توی گوش او خواباندا بعد هم عذرخواهی کرد. او گفته بود: نه، من این طرف کاری نداشتم، اینکه آمدم این طرف، چون خداوند می‌خواست به من بفهماند که سیلی‌ای که زدم ناحق بوده است. خداوند اینگونه با هم روبرو کرده و اسباب و علل را فراهم می‌نماید.

یک سری از مسائل وجود دارند که به اختیار انسان و بنا به تکلیف دچار آن می‌شویم، این مسائل از مقوله گناه نمی‌باشد. اگر انسان به خاطر امر به معروف، نهی از منکر و بندگی خدا دچار مشکل شد، پاداش دارد، چرا که مصیبت اختیاری است. کسی که در راه خدا شهید می‌شود، معلول می‌شود و یا مشکل پیدا می‌کند، مثلاً به خاطر ترک دوستی با کفار دچار محاصره اقتصادی می‌شود، اینها از آن سنخ و به خاطر گناه نیست و حساب متفاوت دارد.

بحث بعدی معنای کلمه «اعجاز» است. اعجاز در لغت به معنی عاجز کردن، ناتوان کردن و در اصطلاح اینکه شخصی که مدعی نبوت است کاری بکند که دیگران از انجام آن ناتوان باشند. البته این تعریف با همه ایرادهایی که گرفته‌اند و نکته‌سنجی‌هایی که کرده‌اند، کاملترین تعریف است، که باید در کنار این

اعجاز، ادعای نبوت باشد. اگر ادعای نبوت نباشد به آن اعجاز گفته نمی‌شود و به آن «کرامت» گفته می‌شود. مثلاً اگر از امام صادق^(ع) است، می‌شود کرامت. البته شرایط دیگری هم گذاشته‌اند که مثلاً کار خارق عادت، باید مطابق درخواست باشد و نه عکسش. ممکن است کسی کار خارق عادت انجام دهد ولی عکس خواسته و درخواست طرف باشد. مثلاً در تاریخ آمده است که به مسیلمه کذاب گفتند که پیغمبر، کوران را شفا می‌داد، حال این فرد چشمش کم سو است و شبها قادر به دیدن نیست، شما دستی بر چشم او بکش تا بینا شود. دست کشید، بنده خدا کاملاً کور شد!! یا به او گفتند، پیغمبر اسلام آب دهانش را در چاه خشکیده‌ای انداخت و چاه پر از آب شد، حال این چاه ما کم آب است، شما آب دهانی بینداز تا پر از آب شود. آب دهانش را انداخت و آب چاه کاملاً خشک شد!! این کار هم یک کار خارق عادت است، منتها برعکس و نقیض مقصود است. به این مورد معجزه گفته نمی‌شود. مثلاً بگویند من اگر نتوانستم این چاه را پر از آب کنم، حداقل توانستم خشکش کنم و این معجزه است!

اعجاز برای انبیاء لازم است، به طوریکه اگر مردم درخواست معجزه کردند، بر پیغمبران و مدعیان نبوت واجب است که برای مردم معجزه بیاورند. خداوند هم این سنت را قرار داده است که پیغمبران به اندازه ضرورت، معجزه بیاورند. همه انبیاء هم به نوعی معجزه داشته‌اند، زیرا همه مردم که فیلسوف نیستند تا از راه ارائه ادله علمی و فقهی آنان را هدایت نمود. مردم در جواب می‌گویند: ما این چیزها را نمی‌فهمیم، شما یک آدم کور را شفا بده، برای ما کافیست! مثلاً استدلال کنند که شما بیا نگاه کن ببین این جمله

قرآنی نسبت به سایر جملات چه امتیازاتی دارد، اعجاز بیانی و علمی دارد. اصلاً او نمی‌تواند اینها را بفهمد. اکثر مردم فقط باید به آنان گفت که امام زمان (عج) دستی بر سر بیمار لاعلاجی کشیدند و شفا پیدا کرد، این طور مسائل را می‌خواهند. این برای همه مردم قابل فهم است. اصطلاحاً به این نوع قیاس روشن، «بینه» می‌گویند. بینه یعنی روشن. زمانی قیاس و استدلال بسیار پیچیده است مانند برهان «اسدّ اخصر» از فارابی که حتی پس از دهها بار خواندن باز انسان فراموش می‌کند و به سختی قابل فهم است. اما این نوع قیاس بسیار روشن است. شخص بدون آنکه حواسش باشد، قیاس می‌کند. قیاس منطقی (و نه فقهی). می‌گوید: این کار خارق عادت بود و از انسان عادی بر نمی‌آید و چون این شخص این کار را انجام داد، پس معلوم می‌شود از سوی خداست، پس من به او ایمان می‌آورم؛ یعنی بدون اینکه خود شخص متوجه باشد، اینگونه استدلالی در ذهن خود به کار می‌برد. از کودک ممیز تا انسان دانشمند، معجزه را به راحتی می‌فهمند. خداوند، از باب فضل و برای اینکه مردم در پذیرش انبیاء دچار تکلف نشوند، به انبیاء، معجزه عطا کرده است. البته معجزه کردن توسط انبیاء حد و حساب و شرایط خاصی دارد که در جای خود مطرح خواهد شد. برای اندیشمندان محتوای دعوت نیز می‌تواند دلیل باشد و اینگونه هم هست؛ به طوریکه بسیاری از اندیشمندان به خاطر معجزه پیغمبر، اسلام نیاوردند. به عنوان مثال آقای تولستوی، نویسنده بزرگ روسی می‌گوید: اسلام دینی بزرگ است و من تردیدی ندارم روزی این دین با این محتوای غنی، همه جهان را خواهد گرفت و همه جهان به این دین خواهند گروید.

خود این شخص هم مسیحی می‌باشد. توجه کنید که این شخص از روی عقل و با توجه به محتوای دعوت، فهمیده است که این دین حق است. یا مثلاً آقای کینیاژ دال‌گورکی، بنیانگذار بابیت در ایران که میرزا علی محمد باب را تحریک کرد و گفت: تو باب امام زمانی و او را در حالت مستی از بنگ و حشیش گول زد، به طوریکه خود او هم فکر کرد که واقعاً باب امام زمان (عج) است. این آقای دال‌گورکی، خود وقتی به روسیه می‌رود، به سران دولت تزاری می‌گوید: به اعتقاد من تنها دینی که می‌تواند بشریت را به سعادت برساند، دین اسلام است. در لباس طلبه وارد ایران شده و درس خوانده بود و به سطوح بالای علوم حوزوی هم دست یافته بود، ولی جاسوس روسیه بود. قصدش هم تفرقه افکنی بین مسلمین بود و اینکه در مذهب شیعه اختلاف بیندازد. و متأسفانه این کار را علی‌رغم علمی که به حقیقت اسلام داشت، انجام داد و تخم فتنه را پاشید.

انسانهایی که به بطن محتوای دعوت رسیده‌اند، آنها می‌توانند بفهمند که این دین درست است. اما خداوند از باب لطف خود بیانات گذاشته است؛ یعنی دلایلی که لازم نیست انسان خیلی با عقلش ریاضت بکشد مانند تولستوی، شکسپیر و... امثال این انسانها که در مقابل اسلام سر فرود آوردند و حتی بعضی از آنها اظهار می‌کنند که امیدواریم روزی قوانین این دین جهانی شود. به هر حال همه مردم که نمی‌توانند مانند اهل دانش باشند، لاجرم خیلی از مردم نیازمند دیدن یک معجزه هستند تا به راحتی ایمان بیاورند.

اگر حق همه مردم این است که معجزه ببینند، پس سهم ما کجاست؟ مگر ما جزء مردم نیستیم؟! معجزه‌ای که ما باید ببینیم و پیغمبر ندیده را بپذیریم، چیست؟ اجازه دهید این نکته را ذکر نمایم که از یک جهت قدر و منزلت شما و به طور کلی آنها که در این عصر، ایمان دارند، خیلی بالاست. چندین روایت در این زمینه داریم مثلاً پیغمبرگرمی روزی قبل از اذان جلوی در مسجدشان را آب می‌پاشیدند تا برای ورود مردم آماده شود و با خود تکرار می‌کردند: «لَأَيْنِ أَخَوَانِي؟»^۱؛ کجا هستند برادران من؟ (البته کلمه «أَخ» یا «أخوه» یا «أخوان» در زبان عرب از باب تغليب با لفظ مذکر، ولی برای زن و مرد استعمال می‌شود.) اصحاب آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما را می‌گویی، ما آمدیم. حضرت فرمودند: شما را نمی‌گویم. گفتند: پس چه کسانی را می‌گویید؟ فرمودند: کسانی که در آینده می‌آیند، من را ندیده‌اند، سخن من را نشنیده‌اند، اما در آینده به من ایمان می‌آورند. منظور من آنها هستند.

یا در روایت دیگری که شیعه و سنی آن را نقل نموده‌اند، آمده است که رسول گرامی فرمودند: «مَنْ أَعْجَبُ إِيْمَانًا؟»^۲؛ اگر گفتید ایمان چه کسی از همه شگفت‌آور است؟ گفتند: یا رسول الله! ایمان فرشتگان. حضرت فرمودند: فرشتگان که با خدا سخن می‌گویند و ایمان آوردن آنها عجیب نیست. گفتند: ایمان انبیاء.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳

۲- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۰ «أَيُّ إِيْمَانٍ أَعْجَبُ قَالُوا إِيْمَانُ الْمَلَائِكَةِ...»

فرمودند: انبیاء که وحی بر آنها نازل می‌شود. گفتند: ایمان ما. حضرت پاسخ دادند: «أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ»؛ من که جلوی شما هستم و دارید مرا می‌بینید. این هنر نیست. در پاسخ سؤال درماندند و گفتند: نمی‌دانیم. پیامبر(ص) فرمودند: آن کسانی که بعد از من می‌آیند، من را ندیده‌اند، دعوت و صدای من را نشنیده‌اند و فقط سخنان ما به عنوان پیام به آنها رسیده است. آنها ایمانشان عجیب است.

شخصی به من گفت: من خیلی از خودم ناامیدم. گفتم: چرا؟ گفت: ما حتی خواب یک معصوم را هم ندیده‌ایم! گفتم: شما خیلی آدم خوبی هستید. گفت: چطور؟ گفتم: بعضی‌ها خود پیغمبر و امام زمانشان را دیدند و کفر ورزیدند! تو حتی خواب معصوم را ندیده‌ای و بر روی ایمانت ایستاده‌ای و این خیلی ارزشمند است. قدر خود را بدان. این بنده خدا دچار بهت شد. چون بعضی که خواب خوب می‌بینند انسانهای نیازمندی هستند، به طوریکه اگر چنین خوابهایی نبینند، ایمانشان را از دست می‌دهند. خدا برخی را با خواب حفظ می‌کند. در مورد بعضی، حتی دیدن خود امام هم افاقه نمی‌کند. و اما سهم ما «قرآن کریم» است. خداوند این قرآن را برای ما گذاشته است. برخی معجزات، زمانی بوده و زمانی دیگر نبوده است. مثلاً عصای موسی دیگر وجود ندارد که ما آن را مشاهده نماییم. اگر هم هست، وجود خارجی برای ما ندارد. در این زمان، رود نیلی جلوی ما شکافته نشده است، شق القمر (اگر چه امروزه شق القمر از نظر دانشمندان یک امر قطعی است، به طوریکه اخیراً برخی سایت‌های علمی و یکی از محققان مصری با استناد بر گفته‌های محققان سازمان فضایی ناسا گزارش کرد که دانشمندان اذعان

کرده‌اند کره ماه، یکبار دو نیمه شده است، قرآن هم ذکر کرده است) با وجود همه این مستندات چیزی که فعلاً جلوی چشم باشد و بتوانیم مستقیم ببینیم جز قرآن، وجود ندارد. فقط یک معجزه هست و آن قرآن است که این قرآن در مقابل ماست و معجزه جاودانی پیغمبر اسلام (ص) می‌باشد. حال چگونه می‌توانیم معجزه بودن قرآن را درک کنیم؟ اکنون در مورد این راهها بحث خواهیم کرد. چند راه وجود دارد که معجزه بودن قرآن را احساس نماییم. چون بعضی گمان کرده‌اند اعجاز قرآن فقط در شیوه بیان است و بس.

قرآن در همه ابعاد معجزه است. یعنی قرآن متعرض هر مطلبی که شده است با حالت اعجاز وارد شده است. اگر متعرض ذکر تاریخ شده است، در بیان تاریخ معجزه است. اگر وارد حیطة دانش و دادن کلیدهای دانش به دست بشر شده است، در این زمینه هم معجزه کرده است. تمام این مسائل هم قابل اثبات و دارای مدرک زنده است. در فرهنگ‌سازی، قرآن اعجاز است. در سبک بیان، قرآن، معجزه است، در علوم روز، معجزه است که به برخی اشاره خواهیم کرد. تشخیص این اعجاز چند راه کلی دارد:

۱- شخص خود توان علمی داشته باشد. به عنوان مثال علوم فصاحت و بلاغت را به خوبی بداند. وقتی که کلمات قرآنی خوانده می‌شود صنایع ادبی آن را یاد داشته باشد تا بفهمد که چه صنعتی به کار رفته است، درست مانند بنایی که وقتی نگاه به ساختمانی می‌کند، می‌تواند عیب و حُسن آن را بگوید یا

مانند خوشنویسی که با نگاه کردن به یک خط، ریزترین اشکالات آن را متوجه می‌شود. این یک راه است که البته راهی طولانی است که برای همه هم میسر نیست. برای این راه، فرد به عنوان مثال باید روزی ۱۵ ساعت و در مدت ۲۰ سال کار کند تا در این زمینه متخصص شود، آن هم با استعداد خیلی خوب، مانند سید رضی. (عالمی گفته بود اگر کسی قسم بخورد که دانشمندتر از سید مرتضی در ادبیات عرب وجود ندارد، نباید کفاره بدهد؛ زیرا دروغ نگفته است.)

کسانی مانند سید رضی، سید مرتضی و یا حداقل مانند ابن‌ابی‌الحدید که وقتی آن خطبه تفسیر سوره تکاثر از امیرالمؤمنین^(ع) در نهج‌البلاغه را تفسیر می‌کند، چنان هیجانی می‌شود که می‌گوید اگر تمام سخن سرایان و بلیغان عالم جمع شوند و در مقابل زیبایی و عظمت این خطبه علی هزار بار سجده کنند حق آن را ادا نکرده‌اند. من که نمی‌فهمم او (ابن‌ابی‌الحدید) چه می‌گوید! او کلام را می‌خواند، من هم می‌خوانم ولی من که مانند او به محسّنات و عمق آن پی نمی‌برم. یا اینکه انسان، دانشمند باشد و عظمت قرآن را در زمینه رشته خود ببیند.

۲- انسان نظر کارشناسان را ملاک قرار دهد. اینکه خیلی از مردم می‌گویند ما نه در ادبیات عرب تخصصی داریم، نه فن بیان عربی می‌دانیم، از این مسئله چشم پوشی کنید که ما نه وقت این کار را داریم و نه توان آن را. شاید یکصد هزارم و یا یکصد میلیونیم مردم چنین توانایی داشته باشند.

دومین راه نظر کارشناسان است، به طوریکه انسان نظر کارشناسان را ملاک قرار دهد. همانطور که می‌دانید مردم در زندگی معمولاً به کارشناس مراجعه می‌نمایند. به عنوان مثال اگر شما تکه‌ای فلز زرد پیدا کنید و ندانید که طلاست یا برنز، چکار می‌کنید؟ فوراً آن را نزد زرگر برده و از او می‌خواهید که در این زمینه نظر دهد. اگر سه چهار زرگر اجماع کردند و همه گفتند که این تکه فلز، طلاست آیا شما شک می‌کنید؟ قاضی وقتی در مسئله‌ای دچار مشکل می‌شود، فوراً به کارشناس مراجعه می‌کند، مثلاً در مسئله زمین، مسائل روانی و سایر مسائل. زمانی که سازمان ملل می‌خواهد در مورد مسئله هسته‌ای ایران نظر دهد، کارشناسانی را به کشور می‌فرستد. این روش عقلایی است، نه شرعی. یعنی عقلای عالم در مسائل مختلف نظر کارشناسان را مبنا قرار می‌دهند. حال اگر یک کارشناس نظر دهد، ممکن است شما بگویید من نود درصد احتمال می‌دهم. اگر ده تا، بیست تا کارشناس و بیشتر نظر دهند، نمی‌توانید بگویید من احتمال می‌دهم، در اینجا یقین می‌کنید.

کارشناسان بسیاری در مورد عظمت قرآن نظر داده‌اند که گروه موافق و مخالف دارد. شما فکر می‌کنید برای چه حضرت موسی^(ع) زمانی که با ساحران روبرو شد، ترسید که شکست بخورد؟ آیا در قدرت خداوند شک داشت؟ خیر، او ذره‌ای در عظمت خدا شک نداشت. این همان موسایی است که در زمانیکه روبروی او رود بود و پشت سرش لشکر دشمن به طوریکه همه وحشت کرده بودند، اطرافیان به او گفتند: «...إِنَّا

لَمُدْرِكُونَ! ما را گرفتند، در جواب گفت: (شعراء آیه ۶۲) «...إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ»؛ خدا با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد. چگونه است که در مقابل چند ساحر اینگونه می ترسد؟! می دانید از چه ترسید؟ ساحران کارشناس بودند، مردم نمی توانستند بین معجزه و سحر فرق بگذارند، ولی ساحران این را می فهمیدند، اگر آنها انکار می کردند و می گفتند: خوب شما ساحر تری، استاد تری و به معجزه بودن کار موسی اعتراف نمی کردند، کار خراب می شد. حتی اگر موسی برنده هم می شد، وقتی می گفتند: سحر تو قوی تر بود، باز هم موسی شکست می خورد؛ چون ثابت می شد، سحر است. موسی نمی خواست اینگونه شود. موسی از این وحشت داشت که این ساحران بگویند: عصای تو سحر ما را خورد، تو سحر قویتری به کار بردی. قرآن می فرماید: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»؛ موسی واقعاً ترسید. «قُلْنَا لَّا تَخَفُ...»؛ گفتیم، نترس. این ساحران وجدان داشتند، وقتی این معجزه دیدند، به سجده افتادند، خدا هم به خاطر اینکه حق را زیر پا نگذاشتند نور هدایت را بر دل آنها تاباند، تا جایی که آدمهایی که به تعبیر روایت، فاسق و فاجر بودند، حاضر شدند برای آئین حضرت موسی (ع) جان خود را هم نثار کنند. این تحول

۱- شعراء آیه ۶۱

۱- طه آیه ۶۷

۲- طه آیه ۶۸

روحی در دو تا سه دقیقه رخ داد. اگر کارشناس مخالف، اذعان کرد که واقعاً معجزه است، مثلاً ناپلئون بناپارت سفاک خونریز و ظالم، قرآن را بخواند و بگوید: ای کاش روزی بشریت این مسائل را در زندگی خود پیاده کند، یا استاد مسیحی مذهب در هندوستان بگوید: شما سعی نکنید چیزی مانند قرآن بیاورید چون هرگز نمی‌توانید، قرآن برادر کوچکی به نام نهج البلاغه دارد، اگر می‌توانید قسمت کوچکی مانند نهج البلاغه بیاورید. اگر توانستید مانند نهج البلاغه بیاورید، آنگاه به فکر آوردن مانند قرآن بیفتید، در این صورت مردم عادی هم ایمان می‌آورند.

در قریش شخصی بود به نام ولیدبن مغیره. به این فرد ریحانه‌القریش یا گل قریش می‌گفتند. علتش این بود که این شخص در مبانی ادبیات عرب و سخن‌شناسی بسیار مسلط و تیزهوش بود. ولیدبن مغیره که در آیه ۱۱ تا ۲۶ از سوره مدثر در موردش صحبت شده است. این فرد، زبان‌دان عجیبی است، به طوریکه کاملاً بر ظرایف و لطایف زبان عرب مسلط است. قریش در بسیاری موارد نزد او رفته و از تیزهوشی‌اش استفاده می‌نمودند و او نیز نظرات ثاقب دقیقی می‌داد. او را به دارالندوه آوردند. ابوجهل هم در آنجا حضور داشت. به او گفتند که تو نفوذ کلام داری و می‌توانی هم‌اورد خوبی برای محمد^(ص) باشی. اکنون محمد^(ص) در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشسته و مشغول عبادت است، تو به نزد او برو و به نحوی متقاعدش کن تا دست از این دعوت بردارد. ما هم همین‌جا منتظر خبر خوشحالی تو می‌مانیم. ولیدبن مغیره هم قبول کرد. کنار پیغمبر رفت در حالیکه ایشان در حال نماز بودند. نمازشان که تمام شد

ولیدبن‌مغیره رو به ایشان، شروع به نصیحت کرد که: تو جوانی، تو می‌توانی سید قریش باشی، هرچه خواهی به تو می‌دهیم، اگر می‌خواهی زعامت کنی تو را به عنوان امیر خود قرار می‌دهیم و وعده‌های زیادی به پیامبر داد. ایشان هم گوش دادند و زمانی که حرفهایش به پایان رسید، حضرت چیزی در مورد نفی یا اثبات سخنانش نگفتند. فرمودند: ولید، گوش بده. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ص ﴿۱﴾ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ ﴿۲﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ ﴿۳﴾...»^۱ بدن ولید شروع به لرزیدن کرد. آن قدر این آیات در روحش اثر گذاشت که یکباره عبا را بر سر کشید و به طرف خانه حرکت کرد و به دارالندوه نیز بازنگشت. آنها که در دارالندوه منتظر بودند، هرچه نشستند او نیامد، آمدند و پرس و جو کردند. فهمیدند که به خانه برگشته است. به اباجهل گفتند، ما فکر می‌کنیم که محمد(ص) او را هم مسلمان کرده است. اباجهل به درب خانه ولید رفت. او هم با حالی منقلب دم در آمد. اباجهل گفت: چرا به دارالندوه برنگشتی؟ ولید عذری آورد. اباجهل پرسید: چه دیدی؟ پاسخ داد: کلامی شنیدم مانند درختی که ریشه آن در آب حکمت و بلاغت است. شاخسارش پر از میوه زیبایی و بلاغت و فصاحت است. شیرینی و حلاوت منحصر به فردی دارد. گفت: به نظر تو این حرفها درست است؟ ولید گفت: بله، به نظر من درست است. اباجهل دید در اینجا اگر مسئله اسلام ولیدبن‌مغیره در بین مردم پخش شود، عده کثیری اسلام

می آوردند و می گویند چون ولید گفته است. از نقطه ضعف وی وارد شد. گفت: ولید می دانی اکنون بر سر زبان مردم چه افتاده است؟ مردم می گویند: این ولید به صدقات فلانی (یعنی پیامبر) محتاج است بنابراین به طمع مال و اموالش به او ایمان آورده است تا مقداری پول از او بگیرد. ولید تا این سخنان را شنید بسیار عصبانی شد. ابوجهل بسیار مکار بود، چند نفر دیگر را نیز که می خواستند مسلمان شوند، همین طور فریب داده بود. نمونه اش آعشی بود که هرچه به او می گفتند پیامبر این عیب را دارد، می گفت: نه، این که عیب نیست، حُسن است. این شخص معتاد به شرابخواری بود، ابوجهل به وی گفت: در دین محمد (ص) شراب حرام است. او هم با تعجب گفت: در دین او شراب حرام است؟ ابوجهل گفت: بله، حرام است. پاسخ داد: من معتاد به شرابخواری هستم، می دانم که در این کار ضرر است و شراب مفسده های زیادی دارد. حال که اینطوری است، من می روم و تا سال دیگر سیر شراب می خورم و سال دیگر بر می گردم و ایمان می آورم. بیچاره رفت و تا سال دیگر هم زنده نماند و وسط سال مُرد!

ابوجهل از این کارها زیاد می کرد، بنابراین به ولید هم گفت: مردم پشت سرت می گویند تو محتاج صدقاتش شده ای و به همین علت ایمان آورده ای. او هم عصبانی شد و گفت: نه، نه، چه کسی این حرفها را زده است؟ من الان تکلیفم را روشن می کنم. به دارالندوه رفت، اخمهایش را در هم کشید، نگاهی کرد، رو ترش کرد، از حق و حقیقت رو گرداند، استکبار ورزید و گفت این سخنان سحر است. سپس

قرآن می‌فرماید: «سَأُصَلِّيهِ سَقَرَ»^۱؛ من او را در دوزخ خواهم انداخت. البته این که بگویند قرآن سحر است، خود نوعی اعتراف به عظمت قرآن است. چرا می‌گفتند: سحراست؟ چون کلامی که می‌تواند همه را زمین‌گیر کند، لابد سحر است. پیغمبر سحر می‌کند که همه زمین‌گیر و مجذوب می‌شوند و اشک می‌ریزند. این درست مانند این است که بگویند شما درست است که شاگرد اول شده‌ای ولی تو تقلب کرده بودی، این «تقلب کرده بودی» یک اعترافی است در پوسته انکار. ظاهرش انکار است ولی در بطنش اعتراف است. یعنی من قبول دارم تو اول شده‌ای، ولی اول شدنت به خاطر تقلب است؛ یعنی من قبول دارم که کلامت طوری است که همه را مجذوب می‌کند، ولی این به خاطر سحر است. یک اقرار پیچیده در انکار است. «...إِنَّ هَذَا سِحْرٌ يُؤْتِر»^۲ یک اعتراف است. این هم یک کارشناس مشرک. تمام مفسرین و مورخین هم این موضوع را روایت کرده‌اند.

سؤال: آیا شما مطالب سی‌دی شهادت آب را کاملاً قبول دارید؟ آیا آب خوردن در کاسه‌های آیه نوشته تأثیر دارد؟

۱- مدثر آیه ۲۶

۱- مدثر آیه ۲۴

جواب: یک سی‌دی اخیراً در بازار آمده که نمی‌دانم منظور از این سی‌دی همان سی‌دی هست که من دیدم یا نه؟ در این سی‌دی نشان می‌دهد که یک محقق ژاپنی در مورد آب تحقیق کرده و تأثیر آهنگهای مختلف و دعاهای مختلف و نیایشهای مختلف را بر روی آب آورده است. توجه کنید در این که کلمات قدسی بر روی اشیاء تأثیر دارند، ما دلایل قوی داریم. نمونه‌اش عصای حضرت موسی^(ع) است. در داستان عصا در روایات آمده است که علت این که، این عصا معجزات را می‌کرد به خاطر این است که در دست پیامبران بزرگ مثل ابراهیم^(ع) و شعیب^(ع) و ... بوده و برکت دست این عبادالله الصالحین روی عصا تأثیر گذاشته و این عصا منشأ آثار و برکات شد و همچنین پیراهن یوسف^(ع) و تربت سیدالشهداء^(ع) که اصلاً در روایات متواتر ماست که تأثیر دارد. پس همدمی با پاکان و نیکان و کلمات قدسی، فی‌الجمله اثرش پیدا شده است.

اما حرفهایی که این آقا زده، درست است یا نه، من همه‌اش را نمی‌گویم که مردود است ولی به طور قطعی می‌گویم که بسیارش مردود است چون سوء استفاده شده است. معمولاً متأسفانه یافته‌های علمی که بعضی از افراد تحقیق می‌کنند، در خلال تحقیقاتشان، اعتقادات خودشان را به مخاطب تزریق می‌کنند. در این سی‌دی آمده که نیایشی که مردم کردند روی آب اثر گذاشته است. نیایش مگر کجا بوده؟ در بتکده‌ای بوده است. مگر نیایشهای روبروی بتان در آیین‌های برهمنی‌ها و بودایی‌های ژاپنی، می‌تواند حالت قدسی داشته باشد که روی آب تأثیر بگذارد؟! نتیجه این می‌شود که افراد ضعیف

بگویند: پس آنها یک بهره‌ای از حقانیت دارند نکنند که آنجا یک خبری هست؟! بعید هم نیست که این را از منابع ما گرفته است بعد هم یک آب و رنگ تحقیق به آن داده و منتشر کرده است. منتهی چون این حرفها خیلی برای آنها جذابیت دارد اینها را خیلی زود می‌پذیرند. مردم هم که تلسکوپ و میکروسکوپ ندارند که ببینند که آیا او راست می‌گوید یا نه؟ که دعایی بر آب بخوانند و زیر میکروسکوپ بگذارند که آیا ترکیباتش تغییر کرده است یا نه؟ خیلی دست و بال این حرفها به جایی بند نیست. ما بهتر و بالاترش را در اسلام داریم، تجربه هم شده و در قرآن کریم هم هست. آثارش هم کمتر کسی است که ندیده باشد. ما نیازی به این حرفها نداریم.

چون به دریا می‌توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت

اینها شبنم هم نیست.

سؤال: آیا دیدن خواب معصوم و فرستاده معصوم دلیل بر ضعف ایمان است؟

جواب: من عرض نکردم که هر کسی خواب معصوم می‌بیند ایمانش ضعیف است. بعضی از خوابهای معصومین^(ع) دلیل بر عمل صالح است. شما یک زیارت عاشورایی می‌خوانید، جزئی از پاداشش این است که خواب خوبی می‌بینید. گاهی وقتها پاداش است و گاهی وقتها زاللی روح است همان چیزی که شهید مطهری اشاره کرده‌اند. گاهی وقتها بعضی از بندگان هستند که خدا می‌بیند که اگر این خواب را نبیند ایمانش از دستش می‌رود. ما نمونه‌هایش را دیدیم که طرف با یک خواب، برگشته است. نمونه‌اش، وقتی

فرزندان آدم به پدرشان حضرت آدم^(ع) گفتند که چه گونه ما عالم غیب را قبول کنیم در حالیکه نمی‌بینیم؟ آدم استغاثه کرد. در روایت هست که خداوند خواب و رؤیا را به اولاد آدم هدیه کرد و این هم دلیلی بر عالم غیب است. شما شب خواب می‌بینید، روز، همان خواب اتفاق می‌افتد؛ معلوم می‌شود که یک عالم غیبی وجود دارد. برای این مسائل مادی چیز دیگری هم هست و همین کمک می‌کند به حفظ ایمان شما؛ اما خوشا به حال کسانی که به این هم احتیاج ندارند. عقلشان را به کار انداختند، آنها بالاترین و والاترین انسانها هستند. در واقع منظور این نیست که هر کسی خواب خوب می‌بیند نشانه ضعف ایمان او است برای بعضی‌ها نشانه قوت ایمان است.

باید دید که فلسفه و حکمت خواب دیدنش چیست؟ بعضی از خوابها بشارتند، بعضی از خوابها هدایت هستند، بعضی از خوابها انذار و تخویف هستند و طرف را تهدید می‌کنند، بعضی از خوابها خبر از آینده‌اند، بعضی از خوابها خبر از باطن انسانند. فرد مؤمنی هست اما مثلاً امروز غیبت کرده، خدا می‌خواهد به او نشان بدهد که کارش اشتباه بوده است، شب خواب می‌بیند که تکه مرداری را دارد می‌جود. خوابها جنبه‌های مختلفی دارند، این که بعضی از خوابها بشارت هستند در روایات و قرآن داریم: «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ...»؛ برای مؤمنان دو تا بشارت است، یکی در دنیا و یکی در

آخرت. بشارت در دنیا، رؤیای صالحه است. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خواب نیک یکی از آن دو بشارت است.^۱ و دومی این است که وقتی که می‌خواهند بمیرند فرشتگان خدا می‌گویند: «...ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ»^۲؛ نترسید شما اهل بهشت هستید دارید به بهشت می‌روید، کسی با شما کاری ندارد. موقعی که محشور می‌شوند، «...تَتَلَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ...»^۳؛ فرشتگان از آنها استقبال می‌کنند. «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ»^۴. در روز قیامت یک عده‌ای هستند که نه تنها از این سر و صداها نمی‌ترسند بلکه خندان هستند. اینها چه کسانی هستند؟ همان کسانی که فرشتگان گفتند که کسی با شما کاری ندارد اصلاً نترسید این داد و فریادها با شما هیچ ارتباطی ندارد. پس بشارت در خواب داریم و هر خواب صالحی نشانه ضعف ایمان نیست.

سؤال: چگونه مطمئن شویم که مؤمن هستیم؟

۲- بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۴۵

۱- اعراف آیه ۴۹

۲- انبیاء آیه ۱۰۳

۳- انبیاء آیه ۱۰۱

جواب: مطمئن که نمی‌شود شد؛ چون روایت داریم که: بالاترین خصلت مؤمن این است که هر کسی را که می‌بیند می‌گوید که این از من بهتر است^۱. چرا که اگر طرف مقابل آدم صالحی باشد می‌گوید: به خاطر کارهای صالحی که انجام داده است، از من بهتر است. اگر فاسق باشد مؤمن می‌گوید که از کجا معلوم که این عاقبت بخیر نشود و من عاقبت به شر نشوم؟! این حدیث از امام علی موسی الرضا^(ع) است. ایشان برای مؤمن ده نشانه می‌شمارند و بعد می‌گویند: «العاشرَةُ وَ مَالِعاشرَه»^۲؛ دهمین خصلت مؤمن و چه دهمی و در ادامه می‌فرمایند: دهمیش این است که هر کسی را که می‌بیند می‌گوید که این بهتر از من است. امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: «...إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمَسِّي وَ لَا يُصْبِحُ إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ»^۳؛ مؤمن صبح و شام دائماً به نفس خودش شک دارد. آیا من مؤمنم؟ آیا عاقبت به خیر هستم؟ آیا عاقبت اهل بهشت هستم؟ اطمینان ندارد و برای همین همیشه اشکش جاری است. هیچ وقت مطمئن نیست.

خدا رحمت کند مرحوم شهید مدنی؛ می‌گفتند که من چندین سال در دو مسئله شک داشتم، یکی این که آیا من واقعاً سیدم یا نسبم نسب ادعایی هست؟ و دومی این که آیا من شهید می‌شوم یا به مرگ طبیعی می‌میرم؟ خیلی این سؤال‌ها برای من دغدغه فکری بود یک شب خواب حضرت سیدالشهدا^(ع) را دیدم

۴- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۶ «... لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي...»

۱- همان

۲- بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۸

که با عبارت کوتاهی جواب هر دو تا سؤال را دادند، فرمودند: «یا بَنِيَّ أَنْتَ مَقْتُولٌ»؛ ای فرزند دلبندم تو شهید می‌شوی. هم گفتند که تو فرزند ما هستی و هم گفتند که تو شهید می‌شوی. همین هم شد.

آیاتی در قرآن است که خیلی تعجب آور است مثلاً این آیه «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ...»؛ ای پیغمبر اگر شک داری از این آیاتی که بر تو نازل کردیم، «...فَسْئَلِ الَّذِينَ يَفْرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...»؛ برو از آنهایی که قبل از تو اهل کتاب بودند بپرس. این آیه خیلی عجیب است چند ایراد به ذهن انسان می‌رسد:

۱- مگر پیغمبر در قرآن شک دارد و اصلاً می‌شود کسی که جبرئیل بر او نازل شده و ملکه وحی را دیده، روح به او القا شده مگر می‌تواند شک داشته باشد؟ وانگهی ما می‌گوییم که اگر کسی در اصول اعتقادی قرآن شک بکند، مسلمان نیست چه برسد به پیغمبر، از این گذشته اگر پیغمبر شک دارد آیا باید از مقام پایین‌تر از خودش یعنی از اهل کتاب بپرسد؟ این آیه، خیلی عجیب است. توجه داشته باشید که این گره‌های کور را فقط امام معصوم و حجت خدا می‌تواند باز بکند. از تناول افکار و اوهام ما بیرون است. امام معصوم^(ع) در تبیین این آیات می‌فرمایند: تعریض به دیگران است.

۱- یونس آیه ۹۴

۲- همان

یکی از روشهای قرآن این است که وقتی می‌خواهد عیبی از مؤمنان را بیان و علاج کند، مؤدبانه مطرح می‌کند. خودمان هم در عرفیاتمان داریم که گاهی وقتها که می‌خواهیم یک آدم محترمی را مورد خطاب قرار بدهیم، یک شخص خویشاوندی که کمتر با او تعارف داریم را مورد خطاب قرار می‌دهیم، منتها تعریض می‌زنیم؛ یعنی این که تو حواست را جمع کن. در فارسی می‌گویند که به در بزن، دیوار تو بشنو. در زبان عربی این طوری که در تفسیرالمیزان دیدم که فکر می‌کنم که از متن روایت است که علامه آورده‌اند می‌گویند: دخترم به تو می‌گویم عروسم تو بشنو. یک نوع کنایه گویی است در واقع خدا می‌خواهد امت اسلام را تکریم کند، نمی‌خواهد بگوید که شما شک دارید این که زشت است. مثلاً در سوره جمعه نگاه کنید: صدای ساز و آواز دحیه کلبی آمد پیغمبر را در حال نماز جمعه رها کردند و دویدند که جنس بخزند ده نفر پای خطبه حضرت ماندند. خیلی صحنه زشتی بود سوره جمعه در این رابطه نازل شد. در اول سوره می‌گوید که: همه عالم دارند تسبیح خدا را می‌گویند بدین معنا که اگر شما تسبیح خدا را نگویند قرار نیست که به جایی بربخورد. بعد می‌گوید: «وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ...»؛ حواستان باشد که یک کسانی هستند که اگر شما بار رسالت را درست به دوش نکشید خدا این پرچم افتخار را می‌گیرد و به آنها می‌دهد. این هم کمی بوی تهدید می‌دهد. بعد هم توپ و تشر به اهل کتاب می‌زند. «قُلْ

یا ایها الذین هادوا این زعمتم انکم اولیاء لله...^۱؛ یعنی حواستان باشد شما مثل یهودیها نشوید آنها همین کار را کردند همین استخفافها را به احکام خدا ورزیدند. «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار...»^۲؛ به آنها حکم خدا داده شد اما شدند مثل الاغی که کتاب بارش است. به احکام خدا عمل نکردند به جز عده کمی از آنها و به این سرنوشت دچار شدند. شما هم حواستان باشد. در آخر هم خیلی با آرامش وارد این موضوع می شود. بدون این که خیلی تند و تیز مطرح کند و در ادامه با احترام و لفظ ایمان خطاب می کند: «یا ایها الذین آمنوا إذا نودی للصلاة من یوم الجمعة...»^۳، در اینجا می گوید که تجارت را رها کنید و بعد برای این که بگوید یک عده ای این کار را کرده اند و با این که اکثریت بودند از حالت خطاب بیرون می آورد. در ابتدا می گوید شما... شما... شما... تا این که به اصل مطلب می رسد می گوید: «وإذا رأوا تجارة...»^۴؛ وقتی تجارتی را ببینند، (در این جا نمی گوید که وقتی که ببینید. با این که همین مخاطبها

۲- جمعه آیه ۶

۱- جمعه آیه ۵

۲- جمعه آیه ۹

۳- جمعه آیه ۱۱

بودند که این کار را کردند) «وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً...»؛ وقتی صدای تجارت یا لهوی را می‌شنوند ناگهان پراکنده می‌شوند و به طرفش می‌روند. در همین حد بیشتر نگفته است و این ادب قرآن است. امام می‌گویند این مثل همین است که می‌گویی که به تو دخترم می‌گویم عروسم تو بشنو. چون معمولاً عروس تازه می‌آید در خانه و خاطرش عزیز است و بعضی وظایف هم دارد که گاهی وقتها انجام نمی‌دهد. باید داماد و مادر شوهر برای جارو کردن با هم دعوا کنند که عروس متوجه بشود، عروس هم می‌گوید که حالا شما دو تا با هم دعوا نکنید یک روز تو جارو کن روز بعد آن یکی جارو کند. بعضی‌ها این کنایه‌ها را نمی‌فهمند که امامان معصوم^(ع) باید این را بگویند.

نکاتی در باب معجزه:

- ۱- اعجاز برای انبیا ضروری است و معجزه طریق فهم و یقین برای همگان است؛ یعنی همگان معجزه را می‌فهمند. این دیگر برهان اسد اخصر نیست که کسی بگوید من نفهمیدم و این فلسفی بود. روش فلسفی و علمی نیست بلکه روش همگانی است. قرآن هم می‌فرماید: «بَيِّنَات»؛ یعنی دلیل روشن.
- ۲- دومین نکته این است که مردم حق درخواست معجزه دارند و قرآن هم انکار نکرده بلکه اثبات کرده است.
- ۳- سومین نکته این است که همه انبیاء متناسب با وسعت دعوتشان اعجاز داشتند. معجزاتی در قرآن کریم هست که به آن تصریح شده است. مثل تصریح به معجزات حضرت موسی^(ع) که قرآن می‌فرماید:

«...فِي تِسْعِ آيَاتٍ...»^۱؛ نه معجزه بوده است. و همین طور معجزات حضرت عیسی^(ع) که در سوره مائده آمده است و معجزات حضرت صالح^(ع) که در چندین سوره ذکر شده است. قرآن بر روی ید بیضاء و عصا در میان معجزات حضرت موسی^(ع) بیشتر تأکید کرده است (ید بیضاء همان دست نورانی می باشد) و هفت مورد دیگر، عذابهای مقطعی فرعونیان است. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ»^۲، اینها معجزاتی بودند که به دعای حضرت موسی^(ع) اتفاق افتاد.

از جمله معجزات حضرت عیسی^(ع)، احیای مردگان بود، اموات را زنده می کرد که در سُورِی از قرآن آمده و همچنین ساختن مرغ با گل، بعد هم که به آن می دمید، مرغ زنده می شد و پرواز می کرد و همچنین شفای اکمه یعنی کسانی که کور مادر زاد هستند و یکی دیگر از معجزاتش مائده آسمانی بود که در سوره مائده آمده است. و معجزه حضرت صالح^(ع) که در چندین جای قرآن آمده است و آن هم بیرون آمدن شتر از دل کوه می باشد که به آن ناقه صالح می گویند که در قرآن با نام ناقه الله^۳ یاد شده است.

۱- نمل آیه ۱۲

۱- اعراف آیه ۱۳۳

۲- اعراف آیه ۷۳ و هود آیه ۶۴

اعجاز پیغمبر اسلام: قرآن مهمترین اعجاز پیغمبر است. شاید برای شما سؤال پیش بیاید که چه چیز این قرآن معجزه است؟ بعضی‌ها فکر کرده‌اند که فقط سبک بیان معجزه است و بعضی از بیانات خیلی قشنگ و خیلی جامع و کوتاه و در عین حال پر مغز است. انسان وقتی کلام را می‌شنود هر چه فکر می‌کند می‌بیند که شاعر از کلمات عادی استفاده کرده ولی یک چیزی را گفته که انسان بالاتر از آن را نمی‌تواند تصور کند زیرا در اوج زیبایی است. اما در واقع این است که قرآن فقط در سبک بیان و اسطوره بیانی اعجاز نیست، بلکه در هر امری که قرآن متعرض شده است، اعجاز است. پس اعجاز قرآن یکی در روش بیان است که این ظاهر قرآن است.

سخنان چهار قسم هستند:

- ۱- سخنانی که بسیار زیبا هستند و خیلی هم عمیق هستند؛ مثل قرآن و بیانات نورانی معصومین^(ع).
- ۲- سخنانی که ظاهر زیبا دارند ولی باطن ندارند و تهی هستند، مثلاً یک زمانی مردم فکر می‌کردند که کره زمین را روی آب گذاشتند. شاعر هم می‌گوید:

آنکه گوید که بر آب نهادست جهان نشو ای خواجه که چون در نگری بر باد است

- ۳- سخنانی هستند که ظاهری ندارد اما پرمحتوا است؛ مثل بعضی از پیران که با گوشت و خونشان چیزی را تجربه کرده‌اند اما بلد نیستند درست بگویند. مثلاً عبارات قدیمی به کار می‌برد و جوان به او می‌خندد.

۴- سخنانی که نه ظاهری دارند نه باطنی؛ که این بدترین و زشتترین و سخیف‌ترین سخنان است مثلاً در یکی از سخنان علی محمد باب (رئیس بابیها) این است که، شیر خر نخورید، تخم‌مرغ را به هم نزنید و ... یک مشت حرفهای مفتی که باید گفت که مغز این آقا مشکل داشته است و همین طور آقای عبدالحسین بهاء، در کتابش (البیان) می‌گوید من الهی هستم که شریکی ندارد و از آسمان آمده‌ام و رفته‌ام در پوست بشر و به زودی دوباره از پوست بشر درمی‌آیم و به بالا می‌روم و ... به قول یکی از آقایان: خدای قرن اتم. شعر هم گفته است.

دومین نکته از اعجاز قرآن، غیب‌گویی است.

سومین اعجاز قرآن، شگفتی‌های علمی است (وقتی می‌گوییم علمی منظورمان یک علم خاص و علوم مادی است مثل شیمی، فیزیک، جامع‌شناسی، اخترشناسی و ... است وگرنه اعجاز قرآن را می‌شود در یک کلمه خلاصه کرد و بگوییم که تمامش معجزه علمی است. چون زیبا سخن گفتن، علم می‌خواهد؛ غیب‌گویی، علم می‌خواهد؛ انسان‌سازی، علم می‌خواهد؛ فرهنگ‌سازی، علم فرهنگ‌سازی می‌خواهد؛ ارائه بهترین مکتب اخلاقی، علم اخلاق می‌خواهد؛ تاریخ گفتن، علم تاریخ می‌خواهد؛ همان‌طور که قرآن می‌گوید: «... إِنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...»؛ قرآن به علم خدا نازل شده. پس در یک کلمه بگوییم که قرآن

اعجاز علمی است. اگر علم را به معنای عام بگوییم قرآن یک معجزه بیشتر ندارد که همان معجزه علمی است. و اگر علم را به معنای خاص بگوییم و منظورمان علوم مادی باشد، اعجاز علمی یکی از ابعاد اعجاز قرآن کریم می‌شود.

یکی دیگر از ابعاد اعجاز در قانون‌گذاری و تربیت انسان است (که این بحث بسیار مهمی است). اما به اعتقاد من زیباترین جلوه جمیل قرآن که در عصر ما ظاهر شده و مردم دوران ما خوب می‌توانند بفهمند، بعد اعجاز علمی قرآن است. چون زمان پیغمبر مردم عربستان به دلایل خیلی روشن به زبان عربی مسلط بودند، تاریخ‌نویسان، مستشرقین و محققین فرهنگ عرب، همه اجماع دارند که عرب‌های بدوی فقط در یک مسئله بسیار قوی بودند و آن هم، فهم لطایف و ظرافتهای ادبیات عرب بود؛ یعنی وقتی که قرآن خوانده می‌شد همه عظمت و زیبایی قرآن را حس می‌کردند. حتی در روایت است که سران شرک در پرده‌های کعبه مخفی می‌شدند، در ضمن این که کسی آنها را نمی‌بیند و ملامت نمی‌کند، شب هنگام که پیغمبر قرآن می‌خواند لذت ببرند، چند بار هم با همدیگر برخورد کردند و همدیگر را سرزنش کردند و دوباره عهد کردند که دیگر کسی نیاید. فردا که می‌شد هر کدام، فکر می‌کرد که بقیه نمی‌آیند و می‌رفت برای استماع قرآن. دوباره همدیگر را می‌دیدند این بار قسم خوردند که دیگر نیایند. این نشانه آن است که اینها واقعاً زیبایی بیان قرآن را می‌فهمیدند.

این سکیت از امام رضا^(ع) روایت کرده که: معجزه هر پیغمبری متناسب با فهم مردم زمان عصر خودش بود؛ بعد امام در ادامه می‌فرمایند که در عصر پیامبر اسلام سخنوری خیلی پیشرفت کرده بود و به خاطر همین است که معجزه پیامبر اسلام، معجزه کلامی بود. اما قرآن برای ما که در آن زمان نبودیم، یک هدیه دارد و آن هم اعجاز علمی قرآن است. توجه به اعجاز علمی قرآن و عجایبی که در عصر حاضر، دارد یکی یکی از قرآن کشف می‌شود. خیلی عجیب است! من هم از شگفتیهای قرآن تعجب می‌کنم و هم از غفلت مسلمین به خصوص مسئولین فرهنگی، که چقدر غفلت آنها را گرفته است که نمی‌آیند این مسائل را در جهان فریاد بزنند و اعلام کنند که این سند حقانیت، کتاب ماست.

روش بیان: قرآن، در روش بیان، معجزه است. قرآن دو بُعد دارد که یکی زیبایی محتوی و دیگری زیبایی شکل گفتار است که دومی خیلی مهم است، نوع حرفی که در جمله به کار می‌برید در زیبا کردن آن مؤثر است، که اگر یک کلمه دیگری جای آن بنشیند هرگز آن اثر را نخواهد داشت. بنابراین شما در ترجمه می‌توانید غنای محتوایی را از ترجمه عبور بدهید ولی غناهای لفظی و الفاظ در صافی ترجمه رد نمی‌شود؛ مثلاً اگر به یک انگلیسی زبان و یا عرب زبان بگویید که ما شاعری به نام حافظ داریم، خیلی

غزلیات نغزی گفته است، طرف مقابل می‌گوید که می‌شود که یکی از این غزلیات را برای ما بخوانید؟ شما بعد از کلی تعریف کردن، به فارسی شعری را می‌خوانید:^۱

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

بعد از این که خواندید می‌گوید که ما نفهمیدیم که چه گفتی، برایمان ترجمه کن. در ترجمه تمام کلمات به هم می‌خورد، یا مثلاً در ادبیات فارسی، وقتی می‌خواهد شکل چهره محبوبش را وصف کند، می‌گوید: طاق ابرو، اگر شما بخواهید همین را به عربی برگردانید در نزد عرب مفهومی ندارد، طاق یعنی سقف، سقف یعنی چه؟ ما انواع ابرو داریم. یا مثلاً ابروی کمان، این که از غول بیابانی هم بدتر است. با ترجمه نمی‌توان شیرینیهای یک زبان را فهماند. ترجمه غنای محتوا را رد می‌کند تازه آن هم نه همه‌اش را، اما لفظ را خیر.

شعر مولوی به زبان انگلیسی ترجمه شده، قرآن ترجمه شده و بعد از آن مثنوی پرفروشترین کتابها در کشور آمریکا است. با این که خیلی از زیباییها و حلاوتهايش به خاطر ترجمه از بین رفته است. اگر

۱- حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۳۷۷

کسی بخواهد بفهمد که قرآن در بیان چه کرده است، باید سیدرضی یا سیدمرتضی شود؛ آنها هستند که می‌فهمند وقتی قرآن می‌گوید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۱ یعنی چه؟ اعجاز بیانی قرآن به یکی و دو تا نیست. امام صادق^(ع) می‌فرماید: به خدا سوگند در این قرآن آیه‌ای است که اگر بر مردگان بخوانید زنده می‌شوند، آیه‌ای در این قرآن است که اگر بر کوه بخوانید کوه از جایش حرکت می‌کند. اگر بر زمین بخوانید زمین شقه می‌شود و این تفسیر آیه‌ای از سوره رعد که می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُتِبَ بِهِ الْمَوْتُ...»^۲؛ این قرآنی که مردگان بواسطه آن به سخن درمی‌آیند، زمین با خواندن قرآن شکاف می‌خورد، کوهها به حرکت درمی‌آیند. قرآن بر روی ذهن کودکان و حتی بر ذهن جنین هم اثر می‌گذارد. وقتی من عجایب بی‌نظیر سیدمحمد طباطبایی علم‌الهدی را دیدم در سن پنج سالگی، بسیار شگفت‌زده شدم. به پدرش گفتم: چه کردید که خدا این فرزند را به شما داد؟ گفت که یکی از عمده کارهایم این بود که زمانی که مادرش در ماه سوم حملش بود، هر روز سه جزء قرآن را با هم می‌خواندیم. قرآن روی جنین اثر گذاشت.

۱- بقره آیه ۱۷۹

۲- رعد آیه ۳۱

در کتاب داستانهای شگفت شهید دستغیب، ایشان بیان می‌کنند که شخصی می‌آید خدمت عالم بزرگواری و می‌گوید: امسال در ده ما خشکسالی شده است، چشمه ما خشکیده است، دعا یا ذکر یا به ما بدهید که ما صاحب چشمه بشویم. این عالم بزرگوار و پرهیزگار روی پاره‌ای کاغذ می‌نویسد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...!»؛ اگر قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم از خشیت خدا و عظمت او شقه می‌شد. این کاغذ را به مرد می‌دهد و می‌گوید این را ببرید و بالای کوه بگذارید. فردا ببینید چه اتفاقی می‌افتد؟! فردا که می‌آیند می‌بینند که کوه شقه شده و چشمه از آن جاری شده است. این نیست که بگوییم فقط بیان قرآن به سبکی است که کسی نمی‌تواند مثل آن را بیاورد، بحث فراتر از این است.

آیات مطرح شده در جلسه هفتم:

۱- «وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كَدْتِ تَرَكْنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۷۴)

۲- «وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ اللَّهَ لَأَيُّكُمْ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنَّي لَكَ مِنْ

النَّاصِحِينَ...» (قصص آیه ۲۰)

۳- «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ» (یس آیه ۲۰)

۴- «...نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ...» (بقره آیه ۱۰۲)

- ٥- «وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا...» (انعام آیه ١٢٩)
- ٦- «...بِعْتَنَّا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ...» (اسراء آیه ٥)
- ٧- «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» (مريم آیه ٩٣)
- ٨- «...وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (فتح آیات ٤ و ٧)
- ٩- «...إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» (شعراء آیه ٦١)
- ١٠- «...إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ» (شعراء آیه ٦٢)
- ١١- «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» (طه آیه ٦٧)
- ١٢- «قَلْنَا لَا تَخَفْ...» (طه آیه ٦٨)
- ١٣- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ص ﴿١﴾ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ ﴿٢﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ ﴿٣﴾...» (ص آیات ١ و ٢)
- ١٤- «سَأُصَلِّيه سَقَرًا» (متر آیه ٢٦)
- ١٥- «...إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتِرُ» (مدثر آیه ٢٤)
- ١٦- «لَهُمُ الْبَشَرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...» (يونس آیه ٦٤)

- ۱۷- «...ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا أنتم تحزنون» (اعراف آیه ۴۹)
- ۱۸- «...تلقاهم الملائكة...» (انبیاء آیه ۱۰۳)
- ۱۹- «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» (انبیاء آیه ۱۰۱)
- ۲۰- «فَلَمَّا كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...» (یونس آیه ۹۴)
- ۲۱- «وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ...» (جمعه آیه ۳)
- ۲۲- «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ...» (جمعه آیه ۶)
- ۲۳- «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ...» (جمعه آیه ۵)
- ۲۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ...» (جمعه آیه ۹)
- ۲۵- «وَأِذَا رَأَوْا تِجَارَةً...» (جمعه آیه ۱۱)
- ۲۶- «...فِي تِسْعِ آيَاتٍ...» (نمل آیه ۱۲)
- ۲۷- «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ» (اعراف آیه ۱۳۳)

٢٨- «...أَنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» (هود آیه ١٤)

٢٩- «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (بقره آیه ١٧٩)

٣٠- «وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَةٌ بِهِ الْمَوْتُ...» (رعد آیه ٣١)

٣١- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...» (حشر

آیه ٢١)

احادیث مطرح شده در جلسه هفتم:

- ۱- «لهوف، ص ۲۷»
إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا
- ۲- «بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳»
پیامبر (ص) فرمودند: لَأَيِّنَ إِخْوَانِي؟
- ۳- «مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۰»
حضرت رسول (ص) فرمودند: أَيُّ إِيمَانٍ أَعْجَبُ قَالُوا إِيمَانُ الْمَلَائِكَةِ...
- ۴- «بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۴۵»
امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خواب نیک یکی از آن دو بشارتی است که برای مؤمنان است.
- ۵- «بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۶»
امام علی موسی الرضا (ع) فرمودند: «... الْعَاشِرَةَ وَالْعَاشِرَةَ ... لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي...»
- ۶- «بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۸»
امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «... إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمَسِّي وَلَا يُصْبِحُ إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هشتم (۱۳۸۶/۲/۵)

کلمه خزان در زبان فارسی که حرف «خ» و حرف «ز» در آن به کار رفته، طبیعتاً این دو حرف بیشتر خزان را تداعی می‌کنند. در خزان خش خش برگ و خار و خاشاک درختان و وز وز بادهای پاییزی وجود دارد، این دو حرف «ز» و «خ» خیلی به احساس پائیزی کمک می‌کند. شاعر تعمداً آمده این دو حرف را در این بیت شعر کراراً استفاده کرده است که انسان وقتی گوش می‌دهد احساس سرما می‌کند:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است

حالا بنده بیایم و بخواهم این بیت را ترجمه کنم به زبان انگلیسی. در زبان انگلیسی وزنش از بین می‌رود، آهنگش از بین می‌رود، آن تعمد شاعر هم در آوردن حروف مخصوص از بین می‌رود، اصلاً معنا به آن صورت منتقل نخواهد شد. پس ترجمه به هیچ وجه نمی‌تواند ظرافتهای لفظی را منتقل کند. بحث تحدی قرآن را اشاره کردیم. یکی از چیزهایی که تحدی را بهترین دلیل اعجاز قرآن قرار می‌دهد، استحکام تحدی است. در تحدی اولاً باید مخاطب قدرتمند باشد اگر یک فردی برود در خانه سالمندان و بگوید اگر یکی از شما راست می‌گوید که آدم قدرتمندی است بیاید با من مسابقه دو بدهد، معلوم است که برای مسابقه نمی‌آیند. خانه سالمندان است، بنده خدا راه هم نمی‌تواند برود یا برود پیش آدمهایی که دستشان قطع است و بگوید که بیاید با هم مچ بیاندازیم، او اصلاً دست ندارد که مچ

بیاندازد، بعد برود بگوید من تحدی کردم یک نفر هم جوابم نداد، بعد بگوید این دلالت بر قدرت من دارد. آیا مخاطبان قرآن ناتوانند؟ قرآن گفته خدا را استثنا کنید هر چه زور و قدرت و توان دارید بیاورید تازه مردم عصر قرآن بسیار سخنور بودند. یکی از آنها امرؤالقیس است. می‌گویند به امیرالمؤمنین^(ع) گفتند که اشعرالشعرا کیست؟ حضرت فرمود: در یک وادی نتاختند که من بگویم کدامشان شاعرترینند. گفتند یا علی حالا اگر ناچار باشید، یکی را انتخاب کنید کدام یک را انتخاب می‌کنید؟ گفتند: اگر ناچار باشم می‌گویم ابی‌الضلیل. سید رضی می‌گوید: «بُرِيدُ امْرُؤَالْقَيْسِ»، منظور حضرت امرؤالقیس است. این امرؤالقیس یک نامزدی داشته که به او علاقه داشته وقتی با او روبرو می‌شود، هشتاد بیت قافیه لامیه از قوافی مشکل عرب را فی‌البدهه در مدح او می‌سراید. یک آقای شاعری خیلی قوی بود. گفتند ما چند کلمه پراکنده به تو می‌گوییم تو با این کلمات شعر درست کن. غربال و چراغ و ترنج و نردبان او هم فوراً گفت:

ترنج وصل تو چیدن به نردبان خیال چراغ در بر باد است و آب در غربال

ما چه آدمهای سخن سنج و قدرتمندی داشتیم. امام می‌فرمایند: اگر ناچار باشم، می‌گویم: امرؤالقیس از همه شاعرتر است. عربها به این هشتاد بیت، مباحثات می‌کردند و با آب طلا نوشته

۱- بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۴۵

و آن را در خانه کعبه زده بودند. طایفه‌اش که می‌آمدند، می‌گفتند: این ستاره درخشان ادبیات عرب، از طایفه ما است. هفت لوحه بود که عربها بدانها افتخار می‌کردند. قرآن که نازل شد، شبانه رفتند و آنها را کردند و بردند. بعضیها تعبیر کردند که مانند خورشیدی که طلوع می‌کند و ستارگان محو می‌شوند، دیگر کسی نیامد بگوید که ما این الواح سبعة داریم.

پیغمبری که قبل از بعثتش یک بیت شعر از او به ثبت نرسیده، یک سخنرانی نداشته، چه طوری می‌شود که در یک نصف روز و در یک ساعت، تمام خدایان سخن در مقابلش به زانو در می‌آیند. با هیچ توجیه عقلی و علمی امکان ندارد. پس مخاطبان قرآن بسیار قویند.

دوم: لفظ تحدی باید قدرتمندانه باشد. مثلاً یک شخصی به آقای حسین رضازاده بگوید: می‌گویند که در وزنه‌برداری قهرمان جهان شده‌اید و ما از شما خواهش می‌کنیم یک مسابقه بگذاریم، ببینیم آیا شما قوی‌تر هستید یا ما؟ می‌گوید: من کار دارم و نمی‌توانم بیایم. آن شخص هم می‌آید در محله تابلو می‌زند که من رفتم تحدی کردم در مقابل آقای رضازاده و ایشان پاسخ نداد. من از او که جهان پهلوان است قوی‌تر هستم. این تحدی که ارزشی ندارد.

سوم: اینکه طرف باید آدم ماجراجویی باشد. یعنی سرش درد بکند برای منازعه و معرکه گرفتن و سرشاخ شدن و مبارزه کردن. اگر یک آدم سر به راهی که سرش درد نکند برای این کارها و عاقل باشد، بگوید: شما قوی‌تر هستی، این سکوت او دلیل برتری نیست.

۲- لفظ تحدی باید قدرتمندانه باشد.

۳- طرف تحدی باید ماجراجویی باشد.

مخالفتان قرآن اولاً قوی بودند چه در عصر نزول قرآن و چه در عصرهای بعدی که الان همه دنیا مخاطبند، چه کسی می تواند بگوید همه دنیا ضعیفند. ثانیاً قرآن محکم تحدی کرده و فرموده: اگر راست می گویند، چنین کنید. عربهای صدر اسلام خیلی حساس بودند که اگر کسی می گفت اگر راست می گویی این کار را بکن، اگر می توانستند حتماً این کار را انجام می دادند. بعد آنها را تهدید به آتش دوزخ می کند و می گوید نمی توانید و آنها را تحریک می کند. دشنام نداده ولی آنها را با الفاظ تند تحریک و تکذیب کرده، «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ...»^۱ در سوره یونس این کلمه را می گوید. به دروغ گو بودن و باطل بودن آنها را متهم کرده، به جهنم تهدیدشان کرده، بعد فرموده هرگز نخواهید توانست. اینها تحریک کننده است. پس تحدی باید تحریک کننده باشد. تمام شرایط تحدی در این آیات جمع است. اما می بینیم هیچ کس حرفی نزده است، سکوت محض.

اعجاز علمی قرآن در عصر ما از همه بهتر جواب می دهد. ای کاش متصدیان فرهنگی ما یک عزم واحدی در این قسمت می کردند. امروز مزه اصلی قرآن در این قسمت است. قرآن امروز غوغا است در بعد اعجاز علمی. الحمدالله بعضی از محققان کتاب نوشتند. اما اینها کم است.

تمام شرایط تحدی
را آیات تحدی قرآن
داراست.

در عصر ما اعجاز
علمی قرآن بهتر
جواب می دهد.

۱- یونس آیه ۳۹

اولین نفری که به صورت خیلی روشن و واضح در قرن بیستم در صحنه بین‌المللی این کار را انجام داد، آقای موریس بوکای دانشمند مسیحی مذهب فرانسوی بود. یک قصه طولانی‌ای دارد. ایشان در مقدمه کتابشان این قصه را آورده است که بعضی از ترجمه‌ها آورده‌اند و بعضی‌ها هم نیاوردند. اخیراً این کتاب با چند اسم و چند عنوان در ایران ترجمه شده است. قدیمی‌ترین آن، ترجمه آقای ذبیح‌الله دبیر است که تحت عنوان مقایسه بین تورات و انجیل و قرآن و علم ترجمه شده است. موریس بوکای در سال ۱۹۶۶ سفری به مصر می‌کند برای دیدار از آثار باستانی مصر، در آنجا یکی از فراغنه‌ها را همان فرعون اصلی را که جنازه‌اش کشف شده بوده همان سالها جنازه سالمی که ۲۷۵۰ یا ۲۸۰۰ سال از مرگش گذشته بوده مومیایی و سالم نشانش می‌دهند. ایشان خیلی تعجب می‌کند، می‌گوید: عجب مصریان قدیم چه هنری داشتند. شگفت زده بود که بعضی از مترجمان همراهش به او گفتند که اتفاقاً قرآن هم از این خبر داده است. فکری می‌کند و می‌گوید: مگر می‌شود؟ گفتند: بله، قرآنی آوردند با ترجمه فرانسوی، گفتند: بخوانید. در سوره یونس می‌فرماید: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً...»؛ امروز بدن تو را از دریا نجات می‌دهیم تا برای آیندگان نشانه عبرت باشد. آقای بوکای خیلی آدم تیزهوش، خوش فهم و مستقیم‌الرأی است. می‌گوید: من بسیار تعجب کردم، یک لحظه دلم لرزید. بعد جرقه‌ای در ذهنم زد و یادم آمد که در کودکی وقتی می‌رفتیم کلیسا، کشیشان مرتب در گوشمان می‌گفتند که قرآن هر چه

زیبایی دارد مدیون انجیل است؛ چون پیغمبر اسلام (ص) انجیل را خوب یاد گرفته، بعد از روی انجیل نسخه برداری کرده و مقداری هم از آداب و رسوم عربها به آن اضافه کرده و به عنوان قرآن تحویل داده است (نعوذبالله). هرچه زیبایی در قرآن است از انجیل اخذ شده من هم همین در ذهنم بود. آنجا گفتم که شاید این هم یکی از آنها باشد مثلاً این را از انجیل گرفته باشند. چون نسخه‌های انجیل را به دقت و تماماً نخوانده بودم.

اولین تصمیم این بود که وقتی به فرانسه برگشتم بروم تمام نسخه‌های انجیل را بخوانم تا بدانم کجای انجیل چنین افتخاری نصیب ما شده؛ چون حساب کردم دیدم قرآن هزار و سیصد سال بعد از مرگ فرعون نازل شده هزار و چهار صد سال بعد از آن هم جنازه فرعون کشف شده، چطور یک بشر می‌توانسته فهمیده باشد که این جنازه وجود دارد و سالم است؟ می‌گوید رفتم فرانسه ماهها نشستم تمام نسخ انجیل را چندین بار خواندم، دیدم چنین چیزی نیست. رفتم پیش کشیشها و علمای مسیحی هیچ کدام اطلاعی نداشتند. حتی مراجعه کردم به علمای یهودی آنها هم اطلاعی نداشتند. این بار آمدم به قرآن دیدم قرآن پر است از این عجایب. بعد ایشان با یک شیفتگی خاص اول زبان عربی را خوب یاد می‌گیرد که خودش مستقیماً از قرآن برداشت کند. تجزیه و تحلیل‌های صرفی و نحوی او انصافاً در حدی است که ایشان را قدرتمند می‌کند که تفسیر قرآن بگوید؛ آدم ناتوانی نیست، مسلط است بر معانی قرآن.

در این ده سال کتابی می‌نویسد به نام مقایسه بین تورات و انجیل و قرآن و علم که در سال ۱۹۷۶ میلادی به عنوان بهترین کتاب سال جهان معرفی شد. جالب است که مؤسسات غیر مسلمان این کار را کرده‌اند؛ این کتاب را به عنوان بهترین کتاب سال جهان معرفی کردند. از شخصیت آقای بوکای در دانشگاه پاریس تجلیل به عمل آمد و از او خواستند که یک سخنرانی بکند ایشان در سخنرانی هم این را تکرار کرد که من هیچ تردیدی ندارم که این کتاب از جانب خداست. رشته تخصصی خودش جنین‌شناسی است ولی گویا این ده سال همه چیز را رها کرده و رفته در مورد قرآن کار کرده است. و یک اثر بسیار ارزشمندی از خود به جای گذاشته است. یک چهارم اول کتاب، تعارضات تورات کنونی است با قطعیات علوم روز. یک چهارم دوم، تعارضات انجیل کنونی با قطعیات علوم است و نصف کتاب، عجایب علمی قرآن است. بارها هم می‌گوید: قرآن هیچ تعارضی با علم ندارد و هرچه قرآن گفته است، علم، آن را تأیید کرده و آنچه علم به صورت قطعی تأیید کرده قرآن هم همان را گفته است. در آخر کتابش هم می‌گوید که من تردیدی ندارم که این کتاب از سوی خداوند است و مسلمان می‌شود. اگر یک هزارم این شگفتی برای واتیکان در مورد انجیل پیش می‌آمد با این سرمایه عظیمی که دارند، آنقدر سر و صدا می‌کردند که به کره مریخ هم برسد. چیزی ندارند که بخواهند تحویل بدهند. یک مشت حرفهایی که اگر امروز بخواهند به عنوان انجیل از طرف خدا در محافل علمی رو کنند، شرمنده می‌شوند. خیلی از تعارضات را آقای بوکای در آنجا می‌آورد که مثلاً انجیل اینجا این را می‌گوید، علم این

را می‌گوید، تورات این را می‌گوید، علم این را گفته است. ما باید در عصر حاضر روی این بُعد قرآن کار کنیم. البته تفسیری که کسی بخواهد علم را معیار کند و قرآن را با آن بسنجد این بزرگترین اشتباه است و کار غلط است. قرآن، معیار است. ما قرآن را ترازو می‌کنیم، علم را با قرآن وزن می‌کنیم. قرآن ترازو و میزان است و علم موزون است. اگر کسی علم را میزان کرد و قرآن را موزون، حتماً منحرف می‌شود، حتماً اشتباه می‌کند. مثل آقای طنطاوی متأسفانه در کتاب تفسیر جواهر این کار را کرده است. نه آنهایی که علم را میزان کرده‌اند و قرآن را با آن سنجیده‌اند کار درستی کرده‌اند، نه اینهایی که جلوی حرکت‌های علمی را برای کشف حقایق علمی قرآن، می‌گیرند کار درستی می‌کنند. آن افراط است و این تفریط. این حق مردم آخرالزمان است، بگذارید این ندای قرآن به گوش مردم برسد. بگذارید وقتی آقای یاشی‌دی‌کوزان، رئیس رصدخانه توکیو و اخترشناس معروف در سخنرانی‌اش می‌گوید که قرآن چنان از وضع آسمانها خبر داده است که وقتی انسان قرآن می‌خواند گویا پیغمبر اسلام (ص) بر بام بلندترین رصدخانه جهان نشسته و همه چیز را می‌دیده است. بگذارید این به گوش مردم جهان برسد. امروز دارند جوانان ما را شیطان پرست می‌کنند. شیطان پرستها جلسه دارند، آن وقت آقا می‌گوید: نه! نه! شما قرآن را علمی تفسیر نکن. بنده یک جایی رفتم همین مباحث را گفتم، متأسفانه یک فرد اهل علمی، من را مؤاخذه و ناراحت کرد. می‌گفت: شما بر چه اساسی این حرفها را می‌زنی؟ گفتم: این حق مردم این زمان است. خدا برای مردم عصر پیغمبر که ظرافتهای لفظی را می‌فهمیدند اعجاز بیانی را وسیله

بزرگترین اشتباه در مورد تفسیر قرآن اینست که، علم را معیار قرار داده و قرآن را با آن بسنجیم. قرآن، معیار است.

هدایتشان قرار داد. با اعجاز بیانی فهمیدند که قرآن کلام خداست. امروز که مردم امریکا و اروپا و یک میلیارد و سیصد میلیون مردم چین، اعجاز بیانی نمی‌فهمند. مردمی که نه پیغمبر دیده‌اند و نه شیرینی بیان قرآن را درک می‌کنند، چه طوری بفهمند قرآن معجزه است؟ راهش همین است. چرا جلوی مردم را می‌گیرید؟ این جمود، جمود خیلی بدی است. آن چیزی که در روایت نفی کرده‌اند، آن میزان کردن علم است. آن غلط است که علم را معیار کنید، قرآن را با آن بسنجید. خیر، قرآن معیار است و علم را با آن بسنجید.

آن چیزی که اینجا خوانده می‌شود یک جزئی کوچک از عجایب کشف شده علمی قرآن است. تردید نکنید که اگر ما بخواهیم تمام این عجائب علمی را جمع آوری کنیم و ببینیم آنچه که از علم تا الان کشف شده و قرآن فرموده و دانشمندان گفته‌اند و در کتابها نوشته‌اند، چندین کتاب قطور خواهد شد، من یک جزء بسیار کوچک آن را اینجا عرض می‌کنم.

تمام این مطالب، در کنفرانسی در شهر جدّه عربستان در یک همایش علمی که همه دانشمندان معروف جهان دعوت شدند، توسط این دانشمندان بیان شده است. اینها کسانی بودند که قرآن را خوانده بودند و با مفاهیم قرآن آشنا بودند. حداقل آیاتی را که در رابطه با رشته خودشان مسائلی را مطرح کرده بود، کاملاً می‌دانستند. با فهم و شعور آمدند و این حرفها را زدند. یکی از آنها آقای مارشال جانسون رئیس و استاد برجسته آناتومی بیولوژی رشد در آمریکا دارای دویست اثر علمی (مقاله یا کتاب) که منتشر شده

خدا برای مردم
عصر پیامبر اعجاز
بیانی قرآن را
وسیله هدایتشان
قرار داد.

برای هدایت مردم
این عصر عجایب
کشف شده علمی
قرآن است.

است ایشان اول منکر بوده است می‌گفته است که این چیزها محال است. بعد وقتی قرآن را خوانده این حرفها را زده است. می‌گوید که پیامبر اسلام نمی‌توانسته است این حقایق و مفاهیم علمی را از مکان یا منبع دیگری گرفته باشد، تنها باید اعتراف نمود که ایشان این اطلاعات را از سرچشمه وحی بدست آورده است. آقای پروفیسور سیمپسون استاد و رئیس دانشکدهٔ مامایی و بیماریهای زنان دانشکده بیلورسون در تگزاس امریکا رئیس انجمن ناباروری امریکا می‌گوید: در قرآن حقایق علمی ای مطرح شده که علم، قرن‌ها بعد توانست به آنها مهر تأیید بزند و به اهمیت آنها پی ببرد. بنابراین نتیجه می‌گیریم سرچشمهٔ مفاهیم مطرح شده توسط پیامبر اسلام (ص) از طرف خدا می‌باشد.

آقای جerald سی‌گورینگور که از اساتید بزرگ دانشگاه جرج تاون واشینگتن در امریکا است، می‌گوید: در آن زمان (یعنی زمان نزول قرآن) به هیچ وجه علم جنین‌شناسی (رشته خودش) دارای چنین اصطلاحات، طبقه‌بندیها و تعابیر امروزی نبوده است و این بسیار شگفت‌انگیز است که در آن عصر بدون اتکا به آزمایشگاههای پیشرفته، یک شخص درس ناخوانده به این زیبایی این شاخه از علم را طبقه‌بندی کند و بطور تعجب‌آوری از اصطلاحات معنی‌دار در ارتباط با پیچیده‌ترین مفاهیم علمی استفاده کند. این یک اصل مهم را ثابت می‌کند و آن اینکه محمد (ص) پیامهای آسمانی دریافت می‌کرده است. کتابی که چهارده قرن پیش در یک کشوری که تمام شبه جزیرهٔ عربستان که نزدیک دوبرابر ایران مساحت دارد، ۱۷ نفر سواد خواندن و نوشتن داشتند آن هم قوی‌ترین آنها در حد سه کلاس

امروزی بوده، خود این پیغمبر هم مکتبی نرفته، قلمی دست نگرفته، خطی ننوشته، در تمام شئون مربوط به سعادت بشر هم نظر داده، تحدی هم کرده، امروز دانشمندان این را هم دارند می‌گویند دیگر بشر دنبال چه می‌خواهد بگردد؟

آلفرد کرنر یکی از سرشناس‌ترین دانشمندان ژئوئیست جهان می‌گوید: «در چهارده قرن پیش که کسی اطلاعی از فیزیک هسته‌ای نداشته است، ممکن نبوده است که فردی با اتکا به قدرت ذهن خود ادعا نماید که منشأ آسمانها و زمین یکی است (یعنی یک عنصر است که موضوع فیزیک هسته‌ای است). امروز بشر با قدرت ابزارهای پیشرفته‌ای که در اختیار دارد تأیید نموده است که هر آنچه پیامبر اسلام (ص) در چهارده قرن پیش گفته کاملاً درست بوده است.»

آقای یاشی‌دی کوزان که رئیس رصدخانه توکیو است می‌گوید: «به نظر من هرکس که می‌خواهد تصویر جامعی از جهان داشته باشد باید سراغ قرآن برود، نه سراغ دانشمندان ستاره‌شناس؛ زیرا ما فقط قادریم قسمت کوچکی از جهان را مشاهده کنیم؛ بنابراین من به سهم خود قصد دارم چهارچوب مطالعات بعدی خود را بر مبنای آیات قرآن قرار دهم.» این هم یک اخترشناسی است که ظاهراً بت پرست هم هست. ژاپنی‌ها دین عمومیشان بت پرستی است.

آقای دکتر کاید المورت استاد نامی دانشگاه آناتومی کالبدشناسی و بیولوژی سلولی دانشگاه تورنتو کانادا و برجسته‌ترین متخصص جنین‌شناسی و رئیس انجمن آناتومی بالینی امریکا می‌گوید: «من بسیار

شگفت زده شدم هنگامی که به صحت بیانات پزشکی‌ای که در قرن هفتم میلادی (یعنی سال نزول قرآن) مطرح شده آگاه شدم، زمانی که علم جنین‌شناسی وجود نداشت. در قسمت دیگر می‌گویند که به وضوح برای من مشخص شده است که چنین سخنانی باید از طرف خدای متعال باشد؛ زیرا قسمت اعظم این سخنان تا قرن‌ها بعد مکشوف نشده باقی ماند و این به وضوح می‌نماید که پیامبر اسلام (ص) فرستاده خداست.»

آقای آرمسترانگ اخترشناس ناسا هم تعابیری شبیه به همین دارد، می‌گوید: «آنچه را که ما در مورد فضا به دست آورده‌ایم با قرآن هیچ تعارضی ندارد.»

سالهای قبل از ۲۰۰۰ میلادی در جراید مربوط به اخترشناسی و ستاره‌شناسی چند نظریه وجود داشت درباره اینکه آسمانها و زمین ابتدا به چه شکلی بودند؟ یکی از نظرات معروف این است که ابتدا به صورت گاز بودند بعد متراکم شدند و به صورت اجرام درآمدند. یکی از اخترشناسان آن زمان، گفته بود که به اعتقاد من بهترین نظریه، آن است که قرآن مسلمانان گفته است. (خودش هم مسلمان نیست). «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ ...»؛ خدا سپس به خلقت آسمان پرداخت در حالی که گاز بود. آیت‌الله مصباح هم در بعضی آثارشان می‌فرمایند: دخان به معنای گاز است نه به معنای دود. دود هم چون حالت

گازی دارد به آن دخان می‌گویند. در سال ۲۰۰۱ یا ۲۰۰۲ بود که آخرین تصاویری که تلسکوپ هابل مخابره کرد، ثابت کرد که این قضیه و فرضیه درست است. چند کهکشان را این تلسکوپ رصد کرده بود که مربوط به سیزده میلیارد سال پیش بود. نشان می‌دهد که کهکشانها گازی هستند، به صورت توده ابرکومولوس. درست مثل یک توده دود که جمع شده است، خیلی عجیب است. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...» می‌دانید که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر، سرعت دارد. تصویری که الآن از آن کهکشان گرفته‌اند مربوط به ۱۳ میلیارد سال پیش است، الان در آن وضعیت نیست این تصویرها به صورت توده‌های گاز انباشته است. این در سال‌های ۲۰۰۱ - ۲۰۰۲ به صورت اصل علمی پذیرفته شد و حقانیت گفته قرآن هم ثابت شد. این کتابی که این همه عجیب باشد، چطور آدم می‌تواند شک کند؟ یک مقاله‌ای را آقای کتایون افجه‌ای ترجمه کرده‌اند به زبان فارسی. این را یک محقق استرالیایی نوشته است. یک هواپیمای کاوشگر ترکیه در سال ۱۹۷۵ مأمور می‌شود عکسهایی از جبال آرازات تهیه کند. در این عکسها یک چیز عجیبی جلب توجه می‌کند، شبیه به یک کشتی که در زیرآوارها مدفون شده، آن هم بر سر یک قله، یک جای مسطحی از ارتفاعات یک چیز عجیبی بوده که قایق آنجا چکار می‌کند؟ این حساسیت محققین را بر می‌انگیزد. چند محقق امریکایی و استرالیایی و چند راهنمای ترک می‌روند و متوجه می‌شوند که در اینجا یک کشتی به طول ۳۳۰ متر که درازای آن به بزرگی یک ناو هواپیما بر است، چندین طبقه دارد. خاکها را که پس می‌زنند متوجه می‌شوند که کشتی

چوبی است. عجیب است چیزهایی که در مورد این کشتی می‌گویند، اولاً این که این کشتی در ارتفاع ۱۸۰۰ متری چکار می‌کند؟ ۱۸۰۰ متر بالاتر از سطح دریا که نمی‌تواند دریا باشد. این که محال است. پس نمی‌توان گفت که آنجا دریا بوده است و این کشتی روی قله نشسته است. این که منتفی است. خدا می‌خواهد راه شبهه را ببندد. نگذاشت پیغمبر به مکتب برود که راه شبهه را ببندد. کسی نگوید که این باسواد بود، بلد بود بنویسد، نسخه برداری کند، رفت از جای دیگر گرفت. می‌توانست پیغمبرش را هم در یونان مبعوث کند ولی اگر مبعوث می‌کرد، می‌گفتند که پیش سقراط و بقراط و افلاطون یاد گرفته است. نخواست که اینگونه شود. در یک سرزمینی که عقب‌مانده‌ترین مردم در آن بودند، مبعوث کرد. کشتی را گذاشت روی قله کوه که کسی نگوید: در اینجا دریا بوده، لابد صنعت کشتی‌سازی هم پیشرفته بوده، لاجرم یا باید بگوییم کسی کشتی را این پایین‌ها ساخته، بعد برده آن بالاها گذاشته است این که نه دلیلی دارد و نه امکانی، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ بعد آمدند و گفتند جالب است که مقارن ساخته شدن این کشتی تمام جهان را آب گرفته، موجودات همه از بین رفتند به جز اندکی و دوباره توالد و تناسل کردند و تکثیر شدند و چیزی در حدود سه هزار و اندی سال پیش این کشتی ساخته شده است (درست در زمان حضرت نوح^(ع)). قرآن کریم در دو آیه یکی در سوره عنکبوت و دیگری در سوره

قمر رسماً بیان کرده است که این کشتی موجود است.) در سوره قمر می‌فرماید: «وَلَقَدْ تَرَكُنَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُكْرٍ!»؛ ما این کشتی را جا گذاشته‌ایم آیا کسی پند می‌گیرد؟

ما قرآن را تند می‌خوانیم که وقت کمتری بگیرد و بیشتر ثواب ببریم ما اینگونه با قرآن برخورد کرده‌ایم. پیامبر (ص) به سلمان گفتند: سلمان در ماه رمضان چقدر قرآن خواندی؟ گفت: یا رسول‌الله در باء بسم الله تدبّر می‌کردم که رمضان تمام شد. ما چقدر تدبّر کرده‌ایم؟ در سوره عنکبوت می‌فرماید: «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ»^۲؛ ما او را نجات دادیم و اصحاب سفینه را هم نجات دادیم و این کشتی را هم به عنوان آیتی برای همه انسانها جا گذاشتیم.

گفتیم که مردم همه زمانها برای ایمان آوردن به حقانیت ادیان الهی حق دارند آیتی و دلیلی را ببینند. برای علما و دانشمندان دلایل عقلی و محتوایی، ممکن است کافی باشد اما برای انسانهای معمولی و مردم عادی که نمی‌توانند استدلالهای عقلانی و دقیق و ریز را بفهمند باید یک دلیل روشن و قابل فهمی باشد که در اصطلاح قرآن آیه یا آیهٔ بینه گفته می‌شود؛ یعنی آیت روشن. خیلی نیاز به کنکاش علمی و مقدمه چینی و آن ظرافتهای منطقی ندارد که معجزه این کار را انجام می‌دهد. نکته‌ای که عرض

مردم همه زمانها برای ایمان آوردن به حقانیت ادیان الهی حق دارند آیتی و دلیلی را ببینند و قرآن معجزه همیشگی پیامبر اسلام است.

۱- قمر آیه ۱۵

۲- عنکبوت آیه ۱۵

کردیم این بود که قرآن کریم معجزه همیشگی است. معجزات دیگری هم پیامبر گرامی داشتند که نقل شده مثل شق القمر، سخن گفتن سنگریزه‌ها؛ بعضی‌ها از پیامبر گرامی تا چندین هزار معجزه گفته‌اند، اما معجزه‌ای که برای همه انسانها و در همه عصرها از جمله عصر ماست قرآن کریم است. برای زمان پیامبر از نظر طرز بیان معجزه بود؛ از نظر محتوا هم معجزه بود اما بیان ظاهری و شیرین قرآن که عرب آن زمان به خوبی می‌فهمید، اعجاز بود؛ دلیلش اینست که عربهای زمان پیامبر زندگی ساده‌ای داشتند، با تمدنهای مجاور تماسی نداشتند که زبانشان دچار واردات و صادرات الفاظ شود، وقت زیادی هم داشتند، در این وقت زیاد، تمام امور زندگیشان با ادبیاتشان اداره می‌شد. مثلاً در جنگ اگر یک قبیله ضعیف، شاعری قوی داشت برنده می‌شد، به خاطر شدت اثر ادبیات در زندگی مردم و در اذهان عامه مردم، بازار عکاظ محلی بود که شعرا و بلیغان و سخن‌سرایان جمع می‌شدند، در کنارش هم کار اقتصادی انجام می‌دادند. بسیاری بادیه‌ها و بیابانها را طی می‌کردند تا به بازار عکاظ برسند و خودشان شعر را از زبان شاعران بشنوند. حساسیت بسیار ویژه‌ای عرب زمان پیامبر، روی کلمات و ادبیات و فصاحت و بلاغت و فنون ادبی داشت. جمیع مستشرقین و مورخین و زبانشناسان بدون اختلاف در این قضیه متفق‌القولند که چه عربهای قبل از اسلام و چه عربهای بعد از جا افتادن اسلام هیچ کدامشان از نظر آشنایی با فنون فصاحت و بلاغت به پای عربهایی نرسیدند که در زمان ظهور اسلام بودند، همه روی این نکته متفقند. به همین دلیل است که در مراکز علمی که ادبیات عرب و فنون مختلف عربی تدریس

می‌شود (خصوصاً ادبیات صرف و نحو)، اشعاری که برای قبل از اسلام یا مقارن ظهور اسلام باشد از نظر ادبیاتی ارزش بیشتری دارد. شواهد شعری که مثلاً مربوط به دوران جاهلیت باشد، مهم‌ترند. اگر کسی بیتی داشته باشد مربوط به قبل از ظهور اسلام و نظری براساس آن در ادبیات بدهد و شخص دیگری بخواهد بیتی را از قرن اول یا دوم هجری ارائه کند، حتماً آن شخصی که از زمان قبل از اسلام نمونه شعری می‌آورد، نظرش برنده است.

اگر شما روزی ده ساعت همه کارهایتان را با ادبیات انجام بدهید، گفتگو با ادبیات باشد، جلسات شعری و در عامه مردم همه جا سخن از ادبیات باشد، بعد از بیست سال چه تغییری بوجود می‌آید؟ لذا این مردم خیلی عالی می‌فهمیدند، یعنی وقتی قرآن خوانده می‌شد که: «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ...»^۱، او خیلی زیبا می‌فهمید که این آیه چقدر شاهکار است و دست بشر به اینجا نمی‌رسد. آدمی که زبان را عمیقاً نمی‌فهمد، این مطلب را نمی‌فهمد اما کسی که زبانشناس است، بهت زده می‌شود.

ولید بن مغیره وقتی آیات سوره ص را شنید، حالش دگرگون و از خود بی‌خود شد، وقتی از او سؤال کردند که چه دیدی؟ می‌گوید: من سخنانی شنیدم که هیچ سخنی در دنیا زیباتر و شنیدنی‌تر از این

۱- هود آیه ۴۴

نیست، یک حلاوت منحصر به فردی در آن است، در عین حالی که ریشه‌های آن در آب حکمت و بلاغت است شاخسارش پر از میوه است. ابوجهل که دید این حرف بوی مسلمانی می‌دهد، ترسید که ولید مسلمان شده باشد. از بس که شنیدن قرآن لذت داشت، سران شرک شبانگهان و مخفیانه می‌رفتند و صدای پیامبر را گوش می‌کردند، این قدر تأثیر قرآن روی نفوس عمیق بود که سران شرک جرأت نمی‌کردند اطرافیانشان را نزدیک پیامبر بفرستند و سفارش می‌کردند که پنبه در گوششان بگذارند چون هر کس قرآن را از زبان پیامبر می‌شنید، حالش دگرگون می‌شد.

سالها در بین عربها مشکلی در ادبیات پیدا شده بود، (دیدید در کشور ما مثلاً بعضی وقتها می‌خواهند روی خودرویی اسمی بگذارند، به مسابقه می‌گذارند، که هر کس اسم قشنگی گفت یک ماشین به او می‌دهیم؛) می‌خواستند یک عبارتی در مورد قصاص پیدا کنند که این عبارت بوی خشونت و مرگ و قتل ندهد و در عین حال قصاص را هم توجیه کند، چون قصاص این است که طرف را بکشی به جای قتل عمد و بظاهر از عواطف به دور است، بچه‌هایی یتیم می‌شوند و مشکلاتی درست می‌شود، سالها ادبای عرب دنبال این بودند و زیباترین جمله‌ای که پیدا کرده بودند این بود «لَقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ»؛ قتل نفی کننده‌تر است از قتل است، یعنی اگر می‌خواهی جلوی قتل را بگیری با قتل میسر است. در عین حالی که گفتند این زیباترین جمله‌ای است که ادبای عرب به آن دست پیدا کردند خیلی ایراد به آن گرفتند، ده تا دوازده ایراد دارد، دوبار کلمه قتل در آن تکرار می‌شود و امثال این ایرادها که صاحبان فن بیان بر این

این قدر تأثیر قرآن روی نفوس عمیق بود که سران شرک به مردم سفارش می‌کردند که پنبه در گوششان بگذارند تا صدای قرآن را نشنوند.

جمله گرفتند تا این که قرآن این آیه را آورد: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...»^۱، می‌گویند: بسیاری از سخن‌سرایان همین که این را شنیدند دست را به پشت دست می‌زدند و می‌گفتند: چقدر این کلام قشنگ است چرا به فکر ما نرسید؟ بعضی از مفسرین دهها محسنه برای این کلام گفتند که در آن کلام نیست. این را عرب صدر اسلام خیلی عالی می‌فهمید، لذا مشرکان این را گفتند: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ»^۲؛ کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و سعی کنید وقتی پیامبر قرآن می‌خواند حرف لغو بزنید. حرفهای بی‌مورد بزنید تا کسی گوشش قرآن را نشنود، «عَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ»؛ تا اینگونه غلبه کنید. دلایلی در حکمت حروف مقطعه گفته شده ولی موجه‌ترین دلیل این است که خدا می‌گوید: ببینید همین حروف است الف هست و لام هست و میم، صاد و قاف و همین حرفهاست، مصالح همان مصالح خودتان است ما با مصالح شما یک ادبیاتی ارائه کردیم و یک روشی ارائه کردیم که اگر تمام انسانها دست به دست هم بدهند مثل یک عبارتش را نمی‌توانند درست کنند شما می‌توانید؟ بسم الله.

۱- بقره آیه ۱۷۹

۲- فصلت آیه ۲۶

مثلاً در فارسی مرحوم شهریار شعر علی ای های رحمت تو چه آیتی خدا را، سروده است وزن را نگاه کنید، نه «خدا» چیز تازه‌ای است، نه «هما» چیز تازه‌ای است، نه «علی» چیز تازه‌ای است، هیچ کدام چیز تازه‌ای نیست پس این ترکیب چه کار کرده است که وقتی کسی می‌شنود بهت زده می‌شود.

آیا اعجاز قرآن به همین اسلوب بیان است؟ خیر، اعجاز قرآن در تمام مواردی است که قرآن متعرضش شده است. از نظر ارائه مکتب اخلاقی، فرهنگ‌سازی، قانون‌گذاری و قانون‌مداری، از نظر تاریخ، غیب‌گویی و تربیت انسان و هر چیزی که قرآن متعرضش شده است بی‌نظیر است. همچنین از نظر انطباق با حقایق عالم، کدام کتابی در دنیاست که مؤلفش از اول تا آخر محکم حرف زده باشد؟ خیلی از جاها می‌گویند: به نظر چنین است، امیدواریم ما را به عیوب این کتاب آگاه کنید، خوانندگان محترم اگر ایرادی دیدند به ما گزارش کنند آیا در بهترین کتابهایی که در دنیا به عنوان کتاب سال شناخته می‌شود دیده‌اید که بگویند: این است و جز این نیست و یکی از آن هم اشتباه درنیاید؟

یکی از دلایلی که به قرآن، محکم می‌گویند: همین است که حرف را محکم زده است، چنین به نظر می‌رسد و به عقل ما اینطوری می‌رسد، این جور حرف زده است، حرف را محکم و قوی و ریشه‌دار زده است، اول تا آخر قرآن اینطوری است. مثلاً ما وقتی در بحث‌های تاریخی می‌خواهیم حرف بزنیم می‌گوییم مدارک و شواهد چنین گواهی می‌کند بنابراین این نظر بهتر و محکم‌تر است، یعنی می‌شود خلل هم در آن وارد کرد و ایراد گرفت. قرآن وقتی می‌خواهد خبر از زنده بودن حضرت عیسی (ع) بدهد،

می‌فرماید: «... مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ...»^۱؛ اصلاً علمی ندارند. «...وَمَا تَقْتُلُوهُ يَقِينًا»^۲؛ قطعاً عیسی را نکشتند. محکم حرف می‌زند، قرآن علم است و فرضیه و شبهه نیست.

راهمایی که ما می‌توانیم اعجاز بیان را بشناسیم:

اول اینکه خودمان صاحب‌نظر باشیم؛ یعنی خودمان گوهرشناس باشیم، این که خیلی کم پیدا می‌شود. دوم پذیرش نظر کارشناسان است که در مورد قرآن، مخالف و موافق حرفهای عجیبی زدند که اگر شما به کتبی مثل تاریخ قرآن آیت الله معرفت و کتابهای علوم و معارف قرآنی مراجعه کنید محققان علوم قرآن نمونه‌های بسیاری آوردند؛ مثل مرحوم علامه طباطبایی^(ره) در آیه ۲۳ سوره بقره و جزء اول تفسیرالمیزان، بحث بسیار مفصلی درباره معجزه بودن قرآن آورده‌اند.^۳ می‌گویند که:^۴ ابن‌ابی‌العوجاء که آدم ملحدی بود با سه نفر از یارانش وعده گذاشتند و هم قسم شدند که ما تا سال دیگر کارهایمان را کنار می‌گذاریم و هر کدام یک سوره مثل قرآن می‌آوریم و قرآن را رسوا می‌کنیم و درخانه کعبه وعده گذاشتند، سر سال که آمدند ابن‌ابی‌العوجاء به یکی از سه نفر گفت: که تو چه کردی؟ گفت: من خیلی

راههای شناخت

اعجاز قرآن:

۱- خودمــــان

صاحب‌نظر باشیم.

۲- نظر کارشناسان

را بپذیریم.

۱- نساء آیه ۱۵۷

۲- همان

۳- ترجمه فارسی تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۹۲ تا ۱۳۸

۴- بحارالانوار، ج ۸۹ ص ۱۶

فکر کردم و روی قرآن نگاه کردم، هر کاری کردم و هر چه آوردم، دیدم ایراد دارد، بعد وقتی رسیدم به این آیه کریمه که می‌فرماید: «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱، یکباره ناامید شدم، دیدم من اصلاً نمی‌توانم این کار را بکنم، کنار گذاشتم دومی هم گفتم: من هم ماهها در فکر بودم تا به این آیه رسیدم «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْكُرُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ»^۲، به کلی ناامید شدم و گذاشتمش کنار، سومی هم یک آیه دیگر خواند و گفتم من هم که این آیه را دیدم ناامید شدم، ابن ابی العوجاء گفت: پس شما هم مثل من شدید من خودم این آیه را که دیدم گذاشتم کنار، بلند شدند و رفتند. کارشناسان بسیاری در مورد قرآن نظر دادند.

۱- هود آیه ۴۴

۲- حج آیه ۷۳

اما در مورد محتوا و اعجاز علمی قرآن نکاتی است که جزء کوچکی از آن چیزی است که بزرگان در مورد قرآن نظر داده‌اند، اما یک راه خیلی جالب وجود دارد که همه مردم می‌توانند با این راه معجزه بودن قرآن را حس کنند و آن تحدی قرآن است.

تحدی در لغت به معنای مبارزطلبی است، در آن زمان رسم بوده که قبل از شروع جنگ پهلوانی در مقابل لشکر دشمن، مبارز می‌طلبید و اگر کسی بیرون نمی‌آمد یا آمده و شکست می‌خورد، لشکر مقابل روحیه‌اش را می‌باخت و برای لشکری که پهلوانش پیروز می‌شد یک برگ برنده بود، به این کار مبارزه طلبی می‌گویند. قرآن کریم تحدی کرده‌است، بعضی از مفسرین اینگونه گفتند، قرآن در سوره اسراء می‌فرماید، که شما یک قرآنی مثل این قرآن بیاورید: «قُلْ لَنْ أَجْتَمِعَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ...»؛ بگو اگر جن و انس باهم هم‌پیمان بشوند و دست به دست هم بدهند که مثل این قرآن بیاورند نمی‌توانند. «...وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ حتی اگر اینها پشتیبان هم باشند نمی‌توانند. جبهه مخالف سکوت کرد ببینید این خیلی حرف بزرگی است. در سوره هود آیات دیگری نازل شد: «أَمْ يَقُولُونَ

یکی از راههای تشخیص معجزه بودن قرآن، تحدی قرآن است.

تحدی در لغت به معنای مبارزطلبی است.

۱- اسراء آیه ۸۸

۲- همان

اَفْتَرَاهُ...»^۱؛ آیا اینها می‌گویند پیامبر اسلام این آیات را به خدا نسبت ناروا داده؟ «...قُلْ فَآتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ...»^۲؛ به آنها بگو اگر شما می‌توانید ده سوره مثل این به خدا افترا ببندید. «...وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۳؛ هر چه امکانات روی کره زمین است بکار بگیرید. هر چه فکر و نابغه و مغز متفکر و امکانات و پول و ثروت و جایزه و هر چه هست به کار بگیرید، خدا را استثناء کنید و از بقیه کمک بگیرید بعد می‌فرماید: «فَالِئِمَّ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...»^۴؛ اگر جوابتان را نداند و سکوت کردند بدانید این قرآن به علم (بیکران) الهی نازل شده است. کتابی که به علم بیکران و مطلق نازل شده هیچ خللی و نقصی و نقضی در آن نیست. باز جبهه مخالف سکوت کرد و هیچ جوابی نداد، مدام قرآن «هَلْ مِنْ مُبَارَزٍ» طلبد ولی هیچ کس به میدانش نیامد. قرآن تنزل کرد، اول فرمود: کل قرآن بعد فرمود: ده سوره و بعد فرمود: یک سوره بیاورید که با قرآن هم‌وردی کند. در سوره بقره می‌فرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي

۱- هود آیه ۱۳

۲- همان

۳- همان

۴- هود آیه ۱۴

رَبِّبَ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّن دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ صَادِقِينَ!؛ اگر شما در این قرآنی که بر بنده‌مان (محمد مصطفیٰ (ص)) نازل کردیم شک دارید یک سوره مانند آن بیاورید و هر چه هم کمک از غیر خدا می‌خواهید بگیرید. بعد می‌فرماید: «فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَكِنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ...»^۲؛ اگر نتوانستید که هرگز نخواهید توانست بترسید از آتشی که آتش گیره آن سنگها و انسانها هستند.

اگر کسی بتواند یک سوره مثل قرآن بیاورد:

اگر کسی می‌توانست یک سوره مثل قرآن بیاورد، دو خلل به اسلام وارد می‌کرد: ۱- تحدی را پاسخ داده بود ۲- این آیه قرآن که می‌فرماید: نخواهید توانست مثل قرآن بیاورید، دروغ درمی‌آمد. این یک خبر غیبی است، هزار و چهارصد سال گذشته است، صحبت یک روز و یک ماه و یک سال نیست، چهارده قرن است که قرآن در این میدان ایستاده است. علامه طباطبایی^(ه) معتقدند که این آیه که می‌فرماید: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ...»^۳؛ اگر راست می‌گویند یک سخنی مثل قرآن بیاورند. حتی شامل جزئی از یک سوره هم می‌شود و شامل چند آیه هم می‌شود یعنی حتی قرآن از یک سوره هم پا را پایین‌تر گذاشته است و گفته یک آیه مثل قرآن که معنای کاملی برساند برای ما بیاورید، (نه اینکه کسی

۱- تحدی را پاسخ داده بود.
۲- آیه‌ای که می‌فرماید: نخواهید توانست مثل قرآن بیاورید، دروغ درمی‌آمد.

۱- بقره آیه ۲۳

۲- بقره آیه ۲۴

۳- طور آیه ۳۴، ترجمه فارسی تفسیرالمیزان، ج ۱۹، ص ۲۹

بگوید: قرآن گفته ق ما می‌گوییم ط) در سوره یونس می‌فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ...!»؛ آیا اینها ادعا می‌کنند این قرآن افترا است و نسبت ناروا به خدا داده شده است، «...قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ...»؛^۲ ای پیامبر بگو یک سوره مانندش بیاورند، «...وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛^۳ و هر کس غیر از خدا را به کمک بگیرد.

در دنیا چقدر کتاب نوشته شده؟ الان در جهان کنونی چقدر دانشمند کتاب نوشته؟ چقدر نوابغ آمدند و کتابهای جالب و عجیب نوشتند؟ آمار بعضی از کتابخانه‌های دنیا تا چند سال پیش یکصد میلیون نسخه کتاب بود! هیچ کس در هیچ تاریخی خبر نداده که کتابی را کسی نوشته باشد و با جرأت بگوید: ای بشریت اگر می‌توانید یک سطری یا یک بخشی مثل کتاب من بنویسید، کجا نمونه‌اش داریم؟ بهمن‌یار یک بچه زردتشتی بود، ابن‌سینا یک روز در نانوایی او را دید که آمد به نانوا گفت: آتش می‌خواهم (آن زمانها آتش نبود) نانوا گفت: پسر جان اگر من بخوام به تو آتش بدهم ظرفت کو؟ او هم دست را زد زیر خاکستر و گفت بگذار روی این، ابن‌سینا خیلی خوشش آمد و گفت: تو کیستی؟ گفت: اسم من بهمن‌یار

۱- یونس آیه ۳۸

۲- همان

۳- همان

است، او بزرگ شد و مسلمان؛ شاگرد ابن سینا شد و فیلسوف بزرگی هم شد، کتاب التحصیل نوشته اوست الان هم فلاسفه از کتابش استفاده می کنند، مرتب می گفت: ای ابن سینا من اینقدر ترا بزرگ می بینم که اگر تو الان ادعای پیامبری کنی، اکثر مردم به تو ایمان می آورند؛ ابن سینا نظر او را رد می کرد، اما نمی توانست بهمن یار را متقاعد کند؛ تا اینکه در سرمای همدان که در آن زمان ابن سینا وزیر بود، نیم ساعتی قبل از اذان صبح در آن هوای سرد بیدار شد و بهمن یار را صدا زد، او گفت: استاد چه می فرمایید گفت: من تشنه ام، یک لیوان آب برای من می آوری؟ گفت: استاد در این وقت و سرما تشنه شده اید؟ گفت: بله تشنه ام شده، گفت: حالا صبر کنید الان اذان می گویند، استاد گفت: من تشنه هستم، برو آب بیاور، گفت: استاد صبر کنید و طولش داد، نمی توانست از زیر لحاف گرم برود در هوای پانزده درجه زیر صفر، تا اینکه صدای اذان بلند شد، یک پیرمردی در گلدسته اذان می گفت، ابن سینا خنده ای کرد و گفت: آقای بهمن یار، گفت: بله، گفت: بین این پیرمرد پیامبر اسلام را ندیده و دعوتش به او رسیده و هیچ کس هم مجبورش نکرده (با اینکه خیلی پیرتر از توست)، صبح زود بلند شده و رفته در معرض باد و اذان می گوید؛ آن وقت تو می گویی که اگر من ادعای پیامبری کنم، همه مردم به من ایمان می آورند، تو که مرید منی، وقتی به تو می گویم برو یک لیوان آب بیاور، نمی روی؛ بهمن یار گفت: استاد الحق و الانصاف که این دفعه من را قانع کردید، حالا فهمیدم که فرق بین پیامبران و نوابغ چیست.

فرض کنید ابن سینا با آن قدرتش که در هشت سالگی حافظ کل قرآن شد و در شانزده سالگی کتاب قانون را نوشت و در بیست و چهار سالگی می‌گفت: هیچ دانشی در دنیا نیست مگر این که من بدانم، اگر ابن سینا با این کتاب قانونش که هنوز در اروپا تدریس می‌شود، می‌گفت: این کتاب من از سوی خدا آمده، این هم دلیل نبوت من است، الان قطعاً رسوا شده بود، چون خیلی از نظریاتش مثل نظریه گردش خورشید در همین کتاب، امروزه ابطال شده است، آبرویش رفته بود با اینکه در یک رشته هم نظر داده است و در تمام امور زندگی دخالت نکرده است، او در مورد اخترشناسی، جنین‌شناسی، زمین‌شناسی، قانون زوجیت، فرهنگ‌سازی، انسان‌سازی و... صحبت نکرده و تنها متعرض یک رشته شده است. در قرن جدید آقای انیشتن، فیزیکدان غرب، اگر گفته بود که من پیغمبر هستم و این هم کتاب من است و از سوی خدا نازل شده، هنوز آب کفنش خشک نشده، رسوا شده بود.

یکی از مسائل مطرح شده در مورد اخترشناسی و فضا، بحث وضعیت آسمانها در گذشته و حال و آینده است که نظر آقای اینشتین این بود که آسمانها ثابت است و وسعتش تغییری نمی‌کند و تا حدود بیست، سی سال این نظر به عنوان یک فرضیه مطرح بود تا این که آقای هابل اخترشناس معروف اثبات کرد که این غلط است و نظریه معروف بیگ بنگ^۱ را داد و به صورت یک اصل علمی ثابت کرد (که آقای بوکای

در کتاب معروفش که در مورد قرآن نوشته است می‌گوید: شکوه‌مندترین دستاورد علمی بشر است). بیگ بنگ یعنی انفجار بزرگ، ایشان می‌گویند که آسمانها، کهکشانها و کیهان متراکم بوده و بعد ناگهان حالت انفجار رخ داده و مانند حالت انفجار که اجزاء انفجار از مرکز انفجار دور می‌شوند آسمانها شروع به باز شدن کرده و همین‌طور در حال باز شدن است و مرتب در بیانش تعبیر می‌کند به چانه خمیری که ابتدا گرد است و بعداً شما شروع کنید به باز کردن آن، حتی سرعت بسیاری از اجرام را هم ایشان تعیین کرده و بعدها دانشمندان دیگر سرعت دور شدن بسیاری از اجرام از مرکز این انفجار را تعیین کردند؛ یعنی تمام آسمانها در یک حرکت واحد از مرکز انفجار در حال دور شدن هستند، بعد ایشان می‌گویند آسمان در حال بزرگ شدن و حجیم شدن است. حالا قرآن را ببینید، قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ كُنَّ يَرِ الْأَرْضَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَاتِرَاتًا فَتَقَفْنَا هُمَا...»؛ کافران ندیدند آسمانها و زمین منجمد و بسته بود و ما بازش کردیم؟ اینجا ابتدای انفجار را می‌گویند که آقای آلفرد کرنر می‌گوید: من نمی‌توانم بگویم که همه این حرفها را پیامبر اسلام تصادفی گفته است، امکان ندارد اینها را حمل بر تصادف کنیم. یک آیه دیگر در قرآن می‌فرماید: «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»؛ ما آسمانها را با قدرتمان بنا کردیم و در حال وسعت

۱- انبیاء آیه ۳۰

۲- ذاریات آیه ۴۷

دادن هستیم. این آیه صریحتر از آیه اولی است. آقای بوکای در کتاب مقایسه‌ای بین تورات و انجیل و قرآن و علم می‌گوید: در قرآن کلمه اسم فاعل به کار برده شده به دلیل اینکه اسم فاعل صالح است و برای هر سه زمان (گذشته، حال، آینده) می‌تواند استعمال شود «*نَا كُمُوسِعُونَ*»، و این اشاره است به این که از گذشته این انفجار شروع شده و الان هم هست و در آینده هم خواهد بود و بعد بسیار اظهار شگفتی می‌کند.

چه کسی جرأت کرده که بگوید: ای بشریت من یک کتابی نوشتم، ای جن و انس همه با هم جمع شوید و فکرهایتان را روی هم بریزید و یک خط مثل این کتاب بیاورید؟ چه دلیلی از این بهتر و چه اعجازی از این بالاتر، اگر کسی این را نتواند ببیند، به قول معروف برای آدم نابینا چه خورشید، چه شمع، هیچ کدام را نمی‌بیند و قدرت تشخیص نور را ندارد. شما فکر می‌کنید دشمنان ما دنبال این نیستند که اینکار را بکنند؟ اسرائیل چند سال یکبار کنفرانس‌های شیعه‌شناسی و قرآن‌شناسی برگزار می‌کند حتی چاپخانه قرآن دارد. شاید باور نکنید تا به حال چند بار قرآن‌هایی که آیات مذمت یهود از آن حذف شده، به چاپ رسیده‌است. در کشور پاکستان سال ۱۳۶۱ هفتاد، هشتاد هزار جلد از این قرآن‌ها را پخش کردند و همچنین در کویت در ایام جنگ نفت اینکار را کردند. ما می‌گوییم چرا اهانت می‌کنید و کاریکاتور می‌کشید و یا کتاب آیات شیطانی چاپ می‌کنید؟ کف کفش نام پیامبر اسلام (ص) یا ته کفش کلمه طیبه *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* می‌نویسید (در سال ۷۲ یا ۷۳ کفشهایی که اسم پیامبر ته کفش نوشته شده بود

وارد ایران شد ولی جمع شد) چرا اینکارها می‌کنید؟ شما زبان‌شناسان، مستشرقان قوی و نیرومندی، دانشمندی و صاحب‌نظر بسیاری دارید، بیایید از این اموال فراوانتان (ای قارون‌های زمان) چند میلیارد دلار جایزه بگذارید و در یک همایش بزرگ با همه امکانات هر چه مغز متفکر در جهان است جمع کنید و یک سوره به اندازه سوره توحید بیاورید و رگ حیات اسلام را بزنیید و بگویید: این هم سوره ما که مسخرتان نکنند و آبرویتان نرود. چرا اینجا که می‌رسد سکوت می‌کنید؟ دیدید دهها کاریکاتور موهن علیه پیامبر گرامی اسلام کشیدند و بارها و بارها به قرآن توهین کردند، همین آقای بوش گفت: دستور ترور در قرآن آمده. چرا این کار را نمی‌کنید؟ اندیشمندان شما که قرآن را خواندند، آقای گاستون وایه یک محقق هنری است برای این که ببیند نظر قرآن درباره نقاشی چیست؟ تمام قرآن را خوانده است. آقای گلدزیهر یهودی استاد قرآن‌شناس است چرا اینجا سکوت کردید؟ قرآن که حاضر است چرا هیچ کس جواب نمی‌دهد؟ چه معجزه‌ای از این بالاتر؟ من معتقدم که برای عموم مردم باید این روش را تبلیغ کرد، همه این را می‌فهمند و اینجا دیگر دهان همه بسته می‌شود. جالب است بدانید در آمریکا (که من اخیراً در یکی از جراید مطالعه کردم) مسلمانان آمریکا اعتراض کردند به دوایر آموزش و پرورش کشور آمریکا که چرا در بعضی از ایالت‌های آمریکا که بخش‌هایی از قرآن به عنوان واحد درسی در حال تدریس است آیاتی که در مذمت یهودیان است، به خاطر اعمال نفوذ صهیونیسم حذف شده است؟ در مدارس لس‌آنجلس آمریکا آیات قرآن جزء برنامه درسیشان است، واقعاً شگفت‌آور است. جالب است بدانید که

آقای دکتر سیدحسین نصر (از شاگردان علامه طباطبایی^(۶))، که الان هم در آمریکا هستند و خیلی از آثار علامه را در آنجا به زبان انگلیسی برگرداندند و خدمات فرهنگی خوبی کردند) به اتفاق یکی از محققان غربی، قبل از انقلاب، خدمت علامه آمدند و از ایشان خواهش کردند که کتابی در مورد زندگی چهارده معصوم به زبان ساده بنویسند که ما می‌خواهیم این کتاب را در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا ترجمه کنیم، برای شناخت شخصیت‌های اسلامی به عنوان دو واحد درسی. علامه این کتاب را نوشتند کتابی به نام شیعه در اسلام. ایشان دو کتاب دارند: یکی ظهور شیعه؛ که در این کتاب مجموع مذاکراتشان با آقای هانری کربن در تابستان ۱۳۲۸ در تهران آمده‌است. و دیگری کتاب شیعه در اسلام؛ این کتاب را آقای دکتر سید حسین نصر به زبان انگلیسی برگردانده است و الآن در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به عنوان دو واحد درسی خوانده می‌شود. فکر نکنید آنها از اسلام خبری ندارند. به خودمان بگوییم: خوب نکند آنها قرآن را ندیده‌اند، که اگر دیده بودند حتماً این کار را می‌کردند. آنها قطعاً از مبارزه طلبی مکرر قرآن مطلع هستند اما در برابر آن سکوت کرده‌اند و این دلیل روشن بر حقانیت قرآن کریم است.

آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «يَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ...» (يونس آیه ۳۹)
- ۲- «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً...» (يونس آیه ۹۲)
- ۳- «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...» (فصلت آیه ۱۱)
- ۴- «وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ» (قمر آیه ۱۵)
- ۵- «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» (عنكبوت آیه ۱۵)
- ۶- «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ...» (هود آیه ۴۴)
- ۷- «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...» (بقره آیه ۱۷۹)
- ۸- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ» (فصلت آیه ۲۶)
- ۹- «... مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» (نساء آیه ۱۵۷)
- ۱۰- «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (هود آیه ۴۴)

۱۱- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلَ مَا سَمِعْتُمْ لَهُ إِنْ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» (حج آیه ۷۳)

۱۲- «قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (اسراء آیه ۸۸)

۱۳- «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بَعْشَرَ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (هود آیه ۱۳)

۱۴- «فَالَيْمَ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» (هود آیه ۱۴)

۱۵- «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره آیه ۲۳)

۱۶- «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ...» (بقره آیه ۲۴)

۱۷- «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ...» (طور آیه ۳۴)

۱۸- «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (یونس آیه ۳۸)

۱۹- «أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...» (انبیاء آیه ۳۰)

۲۰- «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ» (ذاریات آیه ۴۷)

کلمات نیم جزء اول قرآن کریم:

نَسْتَعِينُ: طلب کمک می‌کنیم	وَقُودٍ: سوخت - آتشگیره	إِهْدِنَا: ما را هدایت فرما	الحجارة: سنگها
أَنْعَمْتَ: نعمت دادی	أُعِدَّتْ: مهیا شده‌است	المَغْضُوبِ: غضب شده	بَشْرٍ: بشارت و مژده ده
الضَّالِّينَ: گمراهان	كُلَّمَا: هرگاه	رَيْبٍ: شک، تردید	رُزُقُوا: روزی داده شوند
هُدًى: هدایتی	رُزِقْنَا: روزی داده شدیم	المُفْلِحُونَ: رستگاران	أَتُوا به مُتَشَابِهًا: برای آنها(میوه‌های) متشابه همدیگر(و بسیار متنوع) آورده می‌شود
أَعْبُدُوا: عبادت کنید	لَا يَسْتَحْيِي: حیا نمی‌کند	لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ: تا رستگار شوید	أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا: که مثلی بزند
جَعَلَ: قرار داد	بِعَوْضَةٍ: پشه	فَرَّشًا: فرش - گسترده	مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا؟:

خدا از این			
يُضِلُّ: گمراه می کند	انداد: شریکان	مثل چه منظوری دارد؟	أَخْرَجَ: خارج ساخت
مِيثَاقٍ: بستن (پیمان)	فَأَتُوا بِسُورَةٍ: سوره‌ای بیاورید	يَنْقُضُونَ: می شکنند	نَزَّلْنَا: بتدریج نزول کردیم
لَعَلِمَ لَنَا: دانشی نداریم	لَنْ تَفْعَلُوا: هرگز نخواهید توانست	يَقْطَعُونَ: قطع می کنند	شُهَدَاءِ كُمْ: گواهانتان
فَلَمَّا: پس هنگامیکه	مَا أَمَرَ اللَّهُ: آنچه خدا بدان امر کرد	أَنْبِئُهُمْ: خبرشان ده	فَاتَّقُوا: بترسید
تَكْتُمُونَ: مخفی می کنید	كَيْفَ: چگونه؟	مَاتِبُدُونَ: آنچه آشکار می کنید	أَنْ يُوصَلَ: که پیوند داده می شود
إِبي: خودداری کرد	يُمِيتُكُمْ: شما را می میراند	أَسْجُدُوا: سجده کنید	فاحياكم: پس شما را زنده کرد

متاع: اسباب	نقدس لک: تو را منزله می شماریم	حَيْثُ شِئْتُمَا: هر کجا که خواستید	فَسَوَّيْنَهُنَّ: آنها را برافراشت (ساخت)
أُسْكُنْ: ساکن شو	أَسْتَوِي إِلَى السَّمَاءِ: به آسمان پرداخت	أَسْتَكْبِرُ: تکبر ورزید	ثُمَّ: سپس
تَلَقَى: دریافت کرد	عَرَضَهُمُ: عرضه کرد آنها را	فَأَزَلَّهُمَا: پس آن دو را لغزانید	جَاعِلٌ: قرار دهنده
أَوْفُوا: وفا کنید	هولاء: اینان	مُسْتَقَرٌّ: محل استقرار	أَتَجْعَلُ: آیا قرار می دهی؟
أَيَّيَ فَارْهَبُونَ: (فقط) از من بترسید	التَّوَابِ: توبه پذیر	حين: هنگامی	الدماء: خونها
يُذِيعُونَ: ذبح می کردند	يَأْتِينَكُمْ: بیاید شما را	اذكروا: یاد کنید	علم: آموخت
فَرَقْنَا بِكُمْ: شکافتیم برایتان	مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ: تصدیق کننده چیزی که با شماست	أُوفِ: وفا می کنم	أَنْبِئُنِي: خبر دهید مرا
وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ: (در حالیکه) شما نگاه	لَاتَشْتَرُوا: نفروشید	آمِنُوا: ایمان آورید	تَابَ عَلَيْهِ: توبه اش را پذیرفت

می کردید			
وَأَعَدْنَا: وعده گذاشتیم	لَاتَلْبَسُوا: نپوشانید	يَسْؤِمُونَكُمْ: بشما تحمیل	أَمَا: هر گاه
العَجَلُ: گوساله	بِالْبِرِّ: به نیکی	يَسْتَحْيُونَ: زنده نگه می داشتند	اتَّبَعَ: پیروی کرد
آتَيْنَا: دادیم	تَتَلَوْنَ: تلاوت می کنید	أَعْرَفْنَا: غرق کردیم	ثَمَنَ: بهاء - قیمت
يَطْنُونَ: گمان می کنند	الْخَاشِعِينَ: فروتنان	اتَّخَذْتُمْ: گرفتید	أَتَأْمُرُونَ: آیا امر می کنید؟
فَضَّلْتَكُمْ: برتری دادم شمارا	رَعَدَ: فراوان	سَعَّ: هفت	كُلًّا مِنْهَا: از آن بخورید
لَا يُقْبَلُ: قبول نمی شود	لَاتَقْرَبَا: نزدیک نشوید	خَلِيفَهُ: جانشین	تَنْسَوْنَ: فراموش می کنید
عَدْلُ: فدیة و عوض	أَهْبَطُوا: فرود آید	يَسْفِكُ: می ریزد	وَأَسْتَعِينُوا: کمک بخواهید
بَدَلُ: تبدیل کرد	أُنَاسٍ: طایفه - دسته ای از مردم	مَشْرَبٌ: محل نوشیدن آب	جَهْرَةً: آشکارا
بَصَلُ: پیاز	الْغَمَامُ: ابر	لَاتَعْتُوا...مُفْسِدِينَ: فساد نکنید	ظَلَّلْنَا: سایه بان کردیم
نَغْفِرُ لَكُمْ: می آمرزیم	اشْرَبُوا: بیاشامید	تُنْبِتُ الْأَرْضِ: زمین می رویاند	الْمَنْ: نوعی نان که از

شمارا			آسمان می بارید
چهل: اربعین: چهل	السَّلْوَى: نام نوعی پرنده	قَتَاء: خیار	کُلُوا: بخورید
فَأَقْتُلُوا: پس بکشید	فَادْعُ: بخوان	عَدَس: عدس	وَمَا ظَلَمْنَا: به ما ظلم نکردند
نَرَى اللَّهَ: ببینیم خدا را	طَيِّبَات: پاکیزه‌ها	أَتَسْتَبْدِلُونَ: آیا عوض می‌کنید؟	حِطَّة: ریزشی (گناهان ما را بریز)
عَصَا: معصیت کردند	بَقُل: روییدن	أَهْبِطُوا مِصْرًا: فرود آید در شهر	سَنزِيدُ: بزودی افزونی دهیم
عَوَان: متوسط (از نظر سن)	سُجَّدًا: سجده‌کنندگان	مُلَاقُوا رَبَّهُمْ: ملاقات کنندگان پروردگارشان	رَجَز: عذاب
الصَّابِئِينَ: ستاره پرستان	فوم: سیر	لَا تَجْزِي: جزا نبیند (یا کفایت نتواند کرد)	اسْتَسْقَى: طلب آب کرد
تَوَلَّيْتُمْ: رو گردانیدید	يَفْسُقُونَ: نافرمانی	بَاؤُوا بِغَضَبٍ: برگشتند بغضبی	اثنتا عشرة: دوازده

	می کردند		
عَفَوْنَا: عفو کردیم	كَانُوا يَعْتَدُونَ: تعدی می کردند	فَأَنْفَجَرْتُمْ: پس جوشید	اعْتَدُوا: تعدی کردند
فَتُوبُوا: پس توبه کنید	لَا يُؤْخَذُ: گرفته نمی شود	الْمَسْكَنَةُ: فقیری و بیچارگی	قِرْدَةً: بوزینگان
بَاتَّخَذُكُمُ الْعَجَلُ: به گرفتن شما گوساله را	نَجَّيْنَاكُمْ: شما را نجات دادیم	اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ: عصایت را به سنگ بزن	نَكَالَ: عقوبت نشاندار
لَنْ نُؤْمِنَ: ایمان نخواهیم آورد	بَعَثْنَاكُمْ: برانگیختیم شما را	أَدْنَى: پایین تر - پست تر	أَنْ تَذَّبَحُوا: این که ذبح کنید
عین: چشمه	مَا تُؤْمَرُونَ: آنچه بدان چه امر می شوید.	الَّذِينَ هَادُوا: آنانکه یهود شدند	يَبِينُ لَنَا: برای ما بیان کند.
فَارَضَ: پیر(و از کار افتاده)	رَفَعْنَا: بالا بردیم	صَفْرَاءَ: زرد	خَاسِئِينَ: پستها و ذلیلها(رانده شدگان)
قَسَتْ: سخت شد	فَلَوْلَا فَضْلَ اللَّهِ: اگر نبود فضل	تَسْرًا: شاد می کند	

	خدا	
بَتَفَجَّرُ: می جوشد	السَّبْتِ: روز شنبه	لا ذلُول: رام نیست
يَهْبِطُ: فرود می آید		
ما لَوْنُهَا: رنگش چیست؟	بَيْنَ يَدَيْهَا: قبل از آنکه	الآن: اکنون
فأقع: نمایان و پررنگ	أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا: آیا ما را مسخره می کنی؟	ما کادوا يَفْعَلُونَ: نزدیک بود که انجام ندهند
تشابه عَلَيْنَا: بر ما مشتبه شده	ماهی: چیست آن.	فَادَارَأْتُمْ: پس منازعه کردید
تُثِيرُ الْأَرْضَ: زمین را شخم می زند	بِكُرٍّ: خیلی جوان.	
تَسْقِي الْحَرَّةَ: زراعت را آبیاری می کند	أَشَدُّ قَسْوَةً: سخت تر.	
لأشبيةً فيها: لکه‌ای در آن	يَشَقُّقُ: شقه می شود	

			نیست
		خشیه: هول و ترس	جُتُّ بِالْحَقِّ: آوردن حق را